



حماسه ملی ایران

«چاپ سوم»
اثر تئودور نولدکه

ترجمه بزرگ علوی

www.tarikhfa.com

با مقدمه بقلم:

سعید نفیسی

استاد دانشگاه تهران و عضو هیئت فرهنگستان



حاشیه ملی ایران

چاپ سوم

تئودور نولدکه

ترجمه

بزرگ علوی

بامقدمه بقلم:

سعید نفیسی

استاد دانشگاه تهران و عضو هیئت فرهنگستان



تهران - خیابان شاهرخا روبروی دانشگاه

تلفن ۶۴۱۶۲۵

www.tarikhfa.com

-
- حماسه ملی ایران
 - تشودور نولدکه
 - ترجمه بزرگ علوی
 - چاپ سوم
 - خرداد ماه ۲۵۳۷
 - تهران ، ایران
 - چاپخانه ارژنگ
 - حق تجدید چاپ محفوظ و مخصوص مرکز نشر سپهر است

یکی از معروفترین کارهای خاورشناسان در ادبیات ایران بحث دقیق و پرمغزیت که تئودور نولدکه Theodor Nöldeke خاورشناس معروف آلمانی بعنوان «حماسه ملی ایران» Das Iranische Nationalepos کرده و نخست در مجلد دوم کتابی بنام «اساس زبان‌شناسی ایران» Grundriss der iranischen Philologie که در دو مجلد بسالهای ۱۸۹۵-۱۹۰۴ در اشتراسبورک Strassburg چاپ شده در صحایف ۱۳۰-۲۱۱ انتشار یافته و سپس جداگانه در مجلد مخصوصی در برلن و لایپزیگ بسال ۱۹۲۰ منتشر شده و پس از آن ل. باگدانو L. Bogdanov خاورشناس روسی مقیم هندوستان ترجمه انگلیسی آنرا بعنوان Nöldeke's «The Iranian National Epic» در بمبئی بسال ۱۹۳۰ انتشار داده است. این مبحث از روزی که انتشار یافته معتبرترین و جامعترین بحث درباره حماسه های ملی ایران و شاهنامه فردوسی بشمار رفته و همه کسانی که درین زمینه‌ها بحث کرده‌اند بدان نظر داشته‌اند.

در سال ۱۳۰۹ که من طبع و نشر مجله «شرق» را بعهده گرفتم از دوست دیرین خود آقای بزرگ علوی درخواست کردم که این رساله استادانه سودمند را از متن آلمانی ترجمه کند و وی بدین کار پسندیده دست یازید و شش قسمت از آن در شماره‌های ۲-۵ و ۷-۸ آن مجله چاپ شد و چون مجله شرق دیگر انتشار نیافت چندی این کار ماند تا اینکه در سال ۱۳۱۲ کسی از نیکوکاران شهر ما وجهی در اختیار آقای سید حسن تقی‌زاده که در آن زمان وزیر مالیه بود گذاشت و وی هم آنرا برای چاپ کتابهای سودمند بتشخیص مرحوم محمدعلی فروغی و مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی قرار داده بود. از جمله کتابهاییکه بناشد از این پول چاپ کنند همین کتاب حاضر بود. نخست دوست قدیم ما آقای مجتبی مینوی رنج را بر خود هموار کرده و در ترجمه فارسی آن باهمان دقتی که جبلی اوست نظر انداخته و در چاپ اوراق نیز همکاری کرده بود. در آن میان سفر اروپا وی را پیش‌آمد و من دنباله کار را گرفتم و بدین گونه ۱۲۸ صحیفه این کتاب از همان وجه خیر که در اختیار ما بود تا سال ۱۳۱۶ در چاپخانه روشنائی چاپ شد که ناگهان گرفتاری بی‌سرانجامی برای آقای علوی پیش‌آمد و چاپ کتاب متوقف ماند و درین میان چاپخانه روشنائی را دولت خرید و آقای جمال‌الدین طباطبایی مدیر آن چاپخانه اوراق چاپ شده مارا و کاغذی را که تا پایان کتاب خریده و در چاپخانه امانت گذاشته بودیم بماند کرد و چاپخانه را فروخت و باروپا رفت و بدین گونه تنهاییك دوره از اوراق چاپ شده نزد من ماند و یازده سال در گوشه‌ای از کتابخانه من بود تا اینکه در اواخر سال گذشته من بدانشگاه تهران پیشنهاد کردم که این کتاب جزو انتشارات دانشگاه منتشر شود و شورای دانشکده ادبیات و انجمن

تألیف و ترجمه دانشگاه نیز با این پیشنهاد موافقت کرد و بدین گونه این کتاب آن چنانکه امروز بدست خوانندگانست انتشار یافت .

این کتاب بهترین و معتبرترین مجموعه تحقیقاتیست که خاورشناسان اروپائی تا سی سال پیش درباره فردوسی و شاهکار جاوداتی او کرده‌اند. در آن زمان هنوز دانشمندان ایران راه و روش تحقیق جدید را درست فراموش کرده و درین کار ورزیده و آزموده نشده بودند و بسیاری از تحقیقات مهمی که ایشان کرده‌اند هنوز انتشار نیافته بود . وانگهی فردوسی و آثار او زمینه بسیار وسیعی برای کاوش و جستجوهای علمیست و سالیان دراز پویندگان و جویندگان درین دریای پهناور شناور خواهند بود و باز در ناسفته از آن بیرون خواهند کشید.

در ۱۳۱۳ که جشن هزاره فردوسی در ایران و بسیاری از کشورهای جهان مخصوصاً اتحاد جماهیر شوروی و فرانسه و انگلستان و آلمان و ایتالیا و بلژیک و دانمارک و هندوستان و ژاپون و سویس و لهستان گرفته شد دانشمندان هر کشوری درباره او مطالعات کردند و به بسیاری از زبانهای زنده چیزهایی انتشار دادند . دو مجموعه‌ای که ازین رهگذر سودمندترست شماره مخصوص مجله مهر بعنوان «فردوسی نامه» است که در همان سال ۱۳۱۳ در گرماگرم جشن هزاره منتشر شد و مجموعه دیگری بنام «هزاره فردوسی» شامل برخی از بیانات اعضای کنگره طهرانست که تازه سه سال پیش وزارت فرهنگ آنرا منتشر کرد. درین مجموعه مقالاتی را که آقای سیدحسن تقی‌زاده بعنوان «شاهنامه و فردوسی» پیش از آنها در روزنامه کاوه چاپ کرده بود دوباره انتشار داده‌اند و درین مقالات آقای تقی‌زاده از همین کتاب و از جستجوهای خاورشناسان درباره فردوسی و شاهنامه بسیار بهره‌مند شده است. با این همه هم این کتاب و هم آن مقالات از لغزشهای چند و عقاید نافرجام تهی نیست و چون این اوراق که در دست خوانندگانست از انتشارات دانشگاه طهران و از سوی دانشکده ادبیات ما که یگانه مرکز صالح و مجاز برای اظهار نظر قاطع درباره هر جزئی از ادبیات ایران و مخصوصاً فردوسی و آثار اوست اگر درین مختصر بدان لغزشها و بی‌سرانجامیها اشاره نکنم بیم آن میرود که خوانندگان آن مطالب را قاطع و مسلم و عقیده دانشکده ادبیات و دانشگاه طهران بدانند و من چون خود در اندیشه فراهم کردن کتاب خاصی درین زمینه‌ام عجالة بدان نادرستیها قلم انداز اشارتی میکنم تا اینکه بسر فرصت حق مطلب را چنانکه شاید و باید در کتابی جداگانه ادا کنم .

در قسمتی از مندرجات این کتاب یکی از دکترهای جوان دانشگاه ما در ادبیات فارسی آقای دکتر ذبیح‌الله صفا در رساله دکتری خود بعنوان «حماسه سرائی در ایران» که در ۱۳۲۴ جزو انتشارات دانشگاه ما چاپ شده بحث مستوفی و بسیار مشبع رانده و خوانندگان میتوانند با کمال اطمینان و سکون نفس بدان کتاب پسندیده رجوع کنند. درباره یوسف و زلیخا و اینکه این منظومه از فردوسی نیست نخست آقای عبدالعظیم قریب در شماره ۱۰ و ۱۱-۱۲ سال نهم مجله آموزش و پرورش بعنوان «یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی» و نیز آقای مجتبی مینوی در شماره ۳ از ج ۵ مجله روزگار نو که در لندن چاپ میشد بعنوان «کتاب هزاره

فردوسی» و بطلان «انتساب یوسف و زلیخا بفردوسی» بحث کرده‌اند و نیز آقای قریب در مقاله دومی بعنوان «یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی» در شماره هشتم سال چهاردهم مجله آموزش و پرورش اطلاعات دیگری گرد آورده‌اند. درین صورت اکنون دیگر شکی نمانده است که یوسف و زلیخایی که بنام فردوسی تا کنون هشت بار در لکنه در ۱۲۸۷ و ۱۲۹۰ قمری و در بمبئی در ۱۲۴۹ و در طهران در ۱۲۷۴ و ۱۲۹۹ و ۱۳۱۶ قمری و قسمتی از آن در وین در ۱۸۸۹ و نیز قسمتی از آن در آکسفر در ۱۹۰۸ چاپ شده از فردوسی نیست و از شاعر یست که در دستگاه شمس‌الدوله طغان‌شاه بن‌البارسلان شاهزاده معروف سلجوقی در خراسان و شاید در هرات می‌زیسته و در حدود ۴۷۶ پیش از شصت سال پس از مرگ فردوسی به پایان رسانده است.

تنها چیزی که درین میان شگفت است اینست که هم آقای قریب و هم آقای مینوی بدین دوبیت که شاعر درباره خود و شرح آزادی خود از قلعه‌ای که در آن زندانی بوده سروده است برخورد کرده‌اند، منتهی در نسخه‌ای که مورد استشهاد آقای مینوی بوده کاتب میم اول کلمه «امانیست» را چنان نوشته که نون بی‌نقطه یا مانند آنهم خوانده میشود و آن دوبیت اینست:

امانیست بسیار مدت بجای

که از درج سلطان و حکم خدای

ازین قلعه دلشاد بیرون شود

بنزدیک شاه همایون شود

چنان مینماید که آقای قریب ترکیب «امانیست» را مرکب از کلمه «اما» و «نیست» فعل نفی پنداشته و اما را بتخفیف میم خوانده، زیرا اجتهادی که باید ازین بیت نکرده و گویا آقای مینوی هم در خواندن کلمه در مانده و نتوانسته است حدسی بزند. در نسخه خطی از یوسف و زلیخا که من دارم و در ۱۲۳۵ نوشته شده و کاتب آنرا بفردوسی نسبت داده است این کلمه هم بدین گونه نوشته شده و بر من مسلمست که تخلص شاعر «امانی» بوده و «امانیست» برسم الخط قدیم و معتبر بجای «امانی است» نوشته شده و شاعر در بیت اول تخلص خود را آورده و این مثنوی یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی از شاعری خراسانی بتخلص امانیست که در حدود ۴۷۶ در دربار طغان‌شاه بن‌البارسلان در خراسان به پایان رسانیده است و چون در مقدمه از نظم داستانهای قدیم ایران که پیش ازین کتاب بدانها پرداخته ذکر میکند و از آنها پشیمانی می‌آورد و یگانه شاعری که این داستانها را نظم کرده باشد فردوسی دانسته‌اند اینست که این یوسف و زلیخا را به فردوسی نسبت داده‌اند.

قدیم‌ترین سندی که برای انتساب این کتاب بفردوسی تا کنون دیده‌ام مقدمه ایست که بفرمان بایسنقر شاهزاده معروف تیموری و خوشنویس مشهور خط نسخ که پسر شاهرخ بوده و در ۸۲۳ بر آذربایجان مستولی شده و روز شنبه ۷ جمادی الاولی ۸۳۷ در گذشته در سال ۸۲۹ چندتن از شاعران خراسان بر شاهنامه نوشته‌اند و بنام «مقدمه بایسنقری» معروفست و معمولا در آغاز شاهنامه چاپ می‌کنند. درین مقدمه چندبار یوسف و زلیخا را به فردوسی نسبت داده‌اند و امروز صحت آشکار است که مطالب این مقدمه بهیچ وجه معتبر نیست.

درین صورت مطالبی که در جاهای مختلف این کتاب و از آنجمله در صحایف ۴۰ و ۵۲-۵۳ و ۶۱ و ۶۶-۶۷ و ۹۷ در اسناد این منظومه به فردوسی آمده است سراسر نادرستست و بطریق اولی اتکا بمطالب این مثنوی برای استنتاج از آن در باره فردوسی جز تزلع در خطا چیز دیگر نیست .

www.tarikhfa.com

آقای مینوی در همان مقاله مجله روزگار نو دلایلی را که معتبر است در بطلان این داستان کودکانه که فردوسی روایتی از شاهنامه را در سال ۳۸۹ به پایان رسانیده و در آن سال بخان لنجان از آبادیهای بیرون شهر اصفهان رفته و این نسخه را به احمد بن محمد حکمران آن ناحیه داده و درین زمان بزاینده رود افتاده و او را از آب بیرون کشیده اند آورده و ثابت کرده است که این حکایت همه مربوط بکاتبیست که در ۶۸۹ نسخه ای از شاهنامه را برای احمد بن محمد حکمران خان لنجان اصفهان نوشته و در آن نسخه «ششصد» را که کاتب درست نقطه نگذاشته است «سیصد» خوانده و این افسانه را از آنجا بیرون آورده اند. بدین گونه آنچه در صحیفه ۴۶ این کتاب درین زمینه آمده درست نیست .

مؤلف درین کتاب لغزشهای دیگر هم دارد و مهم ترین آنها را اینک بیاد خوانندگان می آورم :

درین کتاب چندبار و از آن جمله در صحایف ۲۲ و ۲۴ بمقدمه بایسنفری شاهنامه استشهاد کرده و مطالب آنرا معتبر دانسته و آنها را سند گفته خود گرفته است . چنانکه پیش از این اشاره کرده ام این مقدمه در ۸۲۹ بدست چند تن از شاعران خراسان بفرمان بایسنفر شاهزاده تیموری فراهم شده است و یکی از ایشان اشعار سستی برای پروراندن مطالب نادرستی که درین مقدمه جاداده اند ساخته و جا بجا در میان جمله های نثر قرار داده است. دلایلی محکم بر نادرست بودن مطالب این مقدمه فراوانست و من درین مختصر بر تئوس مطالب اشاره میکنم و جزئیات را به کتابی که وعده کرده ام می گذارم . چیزی که درین مقدمه بسیار فاحش و زننده است و اینک کودکان دبستان هم بنادرست بودن آن معترفند اینست که چندبار نویسنده این مقدمه که شاعران معاصر فردوسی را شمرده رودکی را نیز نام برده و همه جا نام رودکی را پس از نام عنصری آورده است و حال آنکه همه میدانند که رودکی شاعر معروف دربهار نصر بن احمد سامانی و بزرگترین شاعر دوره اول سامانی در سال ۳۲۹ در گذشته است و اگر مرگ فردوسی را در ۴۱۱ بگیریم ۸۲ سال و اگر در ۴۱۶ بگیریم ۸۷ سال پس از رودکی در گذشته و پیدا است کسی که در هر صورت بیش از هشتاد سال پس از دیگری مرده است ممکن نیست با او معاصر بوده باشد و حدس نزدیک بیقین میتوان زد که فردوسی در همان زمانهایی که رودکی در گذشته ولادت یافته است .

نکته دیگری که درین مقدمه بدان اشاره رفته و سخت نادرستست اینست که نویسنده مقدمه گوید چون فردوسی شاهنامه را در شصت هزار بیت به پایان رساند و محمود خواست پاداشی را که باو وعده کرده بود بدهد خواجه حسن که مراد احمد بن حسن میمندی وزیر معروف اوست گفت : « حیف باشد که روستایی شاعر را شصت هزار مثقال طلا بدهند » .

این گفته سبب شده است که در بسیاری از کتابها که پس ازین مقدمه تألیف شده فردوسی را روستایی و روستایی زاده دانسته و حتی پدرش را باغبان باغی که فردوس نام داشته پنداشته‌اند و تخلص او را به فردوسی از نام همین باغ گرفته‌اند. همه این خطاها ناشی ازین عبارت نظامی عروضی در چهارمقاله است که گوید: «استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بوده»^۱. دهقان را درین جمله به معنی کنونی و باصطلاح امروز مرادف با «دهاتی» یعنی برزگر و روستائی گرفته‌اند و حال آنکه در دوره ساسانیان و در آغاز دوره اسلامی لااقل تا قرن ششم و استیلای مغول دهگانان یا دهقانان طبقه‌ای مخصوص از نجیب‌زادگان و ملاکان ایران بوده‌اند و بسیاری از بزرگان علم و ادب و سیاست دهقان و دهقان‌زاده بوده‌اند چنانکه دوتن از مشهورترین وزرای ایران عمیدالملک عمادالدین ابو نصر منصور بن ابوصالح محمد جراحی کنندی^۲ و نظام‌الملک قوام‌الدین ابوعلی حسن-بن علی بن اسحق طوسی رضی امیرالمؤمنین^۳ دهقان زاده بوده‌اند و شاعران فارسی زبان در آن زمانها کلمه دهقان را بمعنی ایرانی و در برابر تازی استعمال میکرده‌اند چنانکه ابوحنیفه اسکافی در قصیده معروف خود گفته است:

مأمون آن کز ملوک دولت اسلام هرگز چون وی ندید تازی و دهقان

درین مقدمه خطایای فاحش دیگر بسیارست که توجیه آنها درخور بحث دراز و جداگانه است و درین مختصر نمی‌گنجد و بکتابی که وعده کرده‌ام محول میکنم.

اساساً از آغاز در ادبیات فارسی معمول بوده است که در فاتحه شاهنامه فردوسی مقدمه‌ای بنشر جا میداده‌اند و تا جایی که من خبر دارم چهار مقدمه در زمانهای مختلف معمول شده است.

نخست مقدمه‌ایست که اینک بنام «مقدمه ابومنصوری» معروف شده است.

در ماه محرم سال ۳۴۶ هجری ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن قریخ طوسی که نسبش ببهرام چوبین سردار معروف دربار ساسانی میرسیده و از جانب پادشاهان ساسانی حکمرانی طوس و سپس فرمانروایی و سپهسالاری خراسان را داشته‌است و در ۳۵۰ او را بزره هلاک کرده‌اند فرمان داده‌است چندتن از دانشمندان خراسان مجموعه‌ای از داستان‌های باستان ایران بزبان دری که زبان آنروز خراسان بوده و بزبان کنونی ماست پردازند و آن مجموعه را «شاهنامه» نام گذاشته و مقدمه‌ای بر آن نوشته‌اند که سپس آنرا در آغاز منظومه معروف فردوسی جای داده‌اند و بهمین جهت بمقدمه ابومنصوری معروفست و متن این مقدمه را در نتیجه مقابله نسخهای معتبرتر آقای محمد قزوینی فراهم کرده و در کتاب «هزاره فردوسی» در صحایف ۱۲۳-۱۴۸ چاپ شده است.

دوم مقدمه‌ایست که دنباله مقدمه ابومنصوری جای داده‌اند و در آن مطالبی درباره محمود غزنوی و فردوسی آورده‌اند که برخی از آنها نادرست است.

۱- چاپ اوقاف گویب ص ۴۷ ۲- اخبارالدوله السلجوقیه - چاپ لاهور ۱۹۳۲

ص ۲۴ ۳- تاریخ بیهقی - چاپ تهران ۱۳۱۷ - ص ۷۳

از آن جمله محمود و پدرش سبکتکین را يك تن دانسته و گاهی نام او را سبکتکین ضبط کرده اند، آنهم بدین جهتست که همواره در زبان فارسی نام پسر را دنبال نام پدر بحال اضافه آورده و بدان الحاق کرده اند تا نسبت پسر معلوم باشد و بدین قیاس محمود سبکتکین یعنی محمود پسر سبکتکین و یا محمود بن سبکتکین و برخی از بی خبران محمود و سبکتکین را نام يك تن پنداشته اند و درین مقدمه همه جا نام احمد بن حسن میمندی وزیر معروف محمود بخطا حسن میمندی ضبط شده و این خطا در قرن هفتم بسیار رایج بوده چنانکه سعدی هم در گلستان دوبار نام این وزیر را حسن میمندی آورده است. این مقدمه دوم تقریباً همه جا در پایان مقدمه اول یعنی مقدمه ابومنصوری در آغاز نسخهای خطی قدیم شاهنامه دیده میشود و چون یکی از آن نسخها که اینک بنشانه Add 21 103 در موزه بریتانیا در لندن است از روی نسخه ای که در ۱۷۵۵ فراهم آمده نوشته شده است و این مقدمه دوم در آن هست، پیداست که این مقدمه دوم لااقل در قرن هفتم نوشته شده است. قدیمترین نسخه ای که ازین مقدمه دوم سراغ دارم در آغاز نسخهای از شاهنامه متعلق به کتابخانه سلطانی مصرست که در ۱۷۹۶ نوشته شده و اینک عکسی از آن در کتابخانه فردوسی در تهران هست. بیشتر مطالبی که در مقدمه های سوم و چهارم در شرح حال فردوسی آمده و بیشتر از آنها نادرستست و قسمت عمده از اشعار معمولی که بنام هجو نامه سلطان محمود رایجست و به فردوسی بسته اند ازین مقدمه دوم که اعتبار تاریخی ندارد گرفته شده و این همان مطالب افسانه آمیز است که درباره فردوسی هنوز بر سر زبانهاست و در کتابی که وعده کرده ام بطلان آنها ثابت خواهد شد. این مقدمه را آقای قزوینی در تحقیقی که درین زمینه کرده و در کتاب هزاره فردوسی چاپ شده «مقدمه اوسط» اصطلاح کرده زیرا که بمقدمه سوم پی نبرده و تنها متوجه دو مقدمه اول و مقدمه چهارم یعنی مقدمه بایسنغری شده است.

سوم مقدمه ایست که قطعاً پس از مقدمه دوم و پیش از مقدمه چهارم یعنی مقدمه معروف بمقدمه بایسنغری نوشته شده و در آغاز پاره ای از نسخهای شاهنامه که در قرن هشتم نوشته اند و یا از روی نسخهای قرن هشتم برداشته اند دیده میشود. این مقدمه تقریباً تکرار همان مطالب مقدمه اول و دومست مگر آنکه آنرا بعبارت تازه تر نوشته اند و اشعاری سست در آن داخل کرده و ترتیب مطالب را هم گاهی تغییر داده اند و این مقدمه بدین جمله آغاز میشود: «سپاس و آفرین خدایی را که این جهان و آن جهان را آفرید و بندگان را اندر جهان پدید آورد و نیک اندیشان و بد کرداران را برابر داشت...» و این جمله با اندک تفاوت همان جمله آغاز مقدمه اولست زیرا که در بسیاری از موارد درین مقدمه سوم عیناً همان عبارات مقدمه اول و دوم را نگاه داشته اند.

مقدمه چهارم همان مقدمه معروف بایسنغریست که نخست در آغاز چاپ معروف تورنرماکان که در چهارم مجلد در کلکته بسال ۱۸۲۹ انتشار یافته در ۶۱ صحیفه اول کتاب چاپ شده و پس از آن تقریباً در آغاز همه چاپهای سنگی شاهنامه مکرر کرده اند. این مقدمه، چنانکه گذشت، در سال ۸۲۹ بفرمان بایسنغر شاهزاده معروف تیموری که یکی از زبردست ترین خوشنویسان خط نسخ بوده است نوشته شده و ظاهراً نسخه اصل که برای بایسنغر ترتیب داده اند اینک در کتابخانه سلطنتی

تهران باقیست و در آن نسخه نام کسانی که این مقدمه را فراهم کرده اند آمده است و درین مقدمه همان مطالب نادرست مقدمه دوم و سوم مکرر شده و برغم مطالب بر آن افزوده اند که آنها نیز نادرستست. جمله آغاز این مقدمه بدین گونه است : «اگرچه از لوازم رسوم بندگی و لواحق شیوه پرستندگی همانست که سر نامه به سپاس و ستایش آفریننده و حمد و ثنای روزی دهنده آراسته و پیراسته نماید....»

* * *

گذشته از این نکات اساسی که راه تحقیق در آنها بر خاور شناسان و مخصوصاً کسانی که زبان فارسی کنونی را خوب نمیدانسته اند بسته بوده است و گذاشته از اینکه بسیاری از کتابهای معتبر در آن زمان ها هنوز بدقت چاپ نشده بود و خاور شناسان بچاپهای پر غلط رجوع کرده یا وسیله تشخیص درست را از نادرست نداشته اند در تضاعیف این کتاب نیز مطالبی هست که مردودست از آن جمله آنچه در یادداشت (۲) در پای صحیفه ۲۹ نوشته شده و آنچه در پاورقی (۲) در ذیل صحیفه ۶۹ آمده است. در صحیفه ۳۲ در یادداشت (۳) پای صحیفه کلمه «چرم پایان» و «بزگوشان» آمده و این هر دو کلمه نادرستست. خطای اول از مترجم است که کلمه آلمانی Riemenfüssler را بجای آنکه مطابق معمول زبان فارسی که حتمی در قصه های کودکانه این لفظ آمده و هنوز بر سر زبانهاست «دوال پا» ترجمه کند «چرم پا» ترجمه کرده است. اما «بزگوشان» خطاییست. که نولدکه خود در خواندن مرتکب شده زیرا که این کلمه را بآلمانی Bocksöhrligen ترجمه کرده که ترجمه تحت اللفظ آن همان «بزگوش» است یعنی کسی که گوشش مانند گوش بز باشد و حال آنکه این دو کلمه باید «برگوش» یا «ورگوش» باشد و بهترین مأخذ برای این دو کلمه متن معتبر کتاب یادگار جاماسپ است بدین گونه : «گشتاسب شاه پرسید که بوم و زمین ایشان و ورچشان و ورگوشان ، دوالپایان و تستیکان و سگران چگونه است؟ بنیمة او رمزدی باشند یا بنیمة اهریمنی؟ خورش و زیوش آنها چگونه باشد؟ چون بمیرند آنها را بکجا بیفکنند؟ روان ایشان بکجا رود؟»

رجوع کنید بیادگار جاماسپ چاپ مسینا رم ۱۹۳۹ ص ۵۲ :

G. Messina - Libro apocalitico *Tersiano Ayâtkâr i Zâmâspik'*

Roma 1939

پیدا است که درین مبحث سخن از پنج گروه جانوران افسانه آمیز آمده ، ورچشان یا برچشان یعنی آنانکه چشم بر سینه دارند ، ورگوشان یا برگوشان آنان که گوش بر سینه دارند ، دوالپایان یعنی آنها که پایشان مانند دوال و از چرمست که بزبانهای اروپائی Loricope گویند و تستیکان یعنی گروه بسیار کوتاه قد (کوتوله) و سگران یعنی آنان که سرشان مانند سرسگ باشد که بزبانهای اروپائی Cynocephale گویند .

در صحیفه ۳۳ که نولدکه اظهار عقیده کرده است ایرانیان در دوره اسلامی زبان پهلوی نمیدانستند غافل ازین نکته مهم بوده که همواره تا اکنون در ایران دوزبان یعنی دری در مشرق و شمال شرقی و پهلوی در نواحی دیگر رایج است و

لهجه‌های گوناگون از هر يك ازین دوزبان باقی مانده است و زبان پهلوی کتاب‌های زردشتی و مزدیسنی تا چند قرن پس از استیلای تازیان در همان قلمرو خود باقی مانده و نه تنها مدت‌ها بدان سکه زده‌اند و برخی از کتابهای دینی زبان پهلوی را در دوره اسلامی نوشته‌اند بلکه تا قرن پنجم در نواحی شمالی ایران نوشتن کتیبه‌های ساختمان‌ها بزبان پهلوی کتابها معمول بوده و البته حمزه اصفهانی که در قلمرو زبان پهلوی میزیسته است میبایست این زبان را از مادر آموخته باشد.

آنچه در صحیفه ۳۹ در متن و پاورقی درباره ابوشکور بلخی و مثنوی «آفرین نامه» او آمده اینک دیگر موردی ندارد و من عده کثیر از اشعار این منظومه را فراهم کرده و انتشار داده‌ام. رجوع کنید بسلسله مقالات من بعنوان «کتاب تحفة الملوك» در شماره ۶ و ۷ سال اول مجله مهر آبانماه و آذرماه ۱۳۱۲ و مقاله دیگر بعنوان «پس از خواندن کتابی» در شماره ۲ سال دوم مجله ایران امروز اردیبهشت ماه ۱۳۱۹ و حواشی من بر قابوس نامه چاپ ۱۳۱۲ و کتاب «احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی» در سه مجلد طهران ۱۳۱۰ ۱۳۱۹ مخصوصاً مجلد سوم آن.

آنچه نولدکه در صحایف ۵۰-۵۱ و ۶۴ درباره پیشگویی‌های فردوسی از حوادث بد نوشته درست نیست و وی متوجه نبوده است که اینگونه مطالب در کتابهای دینی زرتشتیان فراوان است از آن جمله در متن پهلوی «زند و هومن یسن» رجوع کنید بکتاب «زند و هومن یسن» از آقای صادق هدایت طهران ۱۹۴۵ و B. T. Anklesaria-Zand i Vohūman Yasn, Bombay 1919. در کتاب «بوندهشن» نیز ازین گونه اشارات بسیارست.

آنچه در صحایف ۶۳-۶۴ درباره تعبیر فردوسی از تازیان آمده و نولدکه گوید که اگر فردوسی آنها را «زاغ ساران» گفته مراد او «زاغ سر» و بواسطه تیرگی رنگ چهره آنهاست این مطلب نیز نادرست و زاغ ساران تعبیری شاعرانه از جامه سیاه شعار خلفای بنی‌العباس است که در زمان فردوسی استیلای کامل داشته‌اند و کسانی که می‌خواستند پیروی از شعار ایشان کنند جامه سیاه در بر میکردند چنانکه فردوسی جای دیگر از زبان رستم فرخ‌زاد ببرادرش صریح‌تر بدین مطلب اشاره میکند و میگوید:

بپوشند از ایشان گروهی سیاه
ز دیبانهند از بر سر کلاه

اما عقیده‌ای که نولدکه در صحیفه ۹۰ در یادداشت (۲) در درباره منظومه معروف ویس و رامین و ارزش ادبی و اخلاقی آن آورده نیز پذیرفتنی نیست و بسیاری از کارآگاهان با این عقیده مخالفند.

نکته دیگری که در پایان بحث باید فرو گذاشته نماند اینست که درین کتاب نولدکه چندبار بلطایف شعری که در آثار فردوسیست و وی نتوانسته است بدان پی‌ببرد باشک و تردید اشاره کرده و خوانندگان باید متوجه این نکته باشند که خاورشناس هرچه در زبان فارسی کار کرده و در آن فرو رفته باشد باز از پی‌بردن بزیباییهای لفظی و معنوی آن عاجزست و این خاصیت بسیار بارز هویداییست که در تحقیقات همه ایشان دیده میشود و ناچار نولدکه هم مانند دیگران بوده و

نمی‌توانسته است بدین لطایف که پیوستگی کامل با روح ملتی دارد پی‌ببرد و این درك نكردن نولد که نقصي برای اثر جاودانی فردوسی نیست .

در اصل متن آلمانی و ترجمه انگلیسی در پایان مباحثی که در این کتاب خاتمه می‌یابد فصل مشیمی هم درباره وزن شاهنامه و بحر متقارب و عروض فارسی آمده که در پاورقی (۳) در ذیل صحیفه ۴۰ ترجمه آنرا وعده کرده‌اند اما چون مطلب تازه‌ای در آن نبود که برای خوانندگان ایرانی مفید فایده‌ای خاص باشد و تنها برای خوانندگان اروپایی نوشته شده که از عروض فارسی بکلی بیخبرند مترجم از ترجمه آن خودداری کرده است .

اما اینکه در سراسر کتاب هر جا که بشمری از شاهنامه استشهاد کرده شده حروف و ارقامی در برابر آن جاداده‌اند چنانکه در صحیفه ۱۱ در پاورقی (۱) توضیح داده شده جایکه تنها عدد آمده باشد اشاره بچاپ فولرس ولاند اورست که مطابقت با مجلدات ۱-۶ چاپ بروخیم و جایکه پیش از عدد حرف « م » گذاشته شده اشاره بچاپ ماکانست و همیشه عدد اول شماره صحیفه و عدد دوم شماره ابیات و بهمین گونه ص اشاره است بصحیفه و ب اشاره بیت . در مجلدات ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ چاپ بروخیم که بدست من فراهم شده همه جا شماره صحایف چاپ ماکان با اعداد اروپایی پس از حرف C در بالای صحیفه طرف راست گذاشته شده و اعدادیکه درست چاپ صحیفه پس از حرف P گذاشته شده اشاره بچاپ مول یعنی چاپ پاریست . خوانندگان همیشه میتوانند ابیات را بهمین وسیله در چاپ بروخیم بیابند .

در پاره‌ای از موارد مترجم برای روشن کردن مطالب متن توضیحاتی از خود در پای صحایف افزوده و برای آنکه از یادداشت‌های مؤلف مجزی باشد در آغاز آنها ارقام اروپایی گذاشته و در پایان آنها بحرف « م » امضاء کرده است . در هر صورت من در سهم خود شادم ترجمه این کتاب که میبایست ایرانیان روزی بمندرجات آن پی‌ببرند بدینگونه درین اوراق انتشار مییابد و باید از دانشگاه طهران و از انجمن تالیف و ترجمه آن و اداره انتشارات و روابط دانشگاهی که در انتشار این کتاب همه وسایل را فراهم آوردند سپاسگزار بود که بیاری ایشان این کتابی که سالها بود می‌بایست بزبان فارسی منتشر شود سرانجام چاپ شد و بدست خواستاران افتاد .

طهران ۱۴ تیرماه ۱۳۲۷

سعید نفیسی

آثار کهنه افسانه‌های حماسی

۱۸. آشنائی ما با موضوعات حماسی ایرانیان قدیم قسمتی بوسیله کتابهای مقدس خود آنها و قسمتی بوسیله نوشته‌های نویسندگان یونان است. در اوستا از يك عده اشخاص اساطیری اسم برده شده که ما آنها را مجدداً در ترجمه عربی داستانهای فارسی و در شاهنامه فردوسی می‌یابیم. پس از آنکه متبعین پیشینه، چند نفر از اشخاص داستانی اوستا را از روی مندرجات شاهنامه تشریح کردند^۱ فریدریش شپیکل^۱ ثابت کرد که این نکته مربوط به بعضی موارد بخصوص نبوده، بلکه مدونین متنهای مقدس اشخاص داستانی و افسانه‌ها را از نخستین جهان تا آئین گذاری زرتشت مانند يك تاریخ مسلسل و اساساً بهمان ترتیب می‌شناختند که متأخرین آن مطالب را در کتابهای خویش آورده‌اند^۲، منتهی متأخرین برای آنکه بموضوع بیشتر جنبه تاریخی بدهند، يك قدم فراتر گذارده نخستین نماینده بشریت گیه مرتن^۲ (حالت فاعلی: گیومرته^۳) را شاه کرده، با اسم گیومرت خواندند. چند تن از این اشخاص همانطوریکه در ریگ ودا ذکر شده، نزد نیاکان مشترک ایرانی و هندی یعنی آریائیا نیز مشهور بوده‌اند؛ از این قبیل است مخصوصاً یم^۴ (هندی: یم^۵) فارسی جدیدجم یا جمشید؛ ثریتثونه^۶ (هندی: تری تنه^۷) فارسی جدید فریدون؛ کوی (کو) اوسن یا اوسدن^۸ (هندی: اوشنه^۹) فارسی جدید کاوس؛ کوی هوسرو^{۱۰} (هندی: سوشروس^{۱۱}) فارسی جدید خسرو؛ بعضی دیگر ممکنست در اساس و ماهیت جزو

۱- رجوع شود به: Windischmann, R. Roth. ZDMG. 2,216 pp 4,417 pp; Zoroastrische Studien.

۲- مخصوصاً رجوع به: Spiegel, «Eranische Alterthumskunde» . ۱۱۰ pp. «Arische Studien» و مقاله او در ZDMG 45,187 pp. البته من نمیخواهم ادعا کنم که تمام اظهارات شپیکل غیر قابل اعتراض است. نیز رجوع شود به یادداشت‌های من در ZDMG 32,570 pp.

Yima 4	Gayō Mareta 3	Gaya Maretan 2	Friedrich Spiegel 1
Usadan یا Kavi(Kava) Usan 8	Traitana 7	Thraētaōna 6	Yama 5
Sushravas 11	Kavi Husravah 10	Ushana 9	

اساطیر «آریائی» یا حتی جزو اساطیر مشترک هند و اروپائی بوده‌اند مانند اژی‌دهاک (فارسی جدید اژدها یا دهاک، معرب آن ضحاک)؛ برخی دیگر ممکن است فقط در سرزمین خاص ایران بوجود آمده باشند، مخصوصاً مطلبی که دارمستراتیبات کرده جالب توجه است که حتی چندتن از اشخاص فرعی غیر مهم پیش از تاریخی شاهنامه با همان وصل و ربطی که در آنجا دیده میشوند در اوستا نیز یافت میشوند^۱. بعضی از گزارشهای فرعی نیز همین حال را دارد^۲.

بنابر این مدونین اوستایک سلسله قصه‌های خرافی، که بنظر آنها البته یکرشته وقایع حقیقی مینمود، میشناختند و شپیکل احتمال میدهد که این سلسله جزو وقایع نامه‌ای بوده که شبیحی از شکل اصلی آن هنوز مانده بوده است. البته در اوستا اسمهای بسیاری از اشخاص اساطیری ذکر میگردد که ما در هیچ مورد دیگری بعدها آنها را نمی‌بینیم^۳، اما چندان زیاد نیست که جلب توجه کند.

اکنون میتوان با سانی فرض کرد که در همان اوانی که اوستا بوجود آمد، دیوانی از تاریخ اساطیری ایران که مرتب و بیکدیگر پیوسته شده و بظن قوی حتی نوشته شده بوده، موجود بوده است. اما این فرض ما حتمی و لازم نیست. تقریباً میتوان اینطور تصور کرد که در محافل روحانی سلسله مختصری از این وقایع وجود داشته، در عین حال در طبقه‌های دیگر مردم افسانه‌های مفصلی راجع به ریک از آنها مشهور بوده است. حالا این افسانه‌ها کلاً بسبک حماسی یا اقلاً با عبارات پرطمطراق و یابزبان مکالمه بلیغ بوده است، نمیدانیم اما این نکته را باید در مد نظر داشت که اشاره‌های کتابهای مقدس با تاریخ کامل اساطیری، که از زمان بعد برای ما باقی مانده است، مطابقت میکنند. این مطلب را نیز باید در نظر گرفت که مطابق تمام قرائن سرزمینی که این تاریخ در آن بوقوع پیوسته است فقط شمال شرقی ایران بوده و از همین جهت هنوز هم احتمال قوی میرود که وطن اوستا در همان طرف

۱- مخصوصاً رجوع شود به Etudes Iran . 2, 213, 227 و نیز مقابله شود با مقاله من راجع به «بهترین تیرانداز آریائی» (Der beste arische Pfeilschütze) ZDMG 35, 545 pp.

۲- دارمستر در کتاب سابق الذکر ص ۲۲۵ و بعد

۳- اگر در آبان پست فهرست مفصلی از آنها نقل نشده بود عده آنها خیلی کمتر ازین میبود.

۲۸. چند فریونانی در زمان هخامنشی ها افسانه‌های حماسی و مفصلی را جمع کرده‌اند.^۱ گذشته، اما اغلب راجع بگذشته نزدیک، از زبان پارسی‌ها و مادها (ایرانیان خونی) شنیده‌اند، در مرحله اول بایستی کتزیاس^۱ طیب مخصوص اردشیر دوم را اسم برد که در اوایل قرن چهارم قبل از میلاد کتاب خود را نوشته است: چنانچه از آثار او بیش از مقدمات و قطعات مختصر در دست داشتیم، میتوانستیم از این حیث استفاده بیشتری بکنیم. البته میتوان ثابت کرد که این نویسنده در قسمت تاریخ اغلب بی‌دقتی کرده، بمیل شخصی چیز نوشته و نیز چندان علاقه بر استکوئی نداشته است و نمیتوان قبول کرد که در ذکر مأخذهای مطالبی که جنبه تاریخی آن نسبة کمتر است، کاملاً گفته‌اش درست باشد. اما مخصوصاً اصالت قسمت عمده‌مهمترین این افسانه‌ها، که عبارت از سرگذشت جوانی و برخاستن کورش میباشد، مسلم است، زیرا چنانکه گوتمید^۲ کشف و تحقیق کرده است نکات عمده این افسانه بعدها در یارس درباره مؤسس شاهنشاهی دوم ایران، یعنی اردشیر گفته شده است. با وجود این از آنجا که افسانه، بنا بر روایت کتزیاس، که تر بنفع اهالی یارس است و بر عکس شاه مادی را بنحو خوبی مجسم میکند^۳، باید قبول کنیم که کتزیاس آنرا پس از آنکه بدست مادیها تغییر یافته و بصورت هجو پارسیان درآمده^۴ با اطلاع

۱- قسمت‌های مختلف اوستا، چنانکه مشهور است، بکلی مشکوک میباشد، ولی من بهیچوجه گمان نمیکنم که تمام مجموعه اوستائی تا این اندازه که اخیراً بعضی فرض میکنند تازه و نو باشد.

۲- ZDMG 34,586 = Kleine Schriften 3, 133

۳- مخصوصاً باید متوجه بود که نشر استیاز را که باو خیانت شده است، شیرزی پاسبانی میکند. همچنین نیز بنا بر گفته موسی خورنی (2,70) از اردشیر نیز شیرزی نگاهداری میکند.

۴- Gutschmid در ZDMG 34,586 - مطابقه شود با تحقیق دقیق Marquart. در Philologus Suppl - Bd . 6, 595 pp. که سعی دارد جزء به جزء ثابت کند تا چه اندازه کتزیاس در تاریخ کورش داستانهای اصلی را نقل میکند - بگمان من آنچه راجع بتاریخ جوانی این پادشاه در کتاب Dinon معاصر اسکندر باقی مانده نگارش جدیدی از افسانه‌های کتزیاس است، مع هذا مطابقه شود با بیانات مارکوارت در کتاب سابق الذکر ص ۶۰۴ و بعد.

ما میرساند. - قسمت پیتس از تاریخی قصه شاهنشاهی ایران در کتاب کتزیاس که بعضی عبارات آن در کتاب دوم دیودوروس^۱ محفوظ و باقی مانده، در عین اینکه همه گونه اساطیر و داستانهای سامی را نقل میکند، اصولاً يك روایت مادی بشمار میرود. بظن قوی بعضی از قسمتهائیکه او در تاریخ سمیرامیس خود مانند تأسیس شهر حکمنانه^۲ ذکر کرده، مربوط باین سرزمین است. و بنابراین بطور یقین افسانه اربق^۳، خراب کننده شهر نینوا و مؤسس شاهنشاهی ماد و نیز افسانههای نروس^۴ و پرسندیس^۵ و کادوشی^۶ ها^۱ در همین حکم است. يك افسانه زیبای حماسی، که من بسیار مایلم آنرا منظومه عاشقانه بنامم، افسانه زرینه^۷، ملکه مملکت سگستان و دلدادۀ او استریانگائوس (استریاگائوس)^۸ میباشد. در ضمن خاطر نشان میشود که بعضی قطعات این افسانه را کتزیاس با يك اسلوب تند و مهبجی نوشته بوده و از روی منتخبات فوتیوس^۹، که مطالب آمده را مجعلاً نقل میکند، این سبک را کاملاً نمیتوان تشخیص داد^{۱۰} اکنون ما نمیتوانیم بدانیم که شخص یا اشخاصی که کتزیاس از قول آنها روایت کرده است، تا چه اندازه از مآخذ های کتبی استفاده کرده اند، ولی این نکته مسلم است که همه روایات آنها جنبه حماسی را داراست

§ ۳. با وجود تفاوتی که افسانه جوانی کورش در کتاب هرودوتوس با نوشتههای کتزیاس دارد، باز مدتهاست که کتاب هرودوتوس نیز اساطیری تشخیص داده شده است. افسانه بچه سرراهی را که ماده سگی شیر داده است خود هرودوتوس، یا آن کسیکه هرودوتوس

۱- این مطالب را باید از نوشته های دیودوروس و قطعات Nicolaus Damascenus ترکیب کرد و گرد آورد.

۲- De interpretatione § 212 ff. (که مؤلف آن ظاهراً Demetrius Phal است) ؛ Anonymus de Mulieribus ; Nicol. Dam. ; Diodorus 2,34 و غیره

۳- مارکوارت در کتاب سابق الذکر ص ۵۹۱ و بعد سعی میکند ثابت نماید که خود فوتیوس کتاب کتزیاس را ندیده و فقط از منتخباتی از کتاب او اقتباس کرده است. در مقابل نیز رجوع شود به Krumbholz : Rhein. Mus. f- Philol. N. F. 58, 213 pp.

Parsondas 5	Nannarus 4	Arbakes 3	Ecbatana 2	Diodorus 1
Photius 9	Stryangaeus (Sryaglius) 8	Zarinea 7	Kadusier 6	

ازدهان او این حکایت را شنیده ، بصورتیکه بعقل راست بیاید در آورده است ^۱ ، اما این نمونه اساطیری که اغلب تکرار میشود بخوبی ثابت مینماید که موضوع اصولاً جزو روایتهای ملی است. گذشته از این تدوین هرودوتوس تا اندازه ای با داستان پهلوانی ایرانی ، که ما از زمانهای بعد میشناسیم ، مطابقت مینماید : شاه بیگانه (استیاز - افراسیاب) شاهزاده پارسی (کوروش - کیخسرو) فرمان میدهد ، پسر دخترش (مندنه - فرنکیس) را ^۲ بکشد ^۳ ؛ این پسر نجات داده شده ، در میان چوپانان بزرگ میشود و بعدها بر پدر بزرگ خود غلبه پیدا میکند . شاید نیز بتوان مقام هرپاگوس ^۱ را (با وجود آنکه شخصیت از بهمان اندازه شخصیت کوروش تاریخیست) در قبال مقام پیران گذاشت ^۴ شاید در افسانه اصلی کیخسرو را نیز گفته بودند که ماده سگی شیر داده است . مطابق تمام قرائن شاه اساطیری بدرجات پیش از زمان مدار تاریخی پهلوان این حکایت بود است . اما شرح فارسی زندگانی او در یک قالب بسیار تازه تری برای ما باقی مانده است . نظیر آن افسانه راجع بشیر خوارگی در کتاب موسی خورنی آمده و در آنجا اردشیر راماده بزی شیر داده است ^۵ . یک نمونه دیگر اساطیری در کتاب هرودوتوس شبیه کشیدن اسب

-
- ۱- هرودوتوس در کتاب اول ص ۱۱۰ و مخصوصاً ۱۲۲ ، Justin 1,4,10 این افسانه را که بچه را ماده سگی شیر داده است ، بدون تعبیر نقل کرده ؛ با وجود این من شك دارم که Trogus با ماخذ یونانی او از ماخذ دیگری غیر از ماخذ هرودوتوس استفاده کرده باشند . گوتمید عقیده دیگری دارد ، رجوع شود به ZDMG 34,386 = Kleine Schriften
 - ۲- تعالیمی گیسفری نوشته دونه اسم را معکوساً نقل کرده است. Justin 38 در Iran. Namenbuch
 - دقیقتر شرح داده است .
 - ۳- تاریخ نویسان عربی زبان مانند دینوری (ص ۱۶) و طبری (کتاب اول ص ۵۰۱) همینطور نقل کرده اند . بموجب شاهنامه شاه اجازه میدهد که بچه زنده بماند .
 - ۴- بعید نیست که هرودوتوس این افسانه را از یکی از بازماندگان هارپاگوس شنیده باشد .
 - ۵- منظور از بدل کردن سگ به بز شاید آن بوده است که آنرا بطوری که بعقل راست بیاید دوست کنند ، زیرا هرچه باشد شیر بز تغذیه انسانی است . - گزنوفن افسانه راجع به کوزوش را با استفاده از هرودوتوس جمل کرده است . عناصر اصیل پارسی در این رمان بسیار کم است .

است که ارتقاء داریوش را اعلام مینماید (جلد سوم ص ۸۴ و بعد) . باید در نظر داشت که در این مورد الیبارس^۱ مهتر با هوش همان مقامی را حائز است که همنام او الیبارس، مستشار محیل کورش، در کتاب کتزیاس دارد بنابراین شاید حکایت زوپيروس^۲ نیز مربوط باینجاست^۱ .

۴. از ماخذ غیر معلومی آثلیان^۳ خبر میدهد که هخامنش، جد نجیب ترین خانواده پارسى را عقابى تربیت کرده است، شپگل^۴ علاوه میکند که در داستان پهلوانان پارسى زال را سیمرغ تربیت کرده است. و نیز ممکن است که در افسانه پارسى بر طبق يك اعتقاد ملی معروف پارسى حقیقه گفته شده بوده است که سایه پرهمای (مرغی شبیه بعقاب) بر هخامنش افکنده شده و این بمنزله فال نیکی بوده که دلالت میکرد است بر اینکه تخمه او بمرتبه شاهی خواهند رسید، چنانکه بنا بر گفته موسى خورنی عقاب بر اردشیر نیز سایه افکند^۲ گذشته از این در کتاب اثنائوس^۵ يك افسانه پارسى از برای ما محفوظ مانده است که

۱- این مهتر را نباید با ارس لیبیا پسر مگابیزوس Megabyzus که از طبقه اعیان است و در کتاب هرودوتوس جلد ششم ص ۳۳ از او ذکر شده است اشتباه کرد . مارکوارت در کتاب سابق الذکر ص ۹۳۸ تصور میکند که برای زوپيروس و یا مگابیزوس در زمان داریوش و یا خشایارشا اتفاق افتاده باشد . اما از این لحاظ بعید بنظر میآید که این قصه مرغوب در موارد دیگر نیز بمحلها و زمانهای مختلف مربوط میشود . مثلاً از جمله دارا را يك چنین «زوپيروس» آدمی فریب میدهد و آن هم در محلی که برای يك نفر ساسانی همین قضیه اتفاق افتاده است (Polyaen, 7, 12) و طبری جلد اول ص ۸۷۵ . و نیز رجوع شود به ترجمه آلمانی طبری بقلم مؤلف ص ۱۴۲ . من میتوانم چند افسانه دیگر نیز مربوط به زوپيروس بشمارم).

۲- نظیر آنرا موسى خورنی از جد خانوادگی ارزرونیها (Ardsrunier) در جلد دوم ص ۷ نقل میکند . - بعقیده مارکوارت (در کتاب سابق الذکر ص ۵۷۶ و بعد) يك اثر و علامت دیگر اساطیری ایرانی در يك قطعه Hellanicus (یکی از معاصرین جوان هرودوتوس) دیده میشود .

خارس میتلنی^۱ پیشخدمت سابق اسکندر بزرگ در کتابدراجم بناریخ این پادشاه نقل کرده است^۱. مدتها پیش یقین حاصل شده بود که افسانه زریادس^۲ برادر هیستاسپس^۳ و ادانیس^۴ دختر پادشاه اساساً همان افسانه است که در شاهنامه دراجع بگشتاسب، برادر زریور و دختر فیروز ذکر شده است^۲ اما بطور قطع شکل حکایت مزبور در کتاب خارس قدیمی تر و اصلی تر است. بنا بر گفته او این حکایت نزد آسیائیهها بسیار مرغوب بوده اغلب با نقش آن صمدیها، کاخهای شاهی و خانهای شخصی رازینت میگردانند^۲ اما در این مورد هم نمیتوانیم بدانیم که آیا این حکایت صورت ثابت مشخصی داشته و یا اینکه بزبان محال مبلغ بود ماست حتی این نکته هم بر ما کاملاً یقین نیست که آیا هیستاسپس مذکور اساساً همان گشتاسب پشیمان زرتشت، چنانکه در شاهنامه قلمداد شده است میباشد یا خیر.

۱- قطعات او چاپ Muller, Scriptorum rerum Alexandri (پس از قطعات Arrian) در ۱۱۶ و بعد شاید تاریخ مسلسلی نبوده، بلکه مجموعه‌ای از افسانه‌های تاریخی و تشریحات و قصصی کوچکی بوده است. این مطلب از عنوانی که در کتاب Athenaeus اغلب ذکر میشود (ai peri Aleksandron itonai) برمیآید. از قطعات چنین استنباط میشود که کتاب اصولاً برای تفریح نوشته شده است. از جمله راجع به پیدایش اساطیری کهربا (قطعه ۳) قسمت راجع به روریه (۱۲) شرح جشن بزرگ عروسی (۱۶) مسابقه شرابخواری (۱۵) و نیز افسانه زیبای ماجزو آن قطعات هستند. بطوریکه از قطعه ۱ و ۱۲ استنباط میشود خارس ظاهرأ چندان باینده بطنای تاریخی نبوده است (در قطعه ۲ البته یقین نیست که افسانه‌های راجع به خواب هم نگارش لو باشد).

۲- علاوه باینکه در نظر داشت که در کتاب خارس بعبور از رودخانه Tanais (Yaxartes) اهمیت داده میشود، چنانکه در فصل مربوط بهمین افسانه در شاهنامه (چاپ قولرس ص ۱۳۵۲ و بعد) عبور از دریای وسیع قایل اهمیت است. در اسم کتابون دختر فیروز ممکن است در صورت ضرورت اسم Kometo یا Kometo خواهر ملکه Theodora را مستردانست؛ رجوع شود به: Procop. Hist arc 9. و تاریخ Theophan در حوادث سال ۶۰۲۰

۳- بمعاضه بهرام گور با دختر و تیری که با او انداخته میشود همینطور نقاشی میشود (مجله استواریک در Journ. asiat. 1841, 2, 536). بطور یقین عادتى که هنوز در ایران بسیار مرغوب است، یعنی تذهیب و نقاشی کتابهایی مانند شاهنامه، مربوط بهمان صنعت قدیمی ترمین دیوار هستند، و نیز سبک این نقاشی بعقیده من بیک زمان بسیار قدیمی تری میرسد.

يك چنین حکایتی موافق با اوضاع هر دوره‌ای بوده و اسم هیستاسپس اغلب تکرار میشود^۱

تدوین روایتهای ملی

§ ۵. چند قرن متوالی بهیچوجه اثری از موضوعهای حماسی فارسی دیده نمیشود و حال آنکه میبایستی در تمام این مدت متداول بوده باشد. از نیمه دوم قرن پنجم میلادی اغلب اسمهایی از داستان پهلوانان در خانواده شاهی ایران تکرار میشود، مانند: زریر، کواد، جاماسپ، جم، کاوس، خسرو^۲. این اثر بخوبی نشان میدهد که افسانههای پیشین رواج داشته و یا اینکه مجدداً متداول شده بوده است.

§ ۶. در حدود سال ۵۰۰ یا کمی دیرتر ممکن است که کتاب کوچک پهلوی «یادگار زریران» در شرح احوال زریر پهلوان نیز نوشته شده باشد^۳، و این قدیمترین داستان پهلوانی اصیلی است که بزبان ایرانی برای ما باقی مانده است. این کتاب يك قطعه مجزا، اما قطعه کاملیست از گزارشهای دسته پهلوانان که بدست ما افتاده است. کتاب مزبور کاملاً

۱- گذشته از پدر دارا يك پسر همین دارا (Herod . 7,64) و يك پسر خشایارشا در کتاب کتزیاس (Photius 38 b , Bekker) و يك نفر ایرانی نجیب (شاید شاهزاده) در قرن پنجم پیش از میلاد (Thucyd . 1 , 113) و یکنفر از نجبای باکتر یا (بلخ) در زمان اسکندر (Arrian , 7,6,5) همه همین اسم را داشته‌اند . پس گزنفون میتواندست این اسم را در کوروپیدیا (Cyropaedie) بکار برد .

۲- رجوع شود به ترجمه طبری مؤلف ص ۱۴۷ . اسم زریر (= زرهر) فقط در شکل ارمنی «زره» برای ما باقیمانده است ، رجوع شود به همان ترجمه طبری ص ۱۲۳ ذیل ۶ :

۳- Geiger : Yátkári Zarírân und sein Shahname و رابطه آن با شاهنامه (Sitzungsberichte der k. bayer . Akad . philos . und hist . Cl . 1890 , 525 ff) . رجوع شود به Pers . Studien , تألیف مؤلف جلد دوم (Wien-er Sitzungsberichte , Philos . hist . Cl , 1892) و ملاحظات مؤلف در ZDMG 49 , 196 ff . در سال ۱۸۹۹ در بمبئی يك ترجمه گجراتی و انگلیسی آن بسمی و اهتمام Ivanji Jamscedij Modi منتشر گردید . متن پهلوی آن بطوریکه من اطلاع دارم هنوز منتشر نشده است .

بسیك حماسی بوده و با وجود اینکه بر حسب ظاهر بزبان مکالمه‌ای فصیح نوشته نشده است شامل تمام مبالغه‌های برجسته حماسی زمانهای بعد میباشد. مؤلف از پیش فرض مینماید که خوانندگان با اشخاص و جریان کامل قضایا آشنا هستند؛ مخصوصاً این نکته را بر همه کس معلوم تصور میکند که در موقع وقوع قضایائی که درین فصل کوچک ولی بسیار مهم بطرز حماسی بیان شده، پهلوان حقیقی و عمده ایرانیان اسپنددات (اسفندیار) بوده است. پس اگر فریب قرائن را نخورده باشیم همان قضیه‌ای که در منظومه‌های حماسی ملت‌های دیگر دیده میشود، درین مورد نیز بماند بر خورد میکند؛ اصول موضوع را همه کس میداند؛ بعضی قسمتهای آن بطور صنعتی تدوین میشود؛ از جمع این قطعات و جرح و تعدیل و حذف و تجدید ترتیب آنها ممکنست بعدها یک حماسه کامل و جامعی بوجود بیاید. مطالب حماسی افسانه زری در ترجمه مختصر عربی طبری تکرار شده و با همین فعل شاهنامه کاملاً گاهی نیز کلام بکلام مطابق می‌آید، بنا بر این میبایستی جزو دیوان جامع کهنه‌ای، که زمینه و مأخذ حماسه بزرگ بوده است، شده بوده باشد. فقط بایک اختلاف مهمی مواجه میشود و آن اینکه در نامه زریران که تنها نمایش یک حادثه حماسی است. از جاسپ پادشاه دشمن را در همان نبرد اول اسیر کرده و پس از آنکه دست و پائی او سخت شکستند میشود، او را بنخاک

۱ - مقصود من از بیان این نکته ذکر یک قاعده کلی راجع به پیدایش حماسه‌های بزرگ نیست، برعکس مطالعات شخصی من و تشریحات Comparetti (در کتاب بسیار مهم خود راجع به Kalewala) مرا معتقد کرده است که حماسه‌های ملت‌های مختلف بنحویهای گوناگونی بوجود آمده است، مثلاً سربی‌ها، که دارای ذوق شاعرانه و مخصوصاً ذوق حماسی ممتازی بوده و بسیار هوشمند هستند، هنوز نتوانسته‌اند یک حماسه بزرگ به جود بیاورند. در همین اینکه من در مقابل Comparetti راجع بکتاب هومیروس معتقد با اصول عقائد Woll هستم درباره اقدام گستاخانه Lachmann که میخواهد قسمت‌های اصلی ایلپادرا از نو بوجود بیاورد، نمیتوانم قضاوت دیگری، جز آنچه امروزه عموماً قضاوت میشود، داشته باشم. در باره حماسه نیبلونگن آلمانی این اقدام بکلی بیهوده بود. - جالب توجه اینست که در آنچه در سوماترا در همین ایام ما یک حماسه ملی غیرمدون راجع بوقایع زمان گذشته نزدیک بوجود آمده است، چنانکه در ادبیه Demodocus وقایعی را که در عصر خود او اتفاق میافتد مدح کرده و سیرنها وعده میدهند که نظیر آن عمل نمایند (Od. 12, 185-191) - رجوع شود به Snouck Hurgronje, De Atjéhers, Deel 2, 106 ff

خودش بر میگردداند. در صورتیکه در طبری و در شاهنامه جنگ با او مدتها ادامه مییابد،
 و تیکه نامه زیر را جزو دیوان جامع کردند. لازم شد که همان قسمت آخر را حذف کنند،
 شاید نظیر این کتاب، کتابی بوده است در مدح اسفندیار که ابن مقفع آنرا ترجمه کرده
 بوده است (معهودی جزو دوم ص ۴۴). اگر این همان کتاب باشد که خود مسعودی (جزو
 دوم ص ۱۱۸) اسم میبرد. پس البته شامل يك قسمت عمده از تاریخ اساطیری نیز بوده
 است.

۸. يك قطعه دیگر نیم حماسی از زمان ساسانیان که هنوز برای ما مانده و در شاهنامه
 و کتابهای عربی هم نفوذ کرده است. رساله‌ای بزبان پهلوی است راجع بکارهای اردشیر
 و قسمتی از کارهای پسر و نوماش^۱. نامه مذکور ممکن است که تقریباً در سال ۶۰۰
 تدوین شده باشد. بسی جای تعجب است که درباره تاریخ مؤسس سلسله ساسانیان با
 وجود اینکه اطلاعات تاریخی دقیق در دست بوده است، باز اینگونه مطالب افسانه
 آمیز و بلکه موهومی و خیالی نقل میشود. مثلاً او را از دهاکش قلمداد میکنند^۲؛ اما این قصه‌ها
 کاملاً ملی است مادریش^۳ اشاره کردیم که مطالب عمده افسانه کوروش در باره اردشیر گفته
 شده است. همین قسمت شاهنامه نیز بکتاب مورد بحث ما راجع میگردد (مطالعات عمیق و

۱- اسم پهلوی آنرا از روی کتابتهای مختلف بدشواری میتوان پیدا کرد. (رجوع شود به
 Die Varr . S . 444) ، در اول کلمه المر ممکن است در هر صورت اسم دژی که اسفندیار
 در مملکت آلان ساخته است مستتر باشد. اینکه معهودی ص ۴۴ از اشعاری صحبت میدارد که
 او در آن مدح شده است. لازم نیست جدی باشد، من در کتاب الفهرست مدتی عقب آنچه مسعودی
 نقل میکند، گشتم، اما بیهوده.

۲- رجوع شود به ترجمه مؤلف :
 Geschichte des Artachschrî Pâpakân
 (Separat - Abdruck aus den «Beiträgen zur Kunde der Indog . Sprachen»
 4 . Bd. Göttingen 1879)

۳- بهترین نظیر آن شارلمانی است که با بودن اطلاعات دقیق و حتی اسنادی راجع باو، باز
 چند قرن بعد در حماسه فرانسه تبدیل بیک شخص موهوم و خیالی شده است. از اشاره‌های بسیار
 مختصر موسی خورنی (کتاب ۲ ص ۷۰) چنین برمیآید که راجع به اردشیر گذشته از این،
 افسانه‌های غریب و عجیب دیگری نیز رواج داشته است، بعضی از نکات آن ممکن است در مرحله
 آخر از کرنامک اقتباس شده باشد.

مقابله این دو کتاب مرابا این اصل معتقد کرده است،) منتهی بطور غیر مستقیم، و کتابی که فردوسی از آن استفاده کرده کمی با اصل متفاوت بوده است. فقط يك موضوع همده که عبارت از قصه گورخر است، حذف شده (کارنامک ص ۶۱). از این گذشته دیگر فقط جزئیاتی مانند اسمها، و مطالبی از دین کهن که برای خوانندگان مسلمان خوش آیند بوده افتاده است. گاهی افسانه کمی مختصر شده است، مانند شروع جنگ با کرم (ماکان ص ۱۳۹۱)^۱. در عوض فردوسی سه موضوع مهم اضافه کرده است: ۱) قصه شکفت انگیز پیدایش ازدها که از کرمی در سیب بوجود آمده است. ۲) افسانه حقه سر بهر^۱ در مورد تولد شاپور^۲. ۳) نمایش چوگان با ی در حضور اردشیر^۳، از این سه موضوع اولی بظن قوی اصلی تر است و دو موضوع دیگر، چونکه در طبری هم آمده است، از زمانهای نسبتاً دیرین بآن علاوه شده است. شاید این نکته که از زمانهای قدیم کارنامک جزو دیوان جامع تاریخ ایران شده باشد، قابل تردید بنظر آید. برای اینکه نویسندگان عربی زبان فقط قسمتی از آن را نقل میکنند (طبری در روایت مختلف اما کاملاً مهمی از قصه ازدها دارد)، در صورتیکه در موارد دیگر بسیار اطلاعات تاریخی از ماخذهای خوب قدیمی عرضه میدارند^۴.

۱- از این ببعده در موقع استناد بشاهنامه چاپ فولرس (Vullers=Landauer) فقط عدد صفحه و در صورت اشاره بشاهنامه چاپ ماکان (Macan) عدد صفحه بملاوه م ذکر خواهد شد.
 ۲- این مطلب در دینوری ص ۴۵ ببعده نیز بلفظ «زعموا» آمده است، رجوع شود به
 Lucian, Dea Syra ap. 19 p.

۳- این مطلب نیز در دینوری در ارتباط کامل با افسانه Kombabus آمده است.
 ۴- تاریخ ساسان و پابک و ارتکسر (Artaxar) در کتاب Agathias 2,27 که در حدود سال ۵۸۰ نوشته شده و بطوریکه خود او اظهار میکند از «دفترهای شاهی» Basileiai (diphthérai) اقتباس شده است، شك نیست که از روی کج نهادی تغییر یافته و بدین شکل در آمده است، شاید مؤلف آن یکی از تبعه مسیحی شاهنشاه ایران بوده است. بنا بر مندرجات این کتاب پابک یکنفر کفش دوز بوده است بنا بر عقیده ای که در شاهنامه اغلب اظهار شده، کفش دوز نماینده پست ترین طبقات مردم است... در هر حال میتوان فکر کرد که مؤلف کتاب ماخذ آگاتیاس افسانه ای نظیر افسانه کتاب مارا و یا شاید متن کهنه تر آنرا میشناخته است.

۱ مفهوم کلمه Kombabus که اینجا «حقه سر بهر» ترجمه گردیده است، معلوم نشد ولی مطابق قرائن و بنا بر استناد به دینوری قطعاً منظور همان (حقه سر بهر) است. م

۸۹: داستانهای کهن پهلوانی نیز تا آخر دوره ساسانیان چندین بار تغییر و تبدیل یافته است. بسیاری از آنها بکلی از دست رفت؛ در دیوانهای بعد اسم چندتن ارشخاص اساطیری که در اوستا ذکر شده بهیچوجه نیست، اکنون دیگر نمیتوان باور کرد که ممکن است موضوعهای تازه اساسی بر آنچه از سابق بوده علاوه شده باشد. در صورتیکه در زمان اشکانیان و ساسانیان دو عامل مهم و تازه دیگری در داستان پهلوانی نفوذ یافته است. اولی تا اندازه ای تاریخیست. در تألیفاتیکه بزبان عربی نوشته شده است و نیز در شاهنامه فردوسی چند نفر از پهلوانان کهن دارای اسمهایی هستند که شاهزادگان اشکانی نیز همان نامها را داشته اند. ابتدا گودرز و پسرش گیو (اصل آن ویو) ذکر میگردد که مشتابه با گترزس^۱ و پدرش Gue (گی) میباشد^۱. مارکوارت باین دو نفر میلاد (پدر گرگین) را اضافه کرده و با هوش سرشار خود کشف کرده است، که میلاد تغییر و تبدیل با قاعده مهرداد و متردات است^۲. چندتن از شاهان اشکانی همین اسم را داشته اند و از جمله یکی از شاهان دشمن گترزس که در کتاب تاکیتوس (۴۹-۵۰ میلادی) بشکل جدیدتر آن مهرداتس^۲ نامیده میشود^۳. در فهرستهای شاهان اشکانی عبری نیز این اسم بیگانه نیست: حمزه ص ۲۶ و از قول او البیرونی ص ۱۱۵ یکنفر را با اسم خسرو بن ملاذان مینامند یعنی خسرو پسر میلاد (در نسخه لیدن خسره نوشته شده؛ ثعالبی همیشه اینطور نوشته)^۴. گذشته از این در میان پهلوانان فردوسی در زمان کاوس

۱- رجوع شود به 31، II، Pers. Studien، تألیف مؤلف.

۲- رجوع شود به همان کتاب و همان صفحه ذیل ۳ و مطابقه شود با ناحیه میلاد کرد (یا مهرداد کرت) نزدیک قم که در کتاب ابن فقیه (ص ۲۶۵ سطر ۲) آمده، بزبان سریانی هنوز Milad گفته میشود. رجوع شود به 148، 33، ZDMG.

۳- 127، Gutschmid، Geschichte Iran's.

۴- نویسندگان عرب اغلب پیش از اسمهای خانوادگی که منتهی به «آن» میشود، برای آنکه معنای آنرا نمیفهمند کلمه «ابن» اضافه میکنند؛ نظیر آنست در یونانی Akhillensnios pelidon بهرام چوبین، که در سال ۵۹۰ میلادی یکی از ساسانیان را مدتها از تخت شاهی رانده بود، بنا بر شاهنامه نسبتش بهمین میلاد، که اغلب اسم او برده شده است، میرسد (م ۱۸۷۷، ۸، ۱۸۸۰، ۱۹۰ و ۲۱، ۱۸۸۱، ۴۶) و از اشکانیان بوده است (م ۱۸۷۹). شاید ماخذ اسم خانوادگی شهریار مهران، که بهرام یقیناً منتسب بآنها بوده و اشکانی نیز میباشد، همان اسم مهرداد و یا متردات، که متعلق بیک شاه و یا شاهزاده اشکانی بوده است، میباشد.

یکنفر با اسم فرهاد نامیده میشود که مقصود فراتس^۱ (فرهات) است، چندین نفر از شاهان اشکانی نیز همین اسم را دارند. ما این موضوع را مطرح نمیکنیم که آیا مجاز است کلمه اشکش (ص ۲۸۶ ب ۳۲۸ و موارد دیگر) را تغییر و تبدیلی از کلمه اشک = اشک^۲ = ارساکس^۳ دانست یا خیر. ولی در فهرست اشکانیان در کتابهای عربی^۱ و در شاهنامه (م ۱۳۶۴) به چندین اسم دیگر بر میخوریم که در داستان پهلوانان نیز پیش میآیند، البته بایستی از این فهرستها با کمال احتیاط استفاده کرد، ولی ما بهیچ دلیلی نمیتوانیم آن اسامی را جعلی تصور کنیم. اینجا در قسمت عمده بطور یقین مقصود شاخدهای فرعی خانواده شاهی است که چنانکه میدانیم متعدد بوده است. اول از همه يك پهلوان عمده شاهنامه بیژن (ویجن)^۲، سرکیو و نوه گودرز را مییابیم، دیگر شاپور (ص ۶۸۱ بیت ۲۷ و جاهای دیگر)^۳ که بآن باید اسم خانوادگی زنگه شاوران را، که اغلب تکرار میشود، علاوه کرد^۴، و بهرام سرگودرز (ص ۵۸۴)^۵، و بطور یقین در کلمه شیطرخ همان کلمه Sanatronkhês یا Sinatronkhês^۶ که در اصل بلفظ شطرنج و یا نظیر آن نقل شده بوده،

۱- طبری و حمزه و البیرونی .

۲- بیجن در بسیاری از فهرستهای اشکانیان گاهی شاه و گاهی اقلا برادرزاده يك شاه گودرز نام و پدر يك شاه دیگر گودرز نام بوده است. در طبری تغییر شکل یافته ایران شده است (جلد اول ص ۷۱۰)؛ در مفاتیح العلوم طور دیگری است (ص ۱۰۲ س ۱)

۳- در تمام فهرستها .

۴- در طبری جلد اول ص ۶۱۴ زنده بن سابر یغان آمده. من نمیدانم که نقل صحیح اصل پهلوی آن زنده است یا زنگه .

۵- در دو فهرست دومرتبه شاه نامیده شده، در فهرستهای دیگر يك مرتبه - در فهرست مفاتیح العلوم (ص ۱۰۱ و بعد) حتی سه نفر از شاهان اشکانی این اسم را دارند.

۶- بخط تغییر شکل بیشتری نیز یافته الساطرون شده و در بیتی که اغلب بآن استناد شده (پیش از همه ابن هشام ص ۴۸) در قافیه استعمال شده است. این قافیه در حماسه بحتری مورد تصدیق شده است (ص ۱۳۱) این بیت را بطور قطع به ابودؤاد که یکی از شاعران پیش از اسلامت نسبت میدهند. Hoffmann در کتاب Pers Mörtyrer ثابت کرده است که مقصود از این ساطرون همان Sanatrukes است. ما کاری باین موضوع نداریم که آیا Sanatronkhês در تاریخ یمن نقل صحیحی از شکل حقیقی اسم حبشی است (رجوع شود به Hoffmann) و در آنجا نیز همان تلفظ اشکانی آن برای ما باقیمانده است و یا اینکه بجای آن مسروق، بطوریکه نویسندگان عربی زبان روایت میکنند، بهتر است .

مستتر است، در شاهنامه بعضی از اشخاص فرعی بدلخواه نامیده شده‌اند و اسمهای معروف شاهانه مثل بهرام و شاپور بطور قطع مناسبتر از همه بوده است، اما تکرار و توافق بسیار نشان میدهد که تصادف در این موارد چندان زیاد دخیل نبوده است. بعلاوه آن اشخاص مقارن يك زمان و در دوره شاهی کاوس پیدا شده‌اند و در نتیجه یکدسته مخصوصی را تشکیل میدهند. اکنون میتوان فرض کرد که اعضاء خانواده اشکانیان اسامی پهلوانان داستانی را بخود گذارده‌اند، چنانکه بعدها ساسانیان^۱ و پس از آنها سلجوقیان آسیای صغیر نیز همین کار را کردند، اما دلیل رد این عقیده آنست که در داستان پهلوانی حتی اشخاصی که دارای مقام عالی هستند مانند گودرز و کیو و بیژن هم شاه نبوده‌اند، چه رسد به اشخاصی مانند فرهاد و غیره^۲. و کاملاً بعید بنظر می‌آید که شاهزادگان خانواده شاهی با اسم اشخاص فرعی داستانی و حتی با اسم اشخاص غیر مهم نامیده شوند. پس بعقیده من میتوان حدس زد که در اثر نفوذ خانواده‌های بزرگ از نژاد اشکانی که در تمام دوره ساسانیان شأن و شوکت و قدرت مخصوص شاهزادگان را حفظ کرده‌اند^۳ نیاکان آنها را جزو پهلوانان داستانی ملی بشمار آورده‌اند. مقام آنها نسبت به شاهان تقریباً نظیر همان مقامی است که رؤسای خانواده‌های نجیب درجه اول نسبت بشاهنشاهان اشکانی و بلکه هم نسبت بشاهنشاهان ساسانی حائز بوده‌اند. اگر ما شجره نسب این خانواده‌ها را در دست داشتیم، شاید بعضی از نکات داستان پهلوانان برای ما حل میشد، مثلاً شاید میفهمیدیم که کشواذ پدر گودرز همان برادر کارن (بهر بی قارن)، مؤسس خانواده مقتدر اشکانیان که نیز همین اسم را داشته است، میباشد (رجوع شود به ترجمه طبری مؤلف ص ۱۲۷ و بعد). ممکن است که اختلاف مابین توس پسر نوذر شاه (بزبان اوستا نئوتره^۴) با گودرز، که دشمنی

۱- رجوع شود به § ۵.

۲- البته اسم Osroes (اوائل قرن دوم میلادی) همان اسم شاهی هوسروه (خسرو)، که یکی از قدیم ترین اشخاص اساطیری است، میباشد، اما مخصوصاً این اسم تنها معادل اول مانده است. مثلاً چند تن از شاهان ارمنی و یکی از بزرگان ارمنی (موسی خورنی جز سوم ص ۵۵) و یکی از شهریاران ساسانی در اوائل قرن پنجم همه خسرو نام داشته‌اند.

۳- این خانواده‌ها گاهی ادعا میکردند که نجابت آنها قدیمی‌تر و یابهمان قدیمی نجابت خانواده ساسانی است. رجوع شود از جمله به ترجمه طبری مؤلف ص ۴۸ و بعد (دینوری ص ۱۰۷ و بعد).

۴- «شاه نوذران توس» (ص ۱۰۶۸ بیت ۴۹ و ص ۱۱۰۹ بیت ۷۷۰). «نوذران» بصیغه جمع استعمال شده مانند نئوتره (Naōtara) و یا نئوتشیریه در اوستا.

ایشان بضرر مقام نودرشاه تمام میشود، انعکاسی از رقابت میان دو خاندان بزرگ باشد، در صورتیکه بجابت توس در حقیقت بسیار قدیمیتر است، برای آنکه او همان توس^۱ مذکور در اوستا و پسر ثور است که از لحاظ شباهت با اسم زاد بوم فردوسی، که میگویند با اسم او نامیده شده، بخطاطباطاء مؤلف (طوس) ادامه میشود^۱، چنانچه این فرض صحیح باشد، پس آن قسمت داستان پهلوانان که در آن گودرز - البته کاملاً برخلاف گترزس شاه اشکانی^۲ - مجسمه تقوی و صفات بیک شده است، شخصیت گودرز را در حدود يك خانواده‌ای که نژاد خود را باو میرساند، باقی نگاه داشته است. برای اشخاصی که انتقال اسامی تاریخی را - بیش از اسم که از اشخاص چیزی نمیماند - بزمانهای پیش از تاریخی با وجود تمام موارد تصادفی مذکور باور نمیکنند، تذکر میدهم که همین کارن مذکور که نماینده خانواده باشکوه و جلالی در دوره اشکانیان و ساسانیان و حتی در زمان بنی عباس بوده، بیک زره بسیار قدیمی تری منتقل شده و به سورت برادر^۲ کاوه آهنگر^۳ در آمده است. هر چند که این چیزی نیست جز يك اسم. برای آنکه او وجود داشته است؛ روی این اصل گودرز نسب خود را مستقیماً به کاوه آهنگر میرساند (ص ۷۵۵ ذیل ۱ بیت ۲ و ۳ و ۸). آیا ممکن است که خود شاهان اشکانی این شجره نسب را پذیرفته باشند.

۹. اگر با وجود تمام قرائن باز فریب نخورده باشیم. من حتی چنین عقیده دارم که یکبار يك رشته وقایع او آخر قرن پنجم میلادی در داستان پهلوانان منعکس شده است. در سال ۴۸۴

۱- در خط پهلوی چنانکه معلوم است ضمه و واو مجهول نیز مانند واو معروف نوشته میشود، بطوریکه در خط پهلوی ممکن است هم توس هم تس هم توس خوانده شود. در واقع توسا هیچ مربوط به شهر طوس نیست.

۲- رجوع شود به، Gutschmid, Kleine Schriften 3, 43 pp و نیز رجوع شود به: Gutschmid, Geschichte Iran's ... von Alexander dem Grossen bis zum Untergang der Arsaciden 124 pp.

۳- شاهنامه ص ۹۶ (۶۴۸) و ۱۰۴ (۷۶۹ و بعد) و ۲۶۵ (۲۶۹) و غیره. بنا بر يك نگارش دیگر و قدیمی تر کارن یکی از بازماندگان توس و نودرشاه است (طبری جلد اول ص ۸۷۸)

2 مؤلف «برادر» نوشته ولی شاهنامه قارن را پسر کاوه گفته، م. Tusa 1

فیروز در محلی نزدیک دهستان در جنگ با هیاطله شمالی بدون هیچگونه اثری مفقود شده است؛ تمام مملکت معرض تاخت و تاز و حشیان شد. اما گویا یکی از سران خانواده کارن (بنا بر روایتی که شاخ و برگ زیاد بر آن افزوده اند) افتخار از دست رفته ایران را باز یافته و دشمنان را وادار بصلح کرده است. یک چنین وظیفه را نیز در زمانهای گذشته یک کارن نام دیگری وقتی بعهد داشته است که نوذر شاه در جنگ با دشمنان شمالی نزدیک دهستان اسیر و کشته شده، و حشیان سر تا سر ایران را میدان تاخت و تاز خود قرار داده بودند. مشکل بتوان قبول کرد که این شباهت و قایع در هر دو خبر تصادفی بوده باشد. چنانچه اعتقاد من صحیح باشد پس خانواده مقتدر کارن با حمایت غرور ملی بالاخره پس از این همه زمان باعث شدند که نه فقط کارهای یک نماینده باشکوه تاریخی زیاده از حد مدح شود، بلکه یک بار دیگر نیز کار ایشان در اساطیر ملی منعکس شود.

§ ۱۰. برای داستانهای پهلوانی ایران مهمتر از تمام آنچه ذکر شد یک عنصر تازه وارد دیگر است که مع هذا بنا بر تمام قرائن بکلی داستانی میباشد. از رستم که بزرگترین پهلوان شاهنامه است و از پدرش زال یادستان در او ستااسمی برده نمیشود، شینگل^۱ گمان میکند که مؤلفین اوستا او را خوب میشناخته اند و عمداً از لحاظ آنکه رفتار او بد لخواه مو بدان نبوده است، از او اسمی نمیبیرند. اما این فرض بنظر بعید میآید. چنانچه مدونین نوشتهای مقدس رستم را از جمله پیروان زرتشت نمیدانستند میتوانستند او را بد قلمداد کنند، چنانکه درباره پهلوانان دیگر خود گاهی بعضی از رفتارهای ناپسندیده آنها را نیز گوشزد کرده اند. منسوب کردن رستم با سام = کرزاسپه^۲ بهیچوجه دلیل بر آن نیست که او اصولاً جزء پهلوانان اوستا بشمار رفته بوده باشد. این نسب نامد را ساختگی بهم پیوند داده اند. کرزاسپه در اوستا جزء شاهان بشمار میرود و در شاهنامه و در سایر جاها نیز همین مقام را دارد. در صورتیکه پدر بزرگ رستم یکی از بندگان شاه است، همچنین پدر یا جدش

۱- رجوع شود به Pers. Studien تألیف مؤلف جلد دوم ص ۲۹ و بعد.

گرشاسب^۱ که در واقع همان سام است. ازین قرار گرشاسبه بر حسب اقتضای نسب نامه بدو نفر تجزیه میشود. در کتاب موسوم به «گرشاسب نامه» ایشریت (یا ایتریت) جدرستم و پدر گرشاسب^۲ شمرده میشود. این آدم بطور یقین همان ثریتا^۱ یکی از سامهای اوستاست، اما در این مورد سروکار ما با يك نقل لفظی است از خطی به خط دیگر با سبک کاملاً علمی^۳ و بهیچوجه نمیتواند مربوط به يك روایت اصلی باشد. از طرف دیگر محل و مکان زال و رستم بطور قطع منحصر به سیستان (زرنک)^۲ و زابل (رخج)^۳ است، یعنی محلهایی که اگر چه برای مؤلفین اوستا بیگانه نبوده، ولی قطعاً از محیط و منطقه آنها خیلی دور بوده. از همین موضوع که آنها وطن دیگری داشته اند میتوان استنباط کرد که ایشان جزء يك طبقه داستانی دیگری غیر از داستان پهلوانان دیگر بشمار میروند. علاوه بر آن توصیفات فوق العاده غریب و عجیب آنها بدرجات بیش از مشخصات پهلوانان دیگر افسانه آمیز است. زال زر یعنی پیر کهن سال^۴ که دستان نیز نامیده میشود، باموهای سفید بدتیا آمده، در وسط بیابان گذاشته شده، بتوسط سیمرغ که با پسر او نیز ارتباط کامل دارد، تربیت میشود. يك چنین مرغی که مخصوصاً از عالم اهریمنی است، در جنگ با اسفندیار نیز پیدا میشود و زال نیز قوه

۱- ص ۲۸۷ بیت ۶۸ - عادة گرشاسب گفته میشود، اما چون در خط فارسی فرقی میان گ و فارسی و ک تازی نیست، شاید بتوان این کلمه را با کاف تازی تلفظ کرد، با وجود اینکه ما هیچ دلیلی در دست نداریم که ممکن است فردوسی هم بخط گ و فارسی استعمال کرده باشد و از طرفی هم محال نیست که مطابق قواعد تلفظی گرشاسب، با گاف فارسی (ویا با تغییر حرکت هجای اول)، تلفظ کرده باشد. بنابراین اسم گرشاسب که اکنون عموماً با گاف فارسی خوانده میشود، بهتر بود که با کاف تازی تلفظ شده باشد (کرهوز یا کرسیوز، Karsîvaz، Karsêvaz رجوع شود به 162 Namenbuch، Justi) برعکس بطوریکه یوشتی در همان کتاب ص ۱۱۴ نشان میدهد، بهتر بود اگر اسم پدر گودرز با گاف فارسی تلفظ میشد، یعنی بجای کشواد گشواد گفته میشد، برای آنکه طبری در جلد اول ص ۶۰۸ س ۱۳ و ص ۶۱۷ س ۱۱ این اسم را با جیم نوشته است.

۲- م ۳۱۳۱

۳- مطابق قواعد تلفظ شکل فارسی جدید آن میبایستی کلمه ای شبیه به «سید» باشد.

۴- زال و زر دو شکل يك کلمه اند و هر دو بمعنای پیر هستند و هر دو برای نام گذاشتن اشخاص نیز استعمال شده اند.

جادوگری دارد^۱. «رستم پیل تن»^۲ پهلوایست که قوه و قدرت او بیش از نیروی آدمیان است. شاید این نیرو و توانائی او از آن جهت است که از طرف مادری با شاه اهریمنان ضحاک منسوب بوده و در نتیجه کمی قوه شیطانی دارد، ولو آنکه رستم هواخواه نیکوئیها بوده و دیو سفید را در غارش و بسیاری دیگر از اهریمنان را در جنگ مغلوب کرده است، بالاخص برای رستم ماجرای او با دیو اکوان^۳ مشخص است. رستم و اسب غول هیکلش رخس^۴ هرگز از هم جدا نمیشوند. طرز کشته شدن رستم نیز بسیار جالب توجه است: برادر بدنیت او (که در هیچ مورد دیگر از او صحبتی نیست) کاری میکند که رستم و

۱- رجوع شود به اواخر ۳۵۴. در مینو خرد ۶۲، ۳۷. این مرغ صریحاً بمنزله موجود نیکو- کاری معرفی میشود.

۲- بنابر کتاب موسی خورنی قوه و نیروی او برابر با قوه ۱۲۰ پیل بوده است.

۳- من گمان میکنم که در کتاب ماخذ فردوسی اکوان بجای اکومان نوشته شده بوده و یا آنکه فردوسی آنرا غلط خوانده و یا اینکه شاعر، که در نقل اسنهای شخصی اغلب بد لغواه رفتار کرده است، این کلمه را نیز ساخته است و حال آنکه این همان کلمه اکومانو (اکومان) Akemmanō (Akāman) دشمن مخصوص و هومانو Vohumanō (بهمن) است. پیش از من شپگل (Eran. Alterth ۱, 637) نزدیک بود که تشابه این دو کلمه را با یکدیگر اظهار کند. اما او از بیانات خود نتیجه نگرفته است، برای آنکه او باین فکر نیفتاده که ممکن است در اثر نقص خط عربی این تغییر شکل بوجود آمده باشد. گورخر، که اکوان در قالب او میخواید رستم را با افسون فریب دهد جزو مخلوقات نیکو بشمار میرود، اما در شکارهای عمده بمنزله یک حیوان مطلوبی مناسبت داشته و در موارد دیگری نظیر این مورد (ص ۱۰۹۴ و م ص ۱۸۴۶) مانند موجود فریب دهنده ای پدیدار شده است.

۴- رخس بطور اسم جنس مثلاً در شاهنامه ص ۸۱۷ بیت ۸۱۴ استعمال شده است؛ ویس و رامین ص ۱۲۷ س ۶ و بعد ص ۳۱۰ مکرراً. قریب ۶۵ سال پیش او والد بمن حدس خود را اظهار کرد که رخس باید همان کلمه سامی Rahch باشد. البته باید اذعان کرد که این کلمه در بدو امر یک معنای عمومی و جامعی داشته است (در زبان عبرانی ظاهراً با سبهای اصیل اطلاق شده) اگر بخواهیم این کلمه را با Rakshas (دیو) هندی مربوط کنیم، حدس واهی زده ایم. رخس میبایستی «قهوه ای سیر» و بمقیده برخی «رنگ سرخ باز» باشد. این مطلب میتواند تا اندازه ای با شرح ص ۲۸۷ بیت ۹۴ و بعد مطابقت نماید. حالاتیائتس همین اصطلاح ارمنی را در نوشته های Grigor Magistros (وفات ۱۰۵۸) «Fuchsrot» ترجمه کرده است. در هر صورت ربطی با کلمه «رخس» فارسی بمعنای تابش ندارد.

رخش درگودالی که پراز نیزه وشمشیر است میافتند ورستم در هماندم مرگ تیری از کمان رها میکند که درخت وتن اورا بهم میدوزد^۱. چون افسانه رستم ضمیمه مجله و عه افسانهائی که بمنزله تاریخ تصور رفته، گردیده است ورستم مانند یکنفر پهلوان جلوه گر شده و بر دیگران فقط همان مزیتی را دارد که تقریباً اخیلس برهماوردان خود دارد، پس میتوانیم بگوئیم که رستم شاهنامه شخصی است که از روی رستم قدیم تقلید شده است. شاید نیز طول عمر رستم و زال و حتی افراسیاب دشمن رستم فقط از لحاظ دخالت آنهاست در جنگهای شاهانی که دوره شاهیشان بسیار از هم دور است^۲. بنا بر قرائن، این افسانهها متعلق بایرانیان بومی زرنک و رنج است و سکاها در موقع هجوم بسرزمینی^۳ که تا بحال با اسم آنها (سکستان، سگستان، سیستان) نامیده میشود از وطن شمالی خود همراه نیاورده اند شکل اصلی اسم رستم، روتستهم^۴ است که فقط ایرانی میتواند باشد. همچنین است کلمه روزابه اسم مادر پهلوان که اصل آن روزابک است و در ثعالبی باصل نزدیکتر «روزاوزه» آمده است^۴. به ارتباط نزدیک این دو اسم بایکدیگر یوستی در مقدمه «کتاب اسامی» خود اشاره کرده است^۲

-
- ۱- این مطلب ممکن است تغییر شکلی از یک داستان طبیعی باشد.
 - ۲- البته تقریباً تمام این شاهان ۱۰۰ سال و بلکه بیشتر شاهی میکنند، گو در زین زیاد از حد پیر میشود. بسیاری از پهلوانان ملی بسن زیادی میرسند. از عمر شارلمانی در زمان جنگ رونسوال پیش از ۲۰۰ سال گذشته است (Chanson de Roland 524-539=552 Gautier) پهلوان سربی مارکو کرالیوتیس Merko Kraljevitiz در ۳۰۰ سالگی مهمیرد. (Talvy, Serb. Volkslieder (1853) 1,256. Vogel, Marko Kraljevitiz, Einl, vi) از عمر پهلوان روسی ایلیا Ilya ۲۵۰ سال هم میگذرد (Stern, Wladimir's Tafelrunde 37) اما عمر رستم بیانصد سال میرسد، عمر پدر او از این هم بیشتر است، آن هم بدون اینکه در عمر رستم تأثیری کرده باشد.
 - ۳- تقریباً در اواخر قرن دوم میلادی رجوع شود Gutschmid, Geschichte Iran, s. من یقین ندارم که این شگها بطوریکه امروز عموماً تصور میشود ایرانی بوده باشند.
 - ۴- پهلوی آن Roudhâbak بوده است. برای فردوسی رودابه آسانتر از روزابک بوده است، برای آنکه رودابه را میتوانسته است قبل از کلمه ای که با حرف بی صدا شروع میشده است نیز بکار برد.

اما هنگامی که افسانه‌های راجع باین پهلوان بمنزله قحطی از داستان پهلوانان ایرانی بمغرب نفوذ کرد - اقلادراواثل قرن هفتم^۱ - شکل ترکیبی رستم و یار رستم^۲ شکل معمولی آن بود^۳. الاخطل شاعر عیسوی و معروف قرن هفتم از اهل صحرای بین النهرین رستم وار شراب مینوشد^۴، یکی از مقدسین همان زمان از اهل دجله نیز رستم نام دارد^۵. و بعد از او چند نفر عابد دیگر نیز همین اسم را داشته‌اند^۶، پس در آن زمان اسم رستم در محافل هم که هیچ آشنائی باشخص پهلوان نداشته‌اند متداول بوده‌است. بعدها، هنگامی که عربها بمسیستان، که وطن رستم بود، آمدند، محلی را یافتند که «اصطبل اسب رستم» نامیده میشد^۷، مقصود البته رخش است. با وجود تمام آنچه گفته شد، شکل اصلی اسم رستم یا اقلایک شکل انتقالی آن همه جا از بین نرفته بوده است^۸. موسی خورنی ارمنی (که بنا بر تحقیقات جدید کتابش را ظاهراً در قرن هفتم و یا هشتم نوشته است) از رستم کارهای

۱ یکی از اهالی مکه نصر بن الحارث نام در آن ایام برای همشهریهای خود آنچه را که در سرزمین فرات راجع به رستم و اسفندیاز (که شکل اصلی و صحیح این اسم است) شنیده بوده حکایت میکند و معلوم است که این مردمان کاملاً بی دین و بی مذهب از این افسانه‌ها بیشتر از قصه‌های خشک مذهبی قرآن لذت میبردند (ابن هشام ۱۹۱ . ۲۳۵).

۲ - این تغییر هجای آخر که ام (بفتح الف) تبدیل به ام (بضم الف) شود در موارد دیگر نیز در زبان فارسی دیده میشود .

۳ - نسخه بغداد چاپ صالحانی : ۱۱۶۸۰ .

۴ - Sabhrāshō ed Mignana 190,4

۵ - رجوع شود به فهرست کتاب Thomas von Margā ed Budge

۶ - بلاذری ص ۳۹۴ ؛ ابن اثیر جزو سوم ص ۱۰۱

۷ - در رساله پهلوی شهرهای ایران (شاید از آثار او اواخر قرن هشتم) Rutstakhm نوشته شده است یکنفر پارسی قرن چهاردهم Rotstakhm مینویسد. حتی در شاهنامه نیز شکل‌های انتقالی دیده میشود. فرهنگ شاهنامه عبدالقادر چاپ Salemann بیت ۱۷۶۹ صفحه ۲۲۸ را بارستم^۲ (در نسخه‌های چاپی به «رستمش» تبدیل کرده‌اند) نقل کرده و در یک بیت دیگر که هنوز در شاهنامه پیدا نشده‌است روستم (بروزن نور کم) با ستم قافیه بسته شده است . این مطلب را بموقع خود هر نهمین اطلاع داد . پس من در حدس خود که شکل Rutstakhm را درست کرده‌اند ، بخطا رفته بودم . نکته دیگر که جالب توجه است آنکه روی يك جام افسونگری مندائی بنشان Pognon Nr 21 این کلمه Rushavm حک شده است . شکل روستم در يك بیت کلیله و دمنه نگارش نصراله منشی نیز دیده میشود .

دیگری نیز، جز آنچه ایرانیان حکایت میکنند، سراغ دارد^۱.

پس بنا بر تمام قرائن مطالب عمده داستان پهلوانی ایرانی، که مخصوصاً در اثر دخول افسانه پهلوانان جنوب غربی درست مهیج گردید، مدتها پیش از سقوط شاهنشاهی ملی تدوین گردیده است^۲.

۱۱۸. در طی قرن‌ها ممکن است که همه گونه عناصر بیگانه دیگری نیز در روایات ملی و روحانی ایران نفوذ کرده باشد. بی ارزش نیست تحقیقاتی بشود که تا چه اندازه تأثیرات یهودی در آن دخالت داشته است - اما بدون غرض از جمله تأثیرات سلیمان، شاه جهان است در افسانه جمشید که قبلاً شپگل متوجه آن شده است.

از جمله دلائلی که نوده مردم شاهان اساطیری را همیشه در نظر داشته و هرگز فراموش نکرده‌اند، وجود قبر کیخسرو است در شوش که سیوس^۱ ارمنی (قرن هفتم) از آن اسمی برده و آشنایان با علوم مغرب زمینی آنرا قبر داریوش پنداشته و مسیحیان از آن دانیال پیغمبر میدانند. هوبشمان^۲ بمغایرت این تصور با گفته مقبول عموم، که کیخسرو ر بوده و ناپدید شد، اشاره مینماید. و اگر در متن سریانی رمان اسکندر بجای خشایارشا خسرو نوشته شده، پس در نظر مترجم پهلوی که مترجم آشوری از او پیروی کرده است، همان عالیترین نمونه شاهی که در

۱- یکنفر ارمنی دان منتقد که راجع به شخص فوستوس بیزانسی بما توضیحاتی بدهد، میبایستی ثابت کند که آیا میتوان اسم ارستم (Arostrom) اسقف ارمنی را در کتاب فوستوس بیزانسی ص ۲۶۵، که ظاهراً نسب رومی داشته است و من در اثر کتاب Hübschmann's Altarmenische Personennamen (از انتشارات جشنی که بافتخار رت Roth گرفته شده است) متوجه آن شدم، همان اسم رستم دانست یا خیر.

۲- از اینکه علان شعوبی (در حقیقت يك نفر «دشمن عرب») عبدالله بن طاهر را در مدح نامه اش «رستمی و در اوج شرف» میخواند^۳ (یا قوت، ارشاد جزو ۵ ص ۶۸) میتوان چنین نتیجه گرفت که این خانواده شاهی متوجه داستانهای ملی خود بوده است. این نکته با مطالب دیگری که ما میدانیم مطابقت میکند.

Sebeos 4

2 رجوع شود به Hübschmann, ZDMG 47, 625

3 رستمی فی ذری شرف زانه تاج واکلیل

۱۲۸. در مقدمه شاهنامه‌ای که بایسنغر (در سال ۱۴۲۵/۶) نوه تیمور امر بنوشتن داده حکایت میشود که شاهان ایران و مخصوصاً ساسانیان و از میان آنها بالاخص خسرو انوشیروان (سال ۵۲۹-۵۳۱) سعی داشته‌اند که وقایع شاهان پیشین جمع‌آوری شود^۱. این مأخذ مخصوصاً برای زمانهای گذشته تر خالی از اعتبار است و بعلاوه این خبر نیز بسیار مبهم است، بطوریکه من نمیتوانم اسم خسرو را درین حکایت چندان معتبر بدانم، اما بدیهی است که در زمان او از مدت‌های پیش یادداشت‌هایی راجع به تاریخ شاهان یافت شده و یا اقلایکنوع فهرستی از شاهان با ذکر تاریخ شاهی آنها و سایر یادداشت‌های مختصر دیگر نیز موجود بوده است. این تاریخ یقیناً با نخستین شاه (بهتر بخواهیم بگوئیم نخستین آدم) کیومرث شروع میشده است. زیرا فقط از این راه است که میتوان سبب ثبات و وحدت ترتیب و یکی بودن بسیاری از جزئیات دیگر را بیان کرد. عموماً تصور میکردند که ساسانیان جانشینان بحق و بازماندگان نخستین شاهان اساطیری هستند. در نظر ایرانیان هیچ فرقی مابین دوره تاریخی و اساطیری نبود، چنانکه اهالی آتن نیز در قرن چهارم فرقی مابین جنگ‌های نیاکان خود با آمازونها که تازه دران ایام جعل شده بود و کارهای پهلوانان مازاتن و سالامیس نمیکفاردند. از هخامنشی‌ها تقریباً هیچ خبر نداشتند. فقط این روایات با آنها رسیده بود که يك دارا^۱ نامی را اسکندر ملعون کشته و پیش از او دارای دیگری نیز سلطنت کرده است^۲. دارای پیشین را پادشاه اساطیری بهمن، نوه ویشتاسب (گشتاسب)^۳ یکی میدانستند. از نوشته‌های یکنفر نویسنده سریانی که مأخذ او کتابهای یکنفر وقایع نگار یونانی بود، پادشاه اردشیر (ارتخشتر) که اسم او دوباره از بدو تأسیس شاهنشاهی ساسانی

۱- رجوع شود به چاپ ماکان، مقدمه فارسی ص ۱۱

۲- اسمهای هخامنشی اردشیر و دارا در دوره مقدونی و اشکانی گاهی در شهریاران ایران و همسایگان آنها متداول بوده است؛ ولی در خود پارس مخصوصاً رواج کامل داشته است.

۳- بعقیده من تا وقتیکه خلاف آن به ثبوت نرسیده است، میتوان قبول کرد که ویشتاسپه حامی زرتشت شخصیت تاریخی داشته است.

معروف و مشهور بوده، نیز آشنایان او را بی‌دغدغه همان بهمن^۱ می‌پنداشتند. در ضمن نیز لقب «دراز دست» Makrokheir را که در شاهنامه البته اسمی از آن نرفته و فقط در متنهای عربی پیش می‌آید، پذیرفتند^۲ راجع باین مطلب یک روایت اصیل ایرانی در دست نیست. اما اینکه فراهم آوردن تاریخ و یا تاریخها کاملاً بدخواه بعمل نیامده، از این امر بر می‌آید که از دوره طولانی اشکانیان جز اسم و عدد هیچ مطلب دیگری باقی نمانده است؛ موضوع اینست که راجع بآنها روایت دقیقی در دست نبوده است. حتی چند تن از شاهان داستانی پیشین نیز همین حال را داشته‌اند.

ما نمیتوانیم بدانیم که تا چه اندازه فهرست شاهان با افسانه‌های متصل تری، مخصوصاً در دوره اساطیری، مربوط بوده است، در هر حال از نوشته‌های اگاتیاس میدانیم که در زمان خسرو اول دفترهای رسمی وقایع Persikoy bibloy basilika apomnemonen ma ta (۳۰:۴) basillkay diphtheray (۲۷:۲) که با کمال دقت محفوظ شده بودند، موجود بوده و در آنها اسامی شاهان ساسانی با وقایع دوره آنان ثبت شده بوده است. از آنچه اگاتیاس از دوست عالمش سرگیوس^۲ شنیده بوده و بما خبر میدهد، میتوانیم بفهمیم که تا چه اندازه اطلاعات این نوشته و یا نوشته‌ها دقیق بوده است. تقریباً نمیتوان شك آورد که این تاریخچه‌ها شامل دوره‌های شاهی پیش از ساسانیان یعنی از زمان گیومرث هم بوده است.

دلیل دیگری بر وجود چنین مجموعه‌ای از داستانها اینست که هر مزدشاه پس از آنکه از شاهی افتاده و در زندان است، آرزو میکند کاش دانشمند متبحری با نامه‌ای نزد او آمده از

۱- یکی بودن این دو نفر را اول از همه ابن کلبی (وفات تقریباً ۸۲۰) در تاریخ طبری (جلد ۱ ص ۶۸۷) تصدیق کرده است، اما این توافق کامل شاهنامه بانویسندگان عربی زبان بر می‌آید که ماخذ قدیمی تری داشته است.

۲- لقب Makrokheir را وقایع نگاران مانند Eusebius و غیره از Dinon اقتباس کرده‌اند. بیرونی در یک چنین فهرست وقایع شکل یونانی این لقب را هم که مفروضی باشد بعلاوه ترجمه تحت اللفظی آن (طویل‌البدین) را نقل کرده است. دیگران مانند طبری ج ۱ ص ۶۸۶؛ حمزه ص ۳۷ (بیرونی ص ۱۰۵)؛ مفاتیح ص ۱۰۰ (طویل‌الباع)، یعنی کسیکه بر دور و نزدیک غلبه دارد، نوشته‌اند و ممکن است که این ترجمه بمعنای اصلی آن نزدیک تر باشد.

۱ مؤلف طویل‌الباع را در نقل طویل‌الباع بفرین معجمه آورده است. Sergius 2

شاهان باستان برای اوجکایت کند. در ص ۱۶۸۶ ب ۱۷. اینجا بطور یقین و از روی حق
فرض میشود که در سال ۵۹۰ م کتابی وجود داشته که در آن تاریخ شاهان باستانی نگاشته
شده بوده است.

۱۳۸. نیز در مقدمه بایسنغری بطور صریح خبر داده میشود که در زمان یزدگرد آخرین
شاه ساسانی (که در اواخر سال ۶۳۲ یا اوائل ۶۳۳ به تخت نشسته و از سال ۶۳۷ فراری شده
و ظاهراً در نوامبر ۶۵۱ در منتهای ضعف هلاک شده است) دهکان دانشورا^۱ با استفاده
از نسخه‌های پیشین يك وقایع نامه کاملی از شاهان ایران از گیومرث تا خسرو دوم
(۶۲۸ تا ۵۹۰) تألیف کرده است، در مقدمه مختصرتری که بر شاهنامه نثری نوشته شده بوده
در ضمن ذکر مأخذهای تاریخ ایران اسمی هم از فرخان یا فرخانی موبد موبدان همان یزدگرد
و رامین «بنده شهریاران»^۱ برده میشود.^۲ این مقدمه آمیخته با فسانه بوده، بسیاری از
مطالب را با هم مخلوط میکند. معیناً من گمان میکنم که این اطلاعاتی که بد تعبیر شده
و معلوم نیست از زیر دست چند نفر گذشته است، دارای يك اصل راستی است. تامرگ
خسرو دوم نوشته‌های عربی و شاهنامه نسبتاً تا حد زیادی با هم مطابقت مینمایند. و این نکته
بطور قطع میرساند که مأخذی که هر دو آنها از آن استفاده کرده اند کمی پیش از آن وقت
نوشته شده است. جنبه‌های کاملاً قانونی و آمیخته با احساسات وطن پرستی که در تمام
قسمتهای کتاب جلب توجه میکند و بعضی جزئیات دیگر بر ما ثابت مینماید که کتاب

۱- بطوریکه میدانیم، دهگانها جزو طبقه دوم نجبای دهها بوده‌اند، و آنها هستند که در واقع
روایات ملی را حفظ کرده‌اند؛ رجوع شود به مقدمه ترجمه شاهنامه مهل (چاپ قطع خشتی ص
۷۱۱) و ترجمه طبری مؤلف ص ۴۴۰؛ اسم دانشورا نسخه خطی بریتیش میوزیوم Add. 27,257
تأیید میکند (این مطلب را اته لطفاً برای من دیده است). آنطوریکه من اول گمان میکردم،
که دانشور بمعنای حقیقی آن و صفت دهگان است، مشکل درست باشد.

۲- در نسخه خطی لیدن فرخانی نقل شده است. در نسخه استراسبورگ اسم دوم حذف شده.
متن این مقدمه که در دوره‌های اخیر ضمیمه نسخه بریتیش میوزیوم Add. 21,103 شده است و يك
سواد از آن نزد من است، هر دو اسم را حذف کرده است و در Notices sur le Schahnamah
بقلم Wallenbourg (وین ۱۸۱۰) نیز ذکر نشده است.

اصلی بوسیله یکی از نزدیکان دربار شاهی و پیش از سقوط دولت ساسانیان نوشته شده است. هنگام تاجگذاری یزدگرد جوان در استخر، که از قدیم مقدس و محترم بود، در سایه قدرت و عظمت رستم توانا همه می توانستند انتظار داشته باشند که این هرج و مرجهای زشت بر طرف شده دولت جوانی پابمیدان فرمانفرمائی گذارد. در این ایام مناسب بود که يك تاريخ شاهنشاهی رسمی تدوین شود. بعد از ببرد قادسیه (سال ۶۳۷ یا ۶۳۶) که این آرزو بطریق موحشی تبدیل به یأس شد، دیگر کسی نمیتوانست فکر چنین تاریخی بیفتد. دلیل دیگری که این کتاب در زمان یزدگرد نوشته شده، آن است که در آن خسرو دوم، پدر بزرگ یزدگرد، مدح شده و یا حتی الامکان تیره شده است، در صورتیکه پسر خسرو را که پدر و برادران خود و از جمله شهریار پدر یزدگرد را بکشتن داد، بدون هیچگونه ملاحظه محکوم مینماید.

تا بحال چندین بار اشاره شده که اخبار نویسندگان عربی زبان که البته بسیار مختصر میکردند، با شاهنامه مطابقت میکنند. این مطابقت مخصوصاً در قسمت تاریخ ساسانیان کلام بکلام است. از اینرو میتوانیم مندرجات و تمام مشخصات کتاب را بطور جامعی در نظر خود مجسم کنیم. آهنگ حماسی نامه زریران که اصول آن جزء دیوان جامع شده بود، اغلب در ترجمه های عربی نیز دیده میشود. تمام روایات ملی در يك کتاب خلاصه و جمع شده بوده است. اینها روایات توده مردم نبود، بلکه روایاتی بود که از قول بزرگان و روحانیون که بایکدیگر کاملاً مربوط بودند، گرد آمده بود. عقاید و افکار این دو طبقه که مخصوصاً در دولت شاهنشاهی ساسانیان بسیار صاحب نفوذ بودند، همه جانمایان است. خطابه های که شاهان هنگام جلوس ایراد میکنند، نیز نوع خاصی است. نه فقط قسمت تاریخ پهلوانان بلکه قسمتهای بعد این کتاب نیز برای سرگرمی و تفریح نگاشته شده بوده است. خطابه های اخلاقی همیشه دلپسند ایرانیان بوده است، اصولاً در تمام تاریخ زیاد خطابه ایراد میشود. اقراط ایرانیان در سخنگوئی و عشق و علاقه آنها به فصاحت بیان نیز اغلب جلب توجه میکند. این کتاب بزبان پهلوی، که در آن زمان تنها زبانی بود که ایرانیان بآن معمولاً خط مینوشتند، نگاشته شده بود. اسم کتاب قریب به یقین خوتای نامك و با تلفظ جدیدتر خدای نامه، یعنی نامه خداوندان متشابه با اسم شاهنامه که بعدها بآن داده اند، بوده است. برای آنکه ماخذ خوب عربی

همین کتاب پهلوی را، که حاوی تاریخ شاهان ایران بوده، خدای نامه میخوانند. ^۱ این کتاب در اثر ترجمه ابن مقفع (اواسط قرن هشتم) داخل ادبیات عربی شد. از آن زمان مهمترین اشخاص دوره پهلوانی ایران و نیز چند تن از ساسانیان در نزد مسلمانان معروف و معلوم، و حتی در خارج از ایران هم مشهور بوده اند، بطوریکه گاهی شاعران عرب در شعرهای خود نیز میتوانند با آنها اشاره کنند. بدبختانه نه فقط اصل پهلوی بلکه ترجمه عربی آن نیز بکلی از دست رفته است. ترجمهها و کتابهای دیگری که از روی آن تدوین شده بود، نیز گم شده است. بجای آن البته بطور ناقص در تاریخها و گاهی نیز در بعضی از مجموعهها از قبیل «عیون الاخبار» ^۲ ابن قتیبه قطعات و استخراجاتی باقی مانده است. اما اینجا دیگر لازم نمیدانم راجع به جزئیات تاریخ این موضوع در ادبیات عرب اشاره ای بکنم. ^۳ بهمین مختصر اکتفا میشود که ابن مقفع نکانی را که زنده حس منجمی و استدلال عقلانی مسلمانان بوده است، حذف کرده است. ^۴ گذشته ازین میتوان حدس زد که بعضی از مطالب را نیز بنا بر عقیده و سلیقه شخصی تغییر داده است.

ظاهراً خدای نامه در اثر غفلت نسخه نویسان و در اثر تصحیحات بدخواهانشخاص بسیار ناقص شده بوده است، خطی که اصولاً چندین تعبیر دارد و بطور یقین اغلب درست مفهوم خوانندگان و نسخه برداران نبوده، بیشتر باعث اینگونه افتادگیها شده بوده است و معلوم نیست که دقت دبیران پهلوی قدیم در استنساخ صحیح متنهایش از دقت ایرانیان امروزه بوده باشد. بهر اموید برای تدوین آن تاریخ مختصری که به نظر او صحیح باشد، ^۵ مجبور شد که از بیست نسخه بلکه بیشتر استفاده کند. معلوم میشود که اعداد نسخه با هم فرق کلی داشته اند. ^۶

۱۱۴. پایای خدای نامه دیوانهای مستقل دیگری که افلاحاوی تاریخ ساسانیان بوده،

۱- حمزه ص ۱۶ و ص ۲۴ و ص ۶۴؛ الفهرست ص ۱۱۸ و ص ۲۷ و ص ۳۰۵ ص ۱۲

۲- تکمیل چاپ Brockelmann بدبختانه هنوز ممکن نشده است. ^۱

۳- رجوع شود به مقدمه ترجمه طبری مؤلف.

۴- حمزه ص ۶۴ - ۵- حمزه ۲۴

۶- موبدرو بهر طرفه بدکار نکرده است و لولآ که فهرست او در همه جا عدهای اصلی را نقل نمیکند

۱ در سالهای اخیر در قاهره دوره کامل عیون الاخبار در کمال دقت و زیبایی بطبع رسیده است. م.

دست‌بندست میرفته است. این دیوانها تغییر شکل و صورت جدیدی از خدای نامه بوده است. اختلافات کلی را که در قسمتی از مطالب کتب عربی و همچنین در شاهنامه رخ داده است فقط ناشی از این نکته باید دانست. این اختلافات بعدیست که از روی یقین و یا بنا بر قرائن میتوان گفت که از کتاب دیگر اقتباس شده است. مثلاً عاقبت شاه فیروز در کتاب ابن مقفع، که مندرجات آنرا از کتابهای مختلف عربی میتوان تقریباً کلام بکلام جمع‌آوری کرد، بکلی با مطالب ثعالبی و شاهنامه فرق دارد. مشکل بتوان گفت که ثعالبی و فردوسی این قسمت را از خدای نامه اقتباس کرده‌اند، ولی، با وجود این، مندرجات کتاب غرر و شاهنامه هم در این قسمت بایکدیگر مطابقت نمیکنند. ربط وقایع بایکدیگر نسبتاً در هم و بر هم است. از طرفی دیگر مثلاً طبری اطلاعات تاریخی خیلی خوبی از اردشیر اول و آخرین شاهان ساسانی میدهد که بایستی بطور غیر مستقیم از ماخذ قدیمی پارسی (پهلوی) اقتباس شده باشد و بطور قطع در خدای نامه نبوده است. گذشته از اینها همه نوع قصه‌های پهلوی و رمان موجود بوده که بعضی از آنها ممکن است پس از تدوین خدای نامه جزو دیوان کامل تاریخ شده باشد. شاید بتوان درباره کار نامک اردشیر که هنوز باقی مانده است نیز همین ادعا را کرد و بنا بر قرائن رمان بزرگ تاریخی بهرام چوبین، که مطالب آنرا میتوان از کتابهای عربی و طبری فارسی و شاهنامه جمع‌آوری کرد، نیز همین حال را داشته است.^۲

§ ۱۵. آنچه در مقدمه بایسنغری راجع به بقیه سرگذشت شاهنامه تدوین شده زمان

۱- مخصوصاً عیون الاخبار و کتاب المعارف ابن قتیبه؛ ابن البطریق؛ طبری (که سه تحریر مختلف نقل میکند)؛ نسخه 30 Sprenger؛ دینوری، البته این ماخذ در تمام جزئیات با هم تطبیق نمیکنند نیز رجوع شود بترجمه طبری مؤلف ص ۲۰۰.

۲- رجوع شود بترجمه طبری مؤلف (ص ۳۷ و بعد) و نیز رجوع شود به رساله آرتور کریستنسن و اهتمام او در تجدید تدوین آن (کپنهاگ ۱۹۰۷ بزبان دانمارکی) تمام کتاب را در روزگار پیشین جبله بن سالم بعرابی ترجمه کرده بوده؛ بنا بر قرائن اسم پهلوان آن از این راه است که معروف شده است، یکی از هجوگویان در حدود سال ۸۳۹ میلادی درباره مردان برجسته ملت آرامی (نبطی) که مورد تحقیر بودند میگوید: «اگر از کم قدرترین و خوارترین ایشان نیش را سؤال کنی، از راه تفاخر خواهد گفت که من پسر چوبین هستم» (الغانی جزو ۱۲ ص ۱۷۶)

یزدگرد گفته شده است، روی هم رفته سخنان واهی است. برعکس اطلاعات دیباچه دیگر راجع بتدوین کتاب نثری که مأخذ شاهنامه فردوسی بوده، بسیار مهم است. بعضی از قسمت‌های مقدمه بایسنغری نیز با این دیباچه مطابقت می‌کند. در آنجا گفته میشود که در سال ۳۴۶ هجری (= ۹۵۷/۸ م) امیر ابو منصور عبدالرزاق که در آن زمان فرمانروای طوس بود دستور خوش ابو منصور المعمری^۲ را بفرمود تا شاهنامه‌ای [به نثر] تدوین کند. این امر بدست چهار نفری که در زیر اسم آنها برده میشود انجام گرفت:^۳

(۱) ساح (ساح؟) پسر خراسان (خ. ل. خراسانی؟) از اهل هری (هرات)؛

(۲) یزدان داد، پسر شاپور از سیستان؛

(۳) ماهوی خورشید، پسر بهرام از شاپور (بطور یقین نیشابور که ماکان ضبط

کرده صحیح تر است.)؛

(۴) شادان، پسر برزین از طوس.

هیچیک از این اسما مسلمان نیست؛ بی شک هر چهار نفر زرتشتی بوده‌اند، تنها آنها میتوانند کتابهای پهلوی را که میبایستی از آنها استفاده کرد بخوانند این مطلب که شاهنامه‌ای واقعاً برای ابو منصور بن عبدالرزاق طوسی تدوین شده است، از قول بیرونی (الانار الباقیه ص ۳۸ و ص ۱۱۶)، که دانشمندترین و معتمدترین تاریخ نویسان است و کمی بعد از آنان میزیسته، نیز تأیید میشود. این ابو منصور باید همان محمد بن عبدالرزاق باشد که در واقع فرمانروای طوس بوده و در تاریخ سالهای ۹۴۵ تا ۹۶۰ با چیزها از او گفته میشود.^۴ بیرونی (الانار الباقیه ص ۳۸) میگوید که برای ابن عبدالرزاق طوسی شجره نسبی ساخته شد و وجود

۱- در نسخه لندن ولیدن اینطور است، در نسخه استراسبورگ ۲۶ (۲) = ۹۲۷/۸ نوشته شده است

۲- بایسنغری: سعید بن منصور المعمری

۳- گلشته از سه نسخه‌ای که من دارم و نسخه Wallenbourg و ماکان ص ۱۴ برای این عبارات به نسخه بریتیش میوزیوم Adu. 27.257 از روی مقابله Ethè نیز رجوع کرده‌ام، اما من صرف نظر میکنم از اینکه خواننده را با ذکر نسخه بدلهای بی فایده مزاحم شوم. فقط در اسم اول شک باقی است.

۴- مقدسی معاصر او میگوید که «این عبدالرزاق» بزرگترین مسجد طوس (طابران) را تزیین کرده است (ص ۲۱۹ ص ۶)

شجره نسب ابو منصور در مقدمه نثری مختصر دلیل بر صحت خبر سابق الذکر است. نسب او بنا بر این شجره نسب منتهی بکشوان پدر گو در ز میشود^۱. این تدوین کتاب جدید با عاملی که در آن وقت در خراسان حکم فرما بود، کاملاً تناسب دارد: منظور این بود که ادبیات جدید ایران بوسیله ترجمه و تدوین جدید کتابهای معروف و مهم توسعه داده شود^۲.

اکنون بوسیله این مطالب يك قسمت از مقدمه ای که فردوسی بر نامه بزرگ خود نوشته است (ص ۸) روشن و آشکار شده، از طرفی نیز آن اطلاعات را تأیید میکند. بنا بر مقدمه فردوسی «یکی پهلوان بود دهکان نژاد» - اشاره بشجره نسب است که از هر کشور موبدی بیاورد^۳ و از روی گفته های ایشان درباره شاهان و غیره کتابی گرد کرد و این کتاب بعدها مأخذ شاهنامه فردوسی شد. فردوسی یکی از چهار نفر سابق الذکر، شاذان برزین (نمره ۴) را در مورد ذکر چگونگی آمدن کتاب کلیه و دمنه از هندوستان بایران نام میبرد^۴. شاید

۱ - هر يك از اسما در نسخه ها با هم کمی فرق دارند. حتی راجع به ابو منصور المعمری نیز شجره نسبی که با کمال بیشرمی جعل شده و نسبت او را بیکی از پهلوانان دوره خسرو دوم میرساند، ذکر شده است. - اینکه در مقدمه بایسنغری گفته میشود که این شاهنامه بنا بر میل و اراده یعقوب صفاری گرد آورده شده و او نسخه اصلی را از هندوستان بایران خواسته است (م ص ۱۲) این مطلب جزو قسمت افسانه ای این تاریخ بشمار میرود. این دو مقدمه گذشته از موضوعات خوب، دارای مطالب بی معنی و بی ربط هم هستند. حتی ذکر سال ۳۶۰ هـ (که تغییر از عدد ۳۳۶ و یا ۳۴۶ روایات بهتر است) هم با زمان یعقوب که در سال ۳۶۵ هـ مرده است، تطبیق نمیکند.

۲ - خراسان مهد و مدتها وطن حقیقی ادبیات فارسی جدید بشمار میرفته است، اما امروز برعکس اهالی خراسان مردمانی ابله و خشک مغز و بی استعداد حتی برای ساختن يك شعر هستند. رجوع شود به 231 Brown, A year amongst the Persians. اما چه بلاهائی که در این مدت بر سر این ایالت بدبخت وارد نشده است.

۳ - فردوسی کلمه موبد را بمعنای و سیمی استعمال میکند، اما در هر صورت مقصود او فقط زرتشتیان هستند.

۴ - ماکان ص ۱۷۴۳ - دنباله تاریخ ادبی راجع باین کتاب هندی در خاتمه فصل (م ص ۱۷۵۰) ممکن است بقلم این مرد بوده باشد. بنا بر گفته او کلیله و دمنه بمیل مأمون بعربی ترجمه شده است و این ترجمه بفرمان ابوالفضل وزیر نصر (ابن احمد سامانی که از ۹۱۴ تا ۹۴۴ شاهی میگردد است) بفارسی ترجمه شده است. از این دو اطلاع اولی بخطاست، برای آنکه ترجمه عربی نیم قرن پیش از مأمون بعمل آمده بوده. اما دومی بنا بر قرائن راست است. و من نیز سابقاً همینطور حدس میزدم، برای آنکه رودکی (وفات ۴۱/۹۴۰) شاعر معروف زمان همان نصر سامانی آنرا بشکل زیبایی به نظم آورده است. مطابق بعضی قسمتهای آن که در کتاب اسدی برای ما باقی مانده است رجوع شود بفرهنگ اسدی چاپ هورن ص ۱۸ و بعد، در هر صورت ما بطور یقین نمیدانیم که شاعر کتاب خود را مستقیماً از روی متن عربی سروده است و یا از روی يك ترجمه نثر فارسی.

منظور از شاهوی کهن سال که مأخذ افسانه شطرنج هندی میباشد (م ۱۸۲۶، سطر چهارم از پائین) نیز همان کسیست که در فوق ماهوی (نمره ۳) نامیده شده است. ماهوی و شاهوی اغلب بجای اسم علم بکار رفته و حروف اول هر دو آنها ممکن است با سانی عوض شود. گذشته ازین بعید نیست که ماخ، مرزبان هری (م ۱۷۹۱ س ۴ از پائین) همان کسی باشد که در فوق اسم او در مرحله اول ذکر شده و ما اسم واقعی او را از روی شك ضبط کرده ایم. اینکه فردوسی طوری سخن میراند که گوئی آنچه را که او بمسئولیت خود حکایت میکند از زبان او شنیده است، منافات قطعی با ادعای فوق ندارد. شاعر اغلب بنحوی سخن میگوید که گوئی مطلب را از کسی شنیده است و حال آنکه در کتابی خوانده است^۱. در زمان فردوسی و در زمان ابو منصور دیگر مرزبانی وجود نداشت. این مرد البته مباحثات میکرده باینکه نژاد او یکی از مرزبانان ساسانیان و یا بخانواده یک چنین مرزبانی میرسیده است، شاید هم حق داشته است.

مندرجات این شاهنامه نثر را میتوانیم کمابیش بعینه از روی قسمتهای نظم موجود و نیز از روی بعضی از فصلهای کتاب ثعالبی بیکدیگر پیوسته و ترتیب دهیم. این کتاب دیوانی بوده است راجع بتاریخ ایران از نخستین جهان تا سقوط شاهنشاهی ملی ایران باضافه چند حادثه حماسی دیگر. مطالب عمده البته از کتاب جامع دیگری و یا از خداینامه و یا از کتابیکه شبیه بآن بوده، اقتباس شده است. اما در ضمن همه گونه سرگذشتهای کوچک و مستقل دیگری نیز بآن علاوه گردیده است. ازان جمله است مثلاً بیشتر قصه های راجع به بهرام گور که کمتر ممکن است در روایاتی که مأخذ مجموعه های قدیم عربی بوده است، موجود بوده باشد. مبالغ زیادی «حکمت» داخل آن کردند. مخصوصاً بعضی از فصلها از قبیل فصل مربوط به خسرو انوشیروان مملو از مطالبی در تشویق پرهیزگاری، مجموعه های معما و غیره میباشد. يك مقدار از نوشتهائی که در این مورد از آن استفاده شده است در کتاب کوچکی بزبان پهلوی و فارسی جدید هنوز برای ما باقی مانده است^۲. و نیز در همان زمان میبایستی کتاب کوچکی که با متن پهلوی هنوز موجود و البته از آن زمان بعد از اسلام و راجع باوردن بازی

۱ - رجوع شود به § ۲۷.

۲ - رجوع شود به : Pers. Studien, II 29 Anm. 2. تألیف مؤلف.

شطح رنج هندی بايران است^۱ ضمیمه «نامه شاهان» شده باشد؛ نظیر آنست موضوع آوردن کتاب «کلیله و دمنه» از هند بايران (هر دو در زمان خسرو انوشیروان). بنا بر قرائن گرد آوردندگان حکایت مرگ رستم را نیز که بسیار عجیب و غریب است و بی شک بسیار قدیمی است در همان هنگام اضافه کرده اند. این افسانه مرگ رستم بکلی با مندرجات ترجمه کتاب اساسی متفاوت است، برای آنکه تا حدی که ما میتوانیم تشخیص دهیم^۲، در کتاب اساسی نقل کرده بوده اند که بهمن با انتقام خون پدرش رستم را کشت. و این کلام مطابق است با روحیه کتاب که پابند بدین و آئین میباشد. قول دیگر درباره کشتن رستم قولیست که طالبی و فردوسی از کتاب آزاد سرو نقل میکنند که نسب خود را بسام زریمان میرسانید و خویشان را از رستم می پنداشت و در زمان احمد بن سهل در مرزندگان میگرد (ص ۱۷۲۹ بیت ۴۰۷۹، ص ۱۷۳ بیت ۴۱۰۷). از این احمد بن سهل اغلب اسم برده شده و در سال ۹۱۹/۲۰ م در حالیکه سردار و خداوند مرو بود، مرده است^۳ - همانطوریکه گتیم^۴ رمان بهرام چوبین ظاهراً پیشتر داخل افسانههای تاریخی شده بود، برای آنکه بهمین صورت در کتابهای مورخین عربی زبان نیز دیده میشود.

البته ما نمیتوانیم تشخیص دهیم که يك يك بعضی از قطعههای امیل و مستقل قبلا ضمیمه خداینامه یا ضمیمه تاریخ جامع دیگری شبیه به خداینامه شده اند، یا اینکه این کاربردست چهار نفری که از طرف ابو منصور معین شده بودند، اجرا شده است، حتی راجع به تنها فصل بزرگ کتاب که از ماخذهای بیگانه اقتباس شده، یعنی سرگذشت اسکندر، نیز من

۱ - رجوع شود به همان کتاب مؤلف جلد دوم ص ۲۰ و بعد.

۲ - رجوع شود بطبری جلد اول ص ۶۸۷؛ مسعودی جلد دوم ص ۱۲۷. اما بنظر میرسد که دیپتوری (ص ۶۸ و بعد) جریان قضایا را طوری که در شاهنامه حکایت شده است تصور کرده است، پس نتیجه ای که در متن گرفته شده یقین نیست.

۳ - راجع بار رجوع شود به این اثیر کتاب هشتم ص ۶۵، ۵۹، ۶۵ و بعد و مخصوصاً ص ۸۶ تا ۸۹.

۴ - رجوع شود به ص ۲۷ همین کتاب.

۵ آقای تقی زاده در مجله کاوه شماره ۱۳ سال دوم ص ۱۵ مینویسد: «احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبلة (یا حمله) این کامگار از سرداران بزرگ سامانیان بوده و از سنه ۲۶۹ تا ۲۰۷ اسم او و برادران او بسمت سرداری و مرزبانی مرو در تواریخ دیده میشود و در سنه ۲۰۷ در بخارا در حبس وفات یافته است.»

راضی نمیشوم بطور قطع قضاوت کنم. درخدا اینامه قطعاً از اسکندر مقدونی کم سخن رفته بوده است؛ و بطوریکه در ادبیات روحانیون زرتشتی می بینیم درباره او نیز عقیده خوشی اظهار نشده است. اما نسبت به خیلی پیشتر يك تحریر پهلوی از زمان اسکندر (که کالیستنس معمول^۱ نام کرده اند) تدوین شده بود که کمابیش کلام بکلام در ترجمه موجود سریانی آن نقل شده است^۱، و حال آنکه از طرف دیگر ماخذ قسمت عمده اقتباسات راجع با اسکندر در کتابهای عربی همین ترجمه سریانی است. این زمان بعدها بر حسب معمول تغییرهای گوناگونی یافته است، از همه مهمتر آنکه، در اثر تبدیل مادر اسکندر بیک شاهزاده خانم ایرانی، منقرض کننده کشور باستانی ایران نیم ایرانی شده و از این لحاظ ایرانیان بنظر رئوف تری با او نگریسته اند، بطوریکه توانسته است در صف با افتخار شاهان باشکوه و جلال ایران داخل شود^۲. بنا بر تمام قرائن حکایت اسکندر نیز مانند کتاب کلید و دمنه ابتدا به عربی و بعد مجدداً بفارسی ترجمه شده است؛ و علت این که هم در شاهنامه و هم در تألیفات نویسندگان عربی زبان نقل شده که اسکندر بزیرت کعبه میرود^۳ تنها همین امر است.

چهار نفر مذکور - شاید هم بیشتر بوده اند - بطور یقین آنچه توانسته اند که جمع آوری کنند، گرد کرده اند. و نیز بر ما پوشیده است که طرز کار این چهار نفر چگونه بوده و کدام يك از آنها تمام کتاب را تنظیم کرده است. گاهی چنین بنظر می آید که نام و حتی نام مأخذشان را نیز ذکر کرده بودند، باین نکته از ذکر شدن نام آنها در شاهنامه، چنانکه در پیش بآن اشاره شد، پی برده میشود. قسمت عمده مأخذهای آنها بطور یقین کتابهای پهلوی بوده است، از همین جهت لازم بود تدوین این کتاب بمردانی که از دین کهن بودند

۱ - رجوع شود برساله من (Wien) Beiträge zur Geschichte des Alexanderromans (1890)

۲ - نظیر رمانی که در اسکندریه مصر بوجود آمده است که در آن حتی اسکندر پسر نکتانابوس شاه مصری خوانده میشود. البته افسانه ایرانی میبایستی يك اختلاف بسیار بزرگتری را بر طرف نماید تا افسانه مصریها.

۳ - تنها يك علامت بخصوص از رمان (کالیستنس معمول) هنوز در شاهنامه باقی مانده و آن اینست که در سرزمین پر از افسون مازندران (چرم پایان) (Imantopodes) یعنی همان اصطلاح نامه ارسطو تالیس (Muller 3, 17) ضبط شده است. در قبال آنها يك قبیله دیگری از این نوع هستند که بزگوشانه نامیده میشوند. این روایات قطعاً فردوسی هم بوده است.

رجوع شود. اگر يك كتاب تاريخ شاهان بزبان فارسی جديد نوشته شده بود، ديگر احتياجي بمراجعه بايشان نبود، براي آنكه بهمان اندازه كه زبان زرتشتي براي مسلمانان يگانه بوده براي دانشمندان زرتشتي هم زبان عربي اجنبي بوده است^۱. اما از كتابهاي فارسی جديد هم استخراج مطلب شده است، مثلا در مورد تاريخ اسكندر اين نكته صدق ميكند. از اين راه ميتوان فهميد كه چگونه بعضي كلمه ها كه در واقع فارسی بوده از قبيل ضحاك و قباد و كسرى^۲ مطابق كتابت عربي نوشته شده است.

۱ - من گمان نميكنم بتوان ثابت كرد كه يك نفر از دانشمندان ايراني كه بزبان عربي چيز نوشته اند ميتوانسته كتابهاي پهلوي را بخواند، البته صرف نظر از آنهائي كه تربيت زرتشتي يافته و بعد مسلمان شده بوده اند. حمزه نيز چند كلمه بيشتر پهلوي نميدانسته است، شايد كمتر از حدي كه يعقوب اسقف شهر Edessa (اورفا) زبان عبري ميدانسته است.

۲ - خسرو اول در شاهنامه و نيز در كتاب ثعالبی كسرى (با كسره)، اما خسرو دوم برعكس در شاهنامه خسرو و در كتاب غرر كمي معرب شده و خسره ناميده ميشود. اين شكل در كتابهاي ساير نويسندگان عربي زبان نيز ديده ميشود. زرتنگي ايراني از زمانهاي پيش اسم دهاك جبار اهریمنی را با يك تغيير جزئی تبديل به الضحاك، كه نزد عربها بسيار متداول بود، کرده بود. بدین طریق برخلاف روايات كهن شاه اهریمنی يك نفر عرب قلمداد گرديده و خوش تر آنكه عربها نيز آنرا باور كردند. اينكه به پدر دليرش كه كشتن او نخستين جنايت ضحاك بشمار ميرود در شاهنامه (ص ۲۸ بيت ۸۸) يك اسم عربي خوبي، يعنی مرداس، داده شده است (برخلاف عقیده رتدر ZDMG 4,423 كه تصور ميكند مرداس لغت فارسی و بمعنای «آدم خواره» است) ممكنست باين نظر بوده باشد كه انتساب او بملت منفور عرب تاكيد شود. خود پسندی اهالی يمن، كه مدت زماني هيچگونه كار مهمی از ايشان بوجود نيامده بود، بعدها به ضحاك يك شجره نسب جعلی يمنی داد (طبری جلد اول ص ۲۰۲ س ۵ و بعد وغيره) و در نتيجه ابونواس (شاعر نيمه دوم قرن نهم) اورا سلطان مقتدری ميداند كه تمام اهالی يمن (منظور تمام قبایلي هستند كه از يمن منشعب شده اند، خود شاعر آزاد کرده و منسوب ببيك چنين قبیله ای بوده است.) بوجود او افتخار و مباهاات ميكند (ديوان، قاهره ۱۸۹۸ ص ۱۵۵ بيت ۵). اينكه آيا شجره نسب اصیل ايراني دهاك در طبری جلد اول ص ۲۰۲ سطر ۱۰ و بعد و ص ۲۰۳ س ۱ و بعد، و در كتابهاي ساير نويسندگان عربي زبان و نيز در پنجاهن، از آثار كهنه است يانه بسته باينست كه آشنایان با ديبات باستانی ايران آنرا تحقيق كنند. نظير پليرفن اسم (اى) دهاكه بوسيله عربها اينست كه يهوديها به شهر روم كه منفور آنها بود اسم دشمن قدیسی خود ادم Edom را دادند، سر يانیها و بعدها عربها از آنها پيروی کرده، من كلمه را پليرفن و در نظر آنها روميها از بازماندگان ادم (عيسو Esau) برادر يعقوب بشمار ميرفتند.

این کتاب بزبان فارسی جدید نوشته شده بود وهرایرانی تعلیم و تربیت یافته
میتوانست آنرا بخواند. مانع انتشار فقط حجم بزرگ آن بوده است. اینکده نسخه‌های
آن از دست رفته، ازاین جهت است که تدوین شاعرانه آن که چندی بعد بعمل آمد،
بزودی فوق‌العاده جلب توجه عموم مردم را نمود.

شاهنامه

۱۶۸. تدوین شاعرانه کتاب را ابتدا دقیقی جوان بعهدہ گرفت. درباره زندگانی او
اطلاعات ما بسیار کم است و تازه یقین نداریم که این اطلاعات راست باشد^۱. وی در
درباری یکی از شاهان سامانی شاعر نامدار و برجسته‌ای بوده است. اگر آن پادشاه آنطوریکه
حدس زده میشود، نوح بن منصور (۹۹۷ - ۹۷۶) بوده باشد، پس در دوره اول
شاهی او بوده است. در مقطع يك غزل که در آن بر حسب عادت شاعران فارسی‌زبان
دقیقی اسم خود را ذکر میکند و هیچ دلیلی ندارد که در اصل بودن آن مشکوک باشیم؛
با وجد و شغف اقرار میکند که از دنیا کیش زرتشتی را برگزیده است^۲. این اعتراف
بواسطه قسمتی از شاهنامه که او سروده است تأیید میگردد؛ در این قسمت دقیقی دین نو آوردن
زرتشت را و جنگ‌هایی را که گشتاسب شاه و پهلوانان او برای انتشار این کیش تازه متحمل
شده‌اند، حکایت میکند. زرتشت در این قسمت مانند پیغمبری که از آسمان فرستاده شده است
معرفی میگردد. البته، همان طوری که از کتاب دقیقی بر میآید، شاعر اطلاعات عمیقی
از ادبیات ایران باستان نداشته و با آئین و قوانین «دین بهی» هم چندان آشنا نبوده،
با وجود این آنرا محترم میداشته است. اما باز پرهیز می‌کرد از اینکه آشکارا به احساسات
مذهبی خوانندگان مسلمان توهینی وارد آورد. و از همین لحاظ او نیز مانند خلف بزرگ
خود بکیش مزدیسنا فقط يك صورت شاعرانه میداد: دقیقی بیش از فردوسی بدشمنی
با بت پرستان^۳ که اسفندیار بت‌های آنها را میسوزاند، میپردازد. اگر دین او را در

۱ - مخصوصاً رجوع شود به . Ethè in "Morgenländische Forschungen, Festschrift
Fleischer dargebracht" (Leipzig, 1887) S. 57

۲ - رجوع شود به همان کتاب ص ۵۸ .

۳ - در شاهنامه نیز بت پرست همین معنا را دارد و آنطوریکه شپگل تصور میکند «بوداپرست»
لیست. البته ممکن است که منظور از بتان مجسمه‌های بودا بوده باشد، اما در شاعر ما تصور
روشنی از آن نداشتند و اسلاف آنها در دوره اسلامی نیز در همین حکم هستند .

نظر بگیریم مشکل میتوان قبول کرد که بنا بر ضبط تذکره نویسان اسم او ابو منصور محمد بن محمد بن احمد یا ابو منصور احمد یا منصور بن احمد بوده باشد. برای آنکه اگر هم اینطور بوده باشد که زرتشتیان در زندگانی عمومی بیشتر اسمهای عربی روی خود گذارده اند، باز هم از پذیرفتن اسمهای پیغمبر عرب مانند محمد و احمد بطور یقین خودداری کرده اند. عموماً تذکره‌های شاعران پیشین ایران خیلی اطمینان بخش نیست. مثلاً یکی از تذکره نویسان برخلاف اقرار خود دقیقی تکذیب میکند که او گروهی بدین کهن بوده است! با این وصف کار بسیار آسانی بود که با او و پیدرش و پدر بزرگش اسمهای مخصوص مسلمانان داده شود. پس با این حال اسم حقیقی شاعر را هم نمیدانیم، برای آنکه دقیقی تخلص اوست اما کنیه ابو منصور ممکن هست که صحیح باشد. وطن او نیز بطور یقین معلوم نیست. بعید بنظر می‌آید که طوس بوده باشد. اگر چنین بود البته فردوسی لا اقل در یک مورد او را بعنوان هموطن خود اسم میبرد، و تذکره نویسان بعد متوجه میشدند که دو مؤلف یک منظومه حماسی بزرگ از اهل یک شهر بوده اند. اطلاعاتی که بنا بران بخارا و سمرقند محل تولد او خوانده میشود نیز بی اساس بنظر می‌آید. بنا بر گفته فردوسی دقیقی در مدح امیران بسیار عالی سخن گفته است (بیت ۱۰۲۴ ص ۱۵۵۵) عتبی^۱ یکی از معاصرین فردوسی که تاریخ شاهی و دربار سلطان محمود را نوشته است، او را شاعر بسیار معروف و مشهوری مینامد، بنا بر گفته فردوسی دقیقی در جوانی بدست غلامی کشته شد (ص ۹ بیت ۱۵۱). تذکره نویسان دقیق تر گفته اند: یکنفر غلام ترک که محبوب او بود وی را با کار کشته است. همینطور در مقدمه مختصر تر به اثر ذکر شده است. منتها در آنجا از روابط عشقی صحبتی نمیشود. بخوبی ممکن است که این حکایت راست باشد، برای آنکه از شعری که اته در کتاب سابق الذکر (ص ۵۹) آورده است (عوفی چاپ برون ص ۱۳ و بعد) بطور یقین چنین استنباط میشود که این شاعر نیز گرفتار فساد اخلاقی بوده است که پیش از او در ایران رواج داشته و مخصوصاً در نزد اهل ذوق هوس شریفی بشمار میرفته است.

۱- چاپ قاهره سال ۱۲۸۶ هـ (با شرح منینی) ج ۱ ص ۵۲: «شاعران دربار محمود از حیث لطافت از رودکی گذشته و از حیث صنعت بهتر از خسروی و دقیقی بودند.»

§ ۱۷ . دقیقی مصمم بود که شاهنامه را بنظم در آورد، اما هنوز قریب هزار شعر بیشتر نگفته بود^۱ که کشته شد (شاهنامه ص ۹ بیت ۱۴۷ و بعد، و ص ۱۴۹۵ بیت ۱۱). بنا بر گفته صریح فردوسی، دقیقی در واقع همان قسمتی را که او در کتاب خود ضبط کرده، به نظم در آورده بوده است^۲. چون دقیقی زرتشتی بوده است، قطعاً مشتاق بوده که کتاب خود را با گشتاسپ و آئین گذاری او شروع کند، و حال آنکه مجسمه های خشک و بی پیرایه نخستین شاهان پیش از تاریخی که بدون شك کتاب مأخذ با آن شروع میشده است، کمتر میتوانست احساسات شاعر را برانگیزاند. ظاهراً فردوسی نیز قبل از شروع به شرح زندگانی نخستین شاهان بفصلهای دیگری پرداخته است. ما نمیدانیم که آیا اصولاً دقیقی در نظر داشته است تمام کتاب را بنظم در آورد و یا فقط يك قسمتی از آنرا^۳. چنین بنظر میرسد که در وسط کار مزاحم حال او شده اند، برای آنکه قسمتی که او سروده است، بطور ناگهان قطع میگردد. فقط این کیفیت که او نیز از همان مأخذ فردوسی استفاده کرده است، امکان پذیر مینماید که فردوسی آن قسمت را همان طوری که بوده است در کتاب خود پذیرفته و بنحوی جا داده است که اگر خود او اظهار نکرده بود، بدشواری میشد پی برد که در این جا شاعر دیگری سخن میسراید، هر چند که شعرهای فردوسی از لحاظ نوع و ارزش صنعتی با شعرهای دقیقی فرق دارد. سبك فردوسی به سبك دقیقی بسیار نزدیک است، اما با وجود این پس از يك توجه دقیق تری تفاوت های مشخصی آشکار میگردد. دقیقی بدرجات خشک تر است و میزان استادی او بمقام فردوسی نمیرسد. برای قبول این مطلب تنها يك نگاه مختصر بایات بی لطف و ساده و حکمت آمیز ۲۱۵ b^۴ ۲۲ b و ۶۴ b و غیره کفایت میکند او بسیار پابند بشکل و صورت ظاهر است.

- ۱ - چاپ فولرس ص ۱۴۹۶ بیت ۲۴ تا ۱۵۵۳ بیت ۱۰۰۱. بیت های ۱۰۰۲ تا ۱۰۰۷ که از چاپ مهل محذوفست و از اینها در نسخه لیدن نیز بیت ۱۰۰۲ و ۱۰۰۷ حذف شده بطور یقین بعداً برای آنکه بریدگی مابین فصلها کمتر توجه را جلب کند، بدست نسخه نویسی اضافه شده است.
- ۲ - این اطلاع که دقیقی ده هزار بلکه بیست هزار بیت از شاهنامه را گفته است، بکلی غلط است؛ رجوع شود به عوفی ص ۳۳: تازه پس از آن میگویند فردوسی ۶۲ هزار بیت دیگر به ۲۰ هزار بیت دقیقی اضافه کرده است (رجوع شود بگفته اته در کتاب سابق الذکر ص ۵۷).
- ۳ - طبقاً معلوم است که او داستانهای پهلوانی را خوب میدانسته است، مع هذا از این شعر دیگر او در کتاب شمس قیس (چاپ میرزا محمد قزوینی لیدن و بیروت ۱۹۰۹) ص ۲۵۵ نیز برمیآید:
ترا سیمرغ و تیر گز نباید
نه رخس جاذو و زال فسونگره
- ۴ - که از روی نسخه F و نسخه قدیمی لندن و نسخه قدیمی پترسبورگ و نسخه لیدن بوده بود، باید خوانده شود.

هر وقت که يك پهلوان تازه معرفی شده و یا کشته میشود، همیشه بيك نحو و اغلب با همان کلمات شرح داده می شود و حال آنکه فردوسی از عهده تنوع در اینگونه موارد بخوبی بر می آید. مجلسهای رزم بسیار معمولی نگارش یافته است. در هیچ مورد شرح قابل تصویری دیده نمیشود. نظم و ترتیب حکایتها در همه جا ماهرانه نیست. دو مرتبه گشتاسپ میخواهد به جنگ برود (ص ۱۵۳۰ و ص ۱۵۳۴). هر دو بار خویشان را راضی کرده و حاضر می شود که از تصمیم خود چشم پوشی کند. ظهور ز نستور^۱ مانع جریان وقایع است. در این مورد شاعر نتوانسته است سند خود را در اثر يك تغییر جزئی اصلاح کند. شاعر در ایراد خطا به های مفصل و نیز در نامه نویسی بیشتر مهارت دارد. در صورتیکه کاملاً از عهده تشریح و تجسم افسانه ها بر نیامده است، از جمله خطابه گشتاسپ به بزرگان (ص ۱۵۴۹) بسیار خوب تنظیم شده و سبك انشای آن که مانند نوشتهای اداری است، بسیار بجا بکار رفته است همچنین است نطق ارجاسپ راجع با اصلاحات دینی (۱۵۰۱ و بعد) با نتیجه تند و گستاخانه ای که از آن گرفته میشود: «ببندیم وز نده بدارش کنیم»: بر عکس در مکالمه ها و نطقهای مختصر کمی آثار تصنع دیده می شود. رشته های فکر و اختلافات نظری اشخاص درست برجسته نیست. دقیقی بعضی اصطلاحات را دوست داشته و زیاد بکار میبرد؛ از قبیل «نگرتا»، «یکی نام بودش» و غیره. شاید نیز بتوان ثابت کرد که زیان دقیقی کمی با زبانی که فردوسی بکار برده است، اختلاف دارد. با وجود این تمام آنچه من در بدو امر حتمی القبول گمان میکردم^۲ بثبوت نرسید. نسخه های بیشتری که در موقع تهیه و تدوین چاپ اول این کتاب در تحت اختیار من بود و از آن اکنون فقط قسمتی که من آن روز مقابل کرده ام در دست است، چندان برای این نوع تحقیقات

۱ - شاید دقیقی هم بخطا بستور تلفظ کرده است. ممکن است که در نسخه مأخذ او بدون نقطه سنور نوشته شده بوده است. و نیز ممکن است که این غلطها بعدها داخل نسخه خطی شده باشد.
 ۲ - بنظر میرسد که دقیقی در واقع چندین بار «می» بکار برده است، در صورتیکه بسیار مورد شك است که در متن اصل فردوسی یکبار کلمه دیگری بجای «می» بکار برده شده باشد. البته کلماتی که در شرف از بین رفتن هستند، در قسمت منظوم دقیقی پیش از شاهنامه دیده میشود. من در گمان خود اشتباه میکردم که دقیقی اردشیر را با یای مجهول تلفظ میکرده است (Pers. Stud. II, 2). در بیت ۳۶۶ قافیه زریر بایای معروف بمعنای اسپرک است و زریر بایای مجهول بمعنای اسم پهلوان نیست، قافیه صحیح بیت ۶۵۶ گردگیر است. در نسخه قدیمی لندن قافیه بیت ۳۳۶ دبیر است که در زبیر نسخه پترسبورگ نیز مستتر است. قدرت این اصطلاحات و دور بودن آنها از ذهن باعث شده که بخطا به «دلیر» تغییر داده شود.

من نیفزود . حتی با در نظر گرفتن این نکته که ما بهیچوجه نمیتوانیم باندازدای که فردوسی در فن زبان و اسلوب شناسی حساس بوده است ، دقت بخرج دهیم ، باز میتوان گفت که در هر صورت فردوسی در قضاوت سختی که درباره اثر شاعر سلف خود کرده ، افراط نموده است . منظور او این بوده است که برخواننده این تفاوت را مجسم نماید که چگونه بدقیقی در مقابل کار کمتر او صله شایان دادند و باودر عوض کار بیشتر و بهتر و مهمترش هیچ صله ای ندادند . در واقع اگر دقیقی در نظر او تا این حد حقیر میبود ، دیگر او را مدح نمیکرد و مخصوصاً شعرهای او را در کتاب خود ضبط نمینمود ، ولو آنکه فردوسی بسیار خوشوقت بود از اینکه مجبور نیست موضوع باریک و مشکل تأسیس دین زرتشتی را شخصاً بنویسد .

§ ۱۸ اما دقیقی نیز مانند فردوسی دارای يك سبك حماسی بسیار محکمی است . اگر فرض کنیم که شاعر اختراع کاملاً جدیدی کرده است ، برخلاف هر گونه تجربه تاریخی ادبی قضاوت کرده ایم . مخصوصاً باید در نظر گرفت که سبکهای شاعرانه خاصی همیشه تدریجی بوجود می آیند . اما برای آنکه یقین حاصل کنیم که پیش از دقیقی يك اسلوب داستانی رواج داشته و وزن شعری آن همان وزن شاهنامه بوده و از حیث اصطلاح نیز با آن شباهت داشته است ؛ کافی است بقطعات بیشمار ابوشکور که اسدی برادر زاده فردوسی^۱ در کتاب لغت خود^۲ ضبط کرده است ، رجوع کنیم . از تمام شعرهایی که از این شاعر من تا بحال دیده ام ، در واقع فقط از يك شعر که در مطالعات فارسی ، تألیف نگارنده ذکر آن رفته است^۳ ، بطور یقین چنین بر می آید که جزو يك حماسه پهلوانی بوده است و آن اینست :

ز زر بر نهاده بسر مغفری ز فولاد کرده پیر بکنری^۳

۱ - لغات فرس چاپ پاول هورن (برلین ۱۸۹۷). اسدی در اواسط قرن پنجم هجری برابر با قرن یازدهم میلادی میزیسته است .

۲ - جلد دوم ص ۱۳ .

۳ - در اسدی نیست .

۱ تا آنجا که ما اطلاع داریم اسدی بزاد زاده فردوسی نبوده و معلوم نیست که سند تولد که برای این ادعا چه بوده است . م

بعضی از شعرهایی که اسدی در کتاب خود آورده ، ممکن است که جزویک چنین حماسه‌ای بوده باشد ، ولی این فرض درباره هیچکدام از آنها حتمی و ضروری نیست و در بیشتر موارد بعید بنظر می‌آید. از طرف دیگر تمام آنها مناسب برای افسانه‌های ساده هستند. حال نمیدانیم که تمام آنها جزویک حکایت بوده‌اند و یا جزو مجموعه‌ای از این حکایتها. نظر باینکه بعضی از این شعرها ظاهراً جنبه بذله‌گوئی و شوخی دارد محال نیست که آن قسمت از شعرهایی که در آن از رزم و نبرد سخن رفته است ، شرح زرد و خوردهائی باشد که بالاخره به کشت و کشتاره منجر شده است. این نکته شاید درباره شعر سابق الذکر صدق کند، درباره شعری نیز که عبدالقادر بغدادی در کتاب «لغات شاهنامه» خود^۱ آورده است قریب یقین است که صدق میکند (ص ۱۲ نمره ۴۱):

یکی زشت‌روئی بد آغاز بود تو گوئی ب مردم گزی مار بود

خود ابوشکور زمان نگارش «این داستان» را سال ۳۳۳ هـ . (۹۴۴/۵ م) ذکر میکند^۲. ما نمیتوانیم بدانیم که این تاریخ مربوط به تمام کتاب و یا یک قسمت آن است^۳. در هر حال باید در نظر گرفت که خود فردوسی میگوید که پیش از او کسی منظومه فارسی سه هزار بیتی نگفته است (م . ص ۱۹۹۸ بیت ۵ از پائین)^۴. از اختصاصات این

۱ - چاپ زالمان در پترسبورگ ۱۸۹۵ .

۲ - متن اصلاح شده اسدی ص ۷۹ س ۵ .

۳ - اطلاع عوفی ص ۲۱ که کتاب در سال ۳۳۳ هـ - به پایان رسیده ، از این بیت اقتباس شده است. اما این نتیجه ممکن است غلط باشد . خود عوفی بطور یقین دیگر این کتاب را نداشته است. «بسی جای تأسف است که قطعات بزرگتری از این نوع برای ما نمانده است ؛ این اسلوب برای نویسندگان زمانهای بعد زیاد ساده بود.» (هورن در مقدمه اسدی ص ۲۳). من بسیار مشتاقم چندین دیوان از دیوانهای متأخرین را شاید هم تمام آنها را با چند نمونه مفصل آن دیوانهای با اسلوب ساده عوض کنم. برای کلیله و دمنه رودکی نیز همین آرزو را میتوان داشت .

۴ - شاعر از روی استهزاء اضافه میکند که اگر بیتهای بد آنرا حذف کنیم شاید کمتر از ۵۰ بیت باقی نماند 2 (چنانکه در نسخ خطی ضبط شده «که باشد» باید خوانده شود و «نباشد» در چاپ ماکان غلط است .)

۱	نپند کسی نامه پارسی	نپشت بابیات صد پارسی
2	اگر باز جویند از و نپشت بد	همانا که باشد کم از پنج صد

تفسیری که مؤلف آورده است از این بیت برنی آید ، میگوید در سراسر کتاب منتها پانصد بیت بد باشد . م .

سبك داستانی یکی اینست که در آن کلمات عربی بدرجات کمتر استعمال شده تا در شعرهای بزمی و عاشقانه و حتی در نثر^۱. ظاهراً دقیقی نیز در بکار بردن کلمه‌های عربی بیش از فردوسی خودداری کرده است^۲. با وجود این پیداست که بعضی از اصطلاحات عربی از همان زمان پیش در حماسه‌های ایرانی کاملاً حق توطن یافته بوده‌اند. همانطور که در پیش اشاره کردیم بحری (متقارب) که دائماً بدون تغییر و تبدیل ادامه داده میشود، و میبایستی در انتخاب کلمات و نیز در انتخاب شکل کلمات تأثیر عمده‌ای داشته باشد^۳. قبل از دقیقی برای ادبیات

۱ - قبل از روکرت Rückert اشاره کرده است که شعرهای معاصرین فردوسی پر از کلمات عربی است و یکی از اختصاصات فردوسی همین است که او عمداً از بکار بردن آنها پرهیز کرده است. اما در شعرهای وصفی و غزلی فردوسی و دقیقی که نسبت آنها بایشان مورد شك نیست از استعمال اصطلاحات عربی خودداری نشده است. و حتی در فصلهایی که مربوط به پهلوانان ایرانی نیست مانند یوسف و زلیخا، و نیز در قسمت‌هایی از شاهنامه که شاعر اندیشه‌هایی را بیان مینماید، مخصوصاً در مقدمه و در هجوتامه، بیشتر اصطلاحات عربی بکار برده شده است. در مورد داستان یوسف و زلیخا البته باید تصدیق کرد که ممکن است در متن آن، که نسخه‌اش فقط در زمانهای اخیر بدست ما افتاده و بسیار تغییر کرده است، خیلی از اصطلاحات عربی بعداً داخل شده باشد. اما از طرفی نه فقط اقتباس از قرآن و حدیث بلکه توقف در میان مردمان عربی زبان نیز از این لحاظ در شاعر تأثیر بسیاری کرده است. راجع به نثر نه فقط کتاب سفرنامه ناصر خسرو که کمی بعد از آن زمان نوشته شده و دارای اسلوب بی‌آلایشی است، بلکه حتی کتاب ساده موفق هراتی در مفردات ادویه که تحریر آن در همان عصر دقیقی شده است نیز پر از کلمات عربی است و این کلمات نه فقط در مورد اصطلاحات علمی و فنی بلکه در جاهای دیگر نیز بکار برده شده است. بزودی عادت بر این شد که مترادفات دوزبان را در اختیار خود داشته و کلمات عربی را حتی در مورد هائی نیز که يك کلمه روان فارسی در دست بود بکار ببرند (نظیر آن در تاریخ انگلستان و حتی در تاریخ آلمان جلوشم ماست).

۲ - عن در يك هزار بیت دقیقی ۳۶ کلمه عربی می‌بینم، آنهم در صورتیکه کلمات تاج و بها و درهم را که دو مرتبه داخل زبان فارسی شده است، جزو آن حساب کنیم. طبیعی است که اختلاف زیاد روایتها با یکدیگر مانع از اینست که ما بتوانیم بطور یقین این میزان را بپذیریم. گاهی ممکن است که در تمام متن‌هایی که در تحت اختیار من است از همان زمانهای قدیم يك کلمه عربی بجای يك کلمه غیر معمول فارسی گذاشته شده باشد.

۳ - راجع به بحر و تغییر شکل کلمات از جهت وزن شعری رجوع شود بدلیل این کتاب. از این لحاظ چندان غرضی ما بین دقیقی و فردوسی نیست. اما در هر حال این نکته مهم است که از این لحاظ نیز خلف و سلف هر دو يك روپرا اتخاذ کرده‌اند. اصولاً دقیقی اول کسی نبوده است که با زبان فارسی آنطوری که دلش خواسته رفتار کرده باشد (رجوع شود به ص ۳۸ و ۳۹).

داستانی پفیرفته شده بوده است .

۱۹۸ . کتابی را که دقیقاً بیابان نبرد یکنفر دیگر شروع کرد . این مرد بزرگوار ابوالقاسم نام و فردوسی تخلص در اثر تکمیل این کتاب مشهورترین شاعران ایران گردیده و در تاریخ ادبیات دنیا اسم بزرگی از خود باقی گذاشته است . راجع بزندگان و اساس کتابش خبرهای بسیاری در دست است قدیم ترین و بهترین آنها یادداشت‌های يك نفری است با اسم احمد بن عمر بن علی النظامی العروسی السمرقندی که در سال ۵۱۰ هـ (۱۱۱۶/۱۷ م) یعنی کمتر از صد سال پس از مرگ فردوسی بدیدن طوس که شهر تولدشاعر است و بزیرارت مزار او رفته و بیشک آنچه در محل راجع بفردوسی گفته میشود است باطلاع ما رسانده است . این یادداشتها را که ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان خویش نقل کرده و ریودر کتاب خویش^۱ اشاره بآن کرده است انه لطفاً از روی نسخه خطی بریتیش میوزیوم برای من سواد برداشته ، سپس از روی سه نسخه خطی در مجله انجمن مستشرقین آلمان^۲ منتشر ساخت ، بعد برون کتاب «چهار مقاله» عروسی را در مجله انجمن آسیائی همایونی^۳ ترجمه نموده قسمت راجع بفردوسی در تحت نمرة ۲۰ (ص ۷۸۳) است . بالاخره محمد بن عبدالوهاب قزوینی بتکلیف و پیشنهاد براون متن آن کتاب را کاملاً منتشر کرد (چاپ لیدن و قاهره ۱۹۱۰) . مقاله منظور ما در صفحه ۴۷ و بعد مندرج است . در دو مقدمه شاهنامه‌ای که در پیش ذکر آن رفت راجع بفردوسی مفصلاً سخن رفته است . هر دو آنها باهم شباهت بسیاری دارند . اما باهم مربوط نبوده ، بلکه قسمتی از مطالب هر دو آنها از يك مأخذ اقتباس شده است . دیباچه بایسنغری از شعری بهمان وزن شاهنامه ، که پیدایش شاهنامه را حکایت میکند ، استفاده کرده است ، اما از نظر تادیخی معتبر نیست . همین شعر هم با آن مقدمه دیگر ، چون اقلاً در مرحله آخر يك مأخذ دارند ، مطابقت می‌ماید . در بعضی از قسمت‌های متن آن مقدمه دیگر اضافات و تحریفات شده است^۱ بعضی قسمت‌های دیگر بکلی تغییر یافته است ، ازین جهت نسخهای بکلی متفاوت هستند .

۱ - مثلاً نسخه لیدن از سال ۱۴۴۲ و نسخه لندن از سال ۱۴۳۸ (Rieu, Catal. P. 534 b) يك جمله اضافی دارد که فردوسی به هندوستان پیش پادشاه دهلی فرار کرده است . اما در دهلی از قرن سیزدهم بعد است که شاهان مسلمان حکومت می‌کرده‌اند .

بالاخره در تذکره دولت‌شاه^۱ و جامی^۲ و آتشکده آذر^۳ بعضی یادداشتهایی راجع بشرح حال او شده است. اما قسمت عمده مطالبی که در دو مقدمه و تذکره‌ها راجع به فردوسی نوشته شده با آنچه شاعر در شعرهای خود آورده متباین است. روایتهای دیگر بکلی بی اساس بود و یا بعید بنظر می‌آیند. حتی در مواردی که ذکر اسم و عدد ظاهر^۴ چنین نشان می‌دهد که در تاریخ نویسی دقت شده، باز می‌بینیم که اغلب بدلخواه بوده و شاید از روی ابله‌ی جعل شده است. دیگر لزومی ندارد افسانه‌هایی را که راجع به شاعر مادرین نوشته‌ها و یقین در بعضی کتابهای دیگر هم ضبط شده، تکرار کنیم. این افسانه‌ها گاهی منضم بقصه‌های کوچک دیگری بوده، گاهی مختصرتر، اغلب متنوع ولی در اصل همه باهم شبیه هستند^۵.

در اثر این کیفیت که فردوسی حماسه بزرگ خود را گاه بگاه قطع نهوده و قسمتهایی از زندگانی خود را در آن می‌کنجاند، ما میتوانیم چند نکته مهم زندگانی او را کشف کنیم البته از اقوال نویسندگان بعد راجع به فردوسی آنچه که با اظهارات او تطبیق نمی‌کند بی اعتبار است. با وجود این باید گفت که اظهارات او در هر مورد برای ما کاملاً آشکار نیست.

§ ۲۰. اسم واقعی این شاعر نیز بر ما نامعلوم است. تذکره نویسان او را گاهی منصور، گاهی احمد و گاهی حسن مینامند. از طرف دیگر کنیه ابوالقاسم که در روایتهای مذکور شده، بطور یقین صحیح است. عروضی نیز او را بهمین کنیه مینامد. فردوسی تخلص او ست نه اسم خانوادگی موروثی، چنانکه برخی گفته‌اند. اسم پدر او بکلی مجهول است^۵. فردوسی در شعرهای

۱ - قسمت مربوط به ترجمه حال فردوسی از این تذکره در کتاب فرانس موسوم به :

Fragmente über die Religion des Zoroaster ص ۴ و بعد چاپ شده است .

۲ - رجوع شود به Anthologia Persica (Vienne, 1776) 80 PP.

۳ - چاپ بمبئی ۱۲۷۷ هـ ص ۷۷ و بعد .

۴ - مطالب عمده این قصه‌ها را میتوان در مقدمه مهل و در مقدمه شاهنامه‌ها (اصل یا ترجمه) و در جاهای دیگر خواند .

۵ - برای آنکه بدانیم تا چه اندازه اظهارات این مردم اعتماد نکردنی است کافی است برای نمونه اشاره شود که بنا بر مقدمه بایسنفر (ماکانس ۲۱) اسم پدرش فخرالدین احمد بن فرخ الفردوسی بوده است. اما از طرفی میدانیم که لقبهای منتهی به دین تنها در زمانیکه تازه فردوسی بعد بلوغ رسیده بود، متداول شده بوده، آنها بمنزله القاب عالی بوده است که بامیران مقتدر داده میشده است و شاید قدیمی‌تر از همه آنها اعطای لقب ناصرالدین است بوسیله نوح بن نصر سامانی (۹۷-۹۷۶) به سبکتکین. پس در صورت یک نفر شخص معمولی نمیتوانسته است دو پشت پیشتر یک چنین لقبی داشته باشد. برخی دیگر اسمهای دیگری به پدر و پدر بزرگ او میدهند .

آخر شاهنامه میگوید که قریب به ۸۰ سال از عمر او گذشته است^۱. برای تکمیل این گفته میتوان بدون نشویش خاطر اظهارات شعر بعد را ضمیمه کرد که میگوید. شاهنامه در روز ۲۵ (روز ارد) ماه دوازدهم (سپندارمذ) سال ۴۰۰ هجری (که برابر با ۲۵ فوریه ۱۰۱۰ میلادی میشود) پایان رسیده است. پس نتیجه این میشود که او کمی پس از سال ۳۲۰ هجری دنیا آمده. ذکر شصت و پنج سالگی مصنف را که تقریباً بی مناسبت در شعر اول این خانمه میآید، شاید بتوان با این امر مربوط ساخت که خانمه دیگری که بوسیله آن کتاب شاهنامه تقدیم به احمد بن محمد بن ابی بکر خان لنجانی شده است^۱ ختم کتاب را در روز سه شنبه ۲۵ محرم ۳۸۹ هـ (برابر با ۱۷ ژانویه ۹۹۹) قرار میدهد^۲. اگر او در بدو سال ۳۸۹ هـ شصت و پنج سال داشته، پس در اواسط سال ۴۰۰ هجری ۷۶ یا ۷۷ سال از عمر او گذشته بوده است. پس تاریخ تولد او تقریباً در ۳۲۳ یا ۳۲۴ هجری (۹۳۵/۳۶ م) بوده است. البته همیشه باید در نظر داشت که شاعر در بکار بردن عدد خیلی دقیق نبوده است: همه روایتها یکرأی هستند در اینکه او در سرزمین

۱ - با وجود این من مجبورم در اینجا اشاره کنم که خانمه شاهنامه با يك وضع بسیار مشکوکی نقل شده است. نسخه های خطی بعضی از قسمتهای هجوناامه را بامتن مخلوط کرده، یا آنکه بعضی قسمتها را حذف نموده و بعضی مطالبی متباین بامتن ماکان و مهل نقل میکنند. ازین گذشته متن این دو چاپ هم کاملاً بدون غلط نیست. بیستی که من بآن اشاره کردم در نسخه لیدن نیز هست ولی از نسخه پترسبورگ حذف شده است.

۲ - در يك نسخه بریتیش میوزیوم؛ رجوع شود به Rieu, Catal. II. 535 a و در ضمن حواشی بر متن کامل سفرنامه ناصر خسرو چاپ شفرص ۳۰۱ این مطلب در يك نسخه ایندیا فیس نیز هست؛ رجوع شود به : Ethé, Catal. I. 553. اما نسخه بریتیش میوزیوم دارای عباراتی نیز هست که بنا بر آن فردوسی ختم تاریخ آخرین یزدگرد را که میبایستی انتهای تمام حماسه باشد در سال ۳۸۴ ذکر کرده است. این سال در یکی از نسخه های ایندیا فیس نیز ذکر شده است؛ رجوع شود به Ethé, I 54,9 و نیز در یکی از نسخه های استراسبورگ که خانمه آن بسیار پراکنده و مفشوش است ذکر شده است. این عدد ۳۸۴ در قسمتهای شاهنامه ای که بزبان عربی نقل شده است (§ ۶۸) بنا بر کاتالگ بزرگ Ahlwardt نمره ۸۴۴۰ نیز ذکر شده است.

۱ استنباط اینکه نسخه ای از شاهنامه را خود فردوسی برای احمد بن محمد بن ابی بکر خان لنجانی تهیه کرده است، از روی خانمه ایست که در يك نسخه شاهنامه محفوظ در بریتیش میوزیوم موجود است و واضح است که این خانمه از کاتب نسخه بوده است و تاریخ آن ششصد و هشتاد و نه (که بیست و پنجم محرم آن روز سه شنبه بوده) میباشد و ریوم مؤلف فهرست نسخ فارسی بریتیش میوزیوم و بعد از او شفر مستشرق فرانسوی و بعد از آنها نولدکه مؤلف این رساله همه در نسبت دادن این خانمه به فردوسی اشتباه رفته اند و سبب هم این بوده است که ششصد را (سیصد) خوانده اند. (این خبر و توضیح را دوست گرامی من مجتبی مینوی بمن داده است. م.)

طوس متوطن بوده است. خود فردوسی نیز در هجوتامه خویشتن را طوسی مینامد. عروضی وطن اورادیه بزرگ باز که از ناحیت طبران است، ذکر مینماید. بنا بر گفته مقدسی ص ۳۱۹ این محل (که طبران نیز نوشته شده) حاکم لشین طوس بوده است. بنا بر گفته یاقوت (در ذیل ماده طبران) شهر طوس بدون ناحیه تقسیم میشده و طبران نام ناحیه بزرگتر بوده است. در هر حال اظهار عروضی معتبر تر از گفته های دیگری است که مدتها بعد زندگانی کرده و مینویسد که فردوسی در شاذاب که محلی نزدیک طوس است بدایا آمده (ماکان ص ۲۱).

بنا بر گفته عروضی شاعر دهقانی از اهل طوس و نسبة بی نیاز بوده است. روایت های دیگر نیز درباره او همین عقیده را دارند. فردوسی میگوید که یکی از دهقانان دوست او نامه شاهان را باوداد تا بنظم در آورد (ص ۱۰) ممکن است راست باشد که این مرد محمد لشکری (ماکان ص ۲۱) نام داشته است. بطور یقین نسخه ای از نامه شاهان، که در طوس در زمان بچگی او تدوین شده بوده و یکی از مصنفین آن نیز یکنفر طوسی بوده است، در خود طوس سهل تر از همه جایافت میشده است. با این فرض بعضی از مطالب داستانی از اعتبار میافتد

§ ۲۱. فردوسی نامه بزرگ خود را در سن کمال شروع کرده است. با وجود این محال نیست که پیش از آن مشغول تدوین منظومهای حماسی دیگری بوده باشد، بلکه در واقع بایستی همین طور هم بوده باشد. بنا بر آنچه در خاتمه گفته میشود از موقع شروع کتاب تا اتمام قطعی آن سی و پنج سال^۱ گذشته است و این مدت را در هجوتامه بطور اختصار سی سال مینامد (ص ۶۴ ص ۱۴ ص ۶۵ ص ۱۸، ص ۶۵ ص ۴ از پائین) معلوم است که در بعضی موارد از صمیم قلب آرزو میکند (ص ۶۸۰ بیت ۱۷۲۴، ۱۷۲۹، و ص ۱۷۸۲) که آنقدر زنده بماند تا کتابی را که موجب شهرت و افتخار دائمی او خواهد شد، بپایان رساند. اما طبیعی است که وی برای نظم کتاب نه بترتیب و توالی داستانی و تاریخی که اکنون در دست است کار کرده و نه اینکه بدون وقفه مشغول تصنیف آن بوده است. در بعضی موارد سن خود را در موقعی که مشغول تدوین همان فصل بوده، ذکر کرده است. مثلاً در بیت ۱۲ ص ۵۲۳ و بیت ۷ ص ۶۸۰ اظهار میدارد که پنجاه و هشت سال از عمر او گذشته است. در بیتی که در

۱ - این بیت در نسخه پترسبورگ نیز حذف شده است.

ذیل ۸ ص ۴۱۵ چاپ فولرس (م ص ۳۰۲ س ۱۳) ^۱ آمده میگوید شصت سال یا بلکه
 «بیش از شصت سال» از عمر او گذشته است ، همچنین است در بیت ۹۰ ص ۱۲۷۶ (نسخه
 بدل : هفتاد سال) م ۱۶۱۸ س ۱۹ در بیت ص ۱۷۸۱ س ۴ از پائین شصت و یک سال عمر
 خود را ذکر میکند ؛ در چاپ ماکان ص ۱۴۵۷ بیت ۲ و ص ۱۴۶ بیت ۱۴ سن او شصت
 و سه سال آمده است ؛ در بیت ص ۱۹۵۱ س ۵ از پائین شصت و پنج سال دارد ^۲ در بیت
 ۱۷۱۲ ص ۶۱۸ سن او شصت و شش سال است (نسخه بدل : شصت سال) همچنین در
 بیت م ص ۲۰۱۰ س ۴ از پائین و ص ۱۲۷۴ بیت ۴۰ ؛ در بیت ۴۵ اشاره میکند به
 قضیه‌ای که در پنجاه و هشت سالگی او اتفاق افتاده است و بالاخره در نسخه استراسبورگ
 ولیدن پس از بیت ۱۵۴۰ ص ۱۵۸۵ يك بیت هست که در آن سن او هفتاد و شش سال
 ذکر شده است :

کنون سالم آمد بهفتاد و شش غنوده همه چشم میسازش ^۳

چنین بنظر میرسد این شعر را که مورد سوءظن نیست پس از پایان رساندن تمام کتاب
 سروده است . در نتیجه اینطور استنباط میشود که شاعر اغلب در موقع سرودن بعضی از
 فصلها که مقدم است و باید مقدم باشد ، سن بیشتری داشته است . مطابق اعداد مذکور در
 پیش شاعر مخصوصاً در اوائل و اواسط شصت سالگی ^۴ یعنی تقریباً در اوائل سال ۹۹۵
 و سالهای بعد مشغول تدوین حماسه بوده است . در هر حال بنا بر خاتمه يك نسخه که
 در فوق ذکر آن رفت در اوائل سال ۹۹۹ يك شاهنامه کامل پیشکش احمد خان لنگانی
 کرده است ^۱ روی این نظر قسمت عمده روایات معمولی که فردوسی شاهنامه را برای
 سلطان محمود غزنوی ساخته و بلکه سلطان محمود او را وادار باین امر کرده و قبل از
 آنکه اصلاً فردوسی را بشناسد در نظر داشته است که خدای نامه تنظیم آورده شود ، بکلی

-
- ۱ - با وجودی که در نسخه لیدن و استراسبورگ حذف شده ، باز اصلی است .
 - ۲ - شاید شصت و هفت سالگی در بیت ۱۹۵۱ س ۵ از پائین اساسی تر باشد . رجوع شود به اوایل
 ۲۳ و ذیل آن .
 - ۳ - شکل کلمه آخر برای من مشکوک است و معنای آن بطریق اولی ، گمان نمیرود که کلمه عربی
 (منشار) یا (میشاز) معنای مناسبی بدهد .
 - ۴ - همیشه باید در نظر داشت که ۴۴ سال هجری برابر با ۴۳ سال تقویم زولجانی است .

^۱ رجوع شود به ذیلی که بر صفحه ۴۴ نوشته ام .

بی اعتبار میگردد . برای آنکه سبکگین پدر محمود تازه در ماه اوت و یا سپتامبر ۹۹۷ (شعبان ۳۸۷) مرده^۱ و محمود مدتها برای بدست آوردن تاج و تخت در زد و خورد بوده و تازه در جریان سال ۹۹۹ حکمران خراسان شده است^۲ و بفرض اینکه آن صورت قبلی شاهنامه ناقص تر از شاهنامه ای که یازده سال بعد تمام شده ، بوده باشد ، باز در هر حال شاعر قسمت عمده کار را پیش از آنکه بفکر محمود بیفتد و در زمانی که هنوز تابع سامانیان بوده ، پیاپیان رسانده است^۳ . بحسب من قسمت عمده کتاب را در وطنش تصنیف کرده است . اما بطوریکه از آخرین بیت يك نسخه لندن که مکرر ذکر آن رفت استنباط میشود ، فردوسی مدتی در خان لنجان نزدیک اصفهان^۴ نزد احمد بن محمد که در هر حال یکی از بزرگان بوده ، بسر برده است ، در آن مدت روزی در رودخانه افتاده و احمد یا پسر وی (چون این قسمت متن خراب شده است . معلوم نیست) او را از آب بیرون کشیده است صرف نظر میکنیم از اینکه در واقع این خطر جانی قابل اهمیت بوده است یا خیر .

چنین بنظر میرسد که ولی نعمت او در طوس زندگانی میکرده است . فردوسی پس از مرگ او که مدتها پیشتر بوده ، در مقدمه (ص ۱۰) شعرهای خوبی بیاد وی سروده است . این مرد به فردوسی که کهای بسیاری کرده است : بدشواری میتوان صحت اسم ابو منصور بن محمد را که در عنوان ذکر شده است ، تشخیص داد . حدس میتوان زد که اقلا چند نفر از مردانیکه در خانم معمولی اسم برده شده اند در این زمان نیز جزو دوستان و حامیان او بشمار میرفته اند . نکته جالب توجه اینست که عروضی علی دیلم را

۱ - عتبی ج ۱ ص ۲۶۲ .

۲ - همان کتاب ج ۱ ص ۳۱۱ ؛ ابن اثیر ج ۹ ص ۱۰۳ . در همین سال (دهم ذی القعدة ۳۸۹ = ۱۲۴ اکتبر ۹۹۹) خان ترك به بخارا پایتخت سامانیان هجوم میآورد و این یکی از سخت ترین بلاهائست که در تاریخ این مملکت روی داده است .

۳ - من بعدها متوجه شدم که Rödriger در کتاب Ersch u . Gruber در کلمه فردوسی اشاره میکند که شاعر شاهنامه را مدتها پیش از به تخت نشستن محمود شروع کرده است . اگر رودریگره ماخذی که ما در دست داریم ، درست داشت ، بطور یقین نتایج دیگری از آن میگرفت .
۴ - روی نقشه Hausknecht این محل امروز باسم خالنجان ، در کنار رودخانه زاینده رود قریب هفت میل در شمال شهر اصفهان است (راه هوایی ۴ تا ۵ میل) .

از بودلف جدا می‌شمارد و مصراع «علی دیلم بودلف راست بهر»^۱ را که در نسخه‌ها نقل شده است اینطور می‌خواند: «علی دیلم بودلف راست بهر». عروضی مینویسد که علی دیلم نام‌ها در هفت جلد برای او پاک‌نویسی کرده و ابودلف راوی او بوده است. من نمی‌خواهم تشخیص داده و نتیجه بگیرم که تا چه اندازه این مطالب با گفته‌های خود شاعر که می‌گوید این دو نفر جزو نامداران شهر (طوس) بوده‌اند، وفق میدهد. بعید نیست که حی بن قتیبه^۲ (حی قتیب) که باو مال و متاع بخشیده و او را از پرداخت خراج زمین معاف داشته است، آنطوریکه عروضی نیز تصدیق میکند، حکمران طوس بوده است. شاید این مرد در زمان سامانیان متصدی این شغل بوده است نه در زمان محمود^۳

چیزی که هست شاهنامه‌ای که اکنون در دست ماست در بسیاری از قسمت‌ها مخصوصاً در مقدمه محمود را مدح کرده، او را سلطانی نیرومند و رثوف مینامد. تمام کتاب پس از تدوین قطعی تقدیم باوشده است، باسانی نیز میتوان باور کرد که فردوسی، آنطوریکه عروضی اظهار میدارد، شخصاً بغزنه رفته است تا کتاب خود را پیشکش کرده صله‌ای که امیدداشت دریافت دارد؛ شاید نیز مدت زیادی در آنجا بسر برده است. در این صورت بطور یقین بعنوان شاعر معروفی آنجا رفته است^۴ نه مانند دهقان بی بضاعتی که بخواهد

۱ - در نسخه دوم استراسبورگ نیز همینطور «علی دیلم بودلف راست بهر» نوشته شده، برای آنکه حرف «و» رابطه اغلب نوشته نمیشود. در نسخه پترسبورگ نیز باز بغلط تغییر شکل یافته و پاینصورت درآمده است «علی دیلم بوذکف راست بهر» دیلم بمنزله اسم شخص صد سال پیشتر هم دیده شده است: رجوع شود به ابن ابی‌صیبه ج ۱ ص ۲۲۲ و بعد.

۲ - این اسم دور از ذهن که در چاپ عروضی ص ۴۸ دیده میشود، ممکن است صحیح باشد و حال آنکه عوض کردن آن با اسم مزخوب حسین کار بسیار آسانی بود.

۳ - در عتبی من عقب این اسم گشتم و نیافتم، ولی ممکن است که از چشم من رد شده باشد.
 ۴ - قصه کوچک راجع با امتحان فردوسی بوسیله سه شاعر دیگر بی‌اهمیت است و بنا بر ظاهر ناقص نیز هست. باید فرض کرد که قافیه چهارم «شن» محال باشد و با وجود این فردوسی قافیه پشن را در مقابل آن بیاورد و حال آنکه مخصوصاً کلمه دشن و نیز گشن (گشن) که در شاهنامه هم اغلب دیده میشود و در بیت ۷ ص ۲۰۰۹ با پشن قافیه شده است خیلی نزدیک بذهن بود. شاید کسی که فرهنگ فارسی را باین منظور ورق بزند، قافیه‌های بیشتری برای شن پیدا کند. برای آنکه بدانیم تا چه اندازه این خبرها نامربوط است، کافی است در نظر بگیریم که پناهریک تحریر ادبی و از روی آن در مقدمه پایسنفری جزو رقیبان فردوسی در دربار محمود، از رودکی نیز اسم برده میشود و حال آنکه رودکی وقتی که فردوسی بچه بوده مرده است.

از دست عامل شهر تظلم کند. آن طوریکه در افسانهها یاد شده عروسی از این مطالب اطلاعی ندارد. او فقط مینویسد که فردوسی کتاب را بتوسط وزیر حسین بن احمد (یا احمد بن حسن) تقدیم سلطان کرده است. توجه داشتن این سلطان بشاهنامه کاملاً مورد شك و تردید است. روی این نظر این مطلب هم ضروری نیست که عنصری ملك الشمرای^۱ دربار او دست بکار نظم تاریخ شاهان زده بوده و چنانکه بعضی میگویند موفق نشده و یابنا بر قول دیگران موفق شده باشد. این ترك توانا بطور یقین آنقدر معلومات داشته است که بتواند متن کتاب فردوسی را بفهمد،^۲ برای آنکه چون کمی عربی تحصیل کرده بوده^۳، یقیناً زبان فارسی را که زبان درباری بوده است، می فهمیده، ولو آنکه در زندگانی معمولی بزبان ترکی گه گه میکرده است (مانند صفویه در قرن هفدهم)، مع هذا نمیتوان گفت که او در حقیقت قوه فهم و ادراك افکار شاعرانه را داشته است. بدون حق گفته میشود که محمود روی نظر سیاسی توجیهی بحماسه ملی ایران داشته است. یکنفر ترك، آنهم غلام بچه ای که از طبقات پست ترقی کرده بود، چه توجیهی داشت باینکه شاهان بحق ایرانیان قدیم و مخصوصاً فتوحات آنها برتر کها مورد مدح و تمجید واقع گردد. اگر اصولاً در آن زمان حس ملی ایرانی میتواند يك قدرت سیاسی داشته باشد، پس حماسه ملی ایران منافی منافع او بود. آل بویه ایرانی که نصف دیگر ایران را در تصرف داشتند، بدرجات بیش از او ذبح بودند که از بازماندگان کیانیان بشمار روند و حتی تصور اینکه در آن زمان اینگونه شاهان توانا در مقابل خلیفه های ضعیف

-
- ۱ - بطور یقین عنصری در منظومه فاهراله خود موسوم به «وامق و عذرا» سبک حماسی و نیز بحر حماسی را حفظ کرده است، رجوع شود به هورن در مقدمه اسدی ص ۲۵.
 - ۲ - نباید قهول کرد که امیران آن عهد، که از زمان المصمحلل خلفای کلی بی علم و بی اطلاع بودند، نمیتوانستند همیشه مدیحه هالی که بزبان عربی و فارسی درباره آنها گفته میشده است، بفهمند.
 - ۳ - بنا بر عصبی ج ۲ ص ۲۴۹ و بعد محمود جداً مسائل دینی را مطالعه و تحصیل میکرده است. البته باید در نظر داشت که عصبی این مطالب را در مقدمه کتاب خود راجع بتعقیب بی دینان اظهار میکند، با وجود این ممکن است که حقیقتی در آن مستتر باشد. برادر بزرگتر او که مرده بوده است نحو عربی میخوانده است (ج ۲ ص ۲۴۱). از مقدمه کتاب تاریخ ثعالبی نیز استنباط میشود که این برادر اهل علم و ادب بوده است، برادر کوچکتر او اسمعیل بنظم و نشر چیز می نوشته و حتی روزهای جمعه منبر هم میرفته است (ابن الهی ج ۹ ص ۹۲). محمود جداً امر کرده بوده که پسرانش درس داده شود (عصبی ج ۱ ص ۴۴ و بعد).

که اسماً حکومت میگردند، محتاج بیک پشتیبان ملی بوده اند، بکلی غلط است. ممکن است باین فکر افتاد که اصولاً میبایستی زمینه اساسی شاهنامه که عبارت از مدح و تمجید کیش کهن ایران (بت پرستی) استحنافی با مرام و عقیده محمود متعصب بوده باشد؛ از طرفی هم بخوبی قابل قبول است که بنحی و کینه او نسبت بملحدان اسلام بیشتر بوده است تا نسبت بزرتشتیان^۱ شاعر کهن سال چندین بار از بی چیزی و از اینکه بزرگان و توانگران باو مساعدت نمیکنند، شکایت مینماید. هر وقت که کتابش را میخواندند، آهسته آهسته احسنت میگفتند^۲، اما کسی پاداشی برای زحمتهائی که وی متحمل شده بود، باو نمیداد. بعضی از این موارد ممکن است حکایت از زمانهای گذشته بوده باشد، اما اساساً این کیفیت که او همه جا سخاوت سلطان را مدح میکند ولی هرگز اظهار نمیدارد که این سخاوت درباره او هم اجرا شده است و در هیچ مورد از سلطان تشکر نمیکنند، بمائشان میدهد که محمود هیچ وقت جداً توجهی باو نداشته است. و نیز اشاره مخصوص شاعر بسخاوت شاهان پیش مخصوصاً کسری (خسرو اول) - بطور یقین اشاره ای از نوع بدر بگو که دیوار بشنود - تأثیری نکرد. در این دو شعر (م ص ۱۹۹۸ پائین صفحه) و نیز در هجو نامه (م ص ۶۴ س ۱۰)^۲ آشکارا میگوید که سلطان در اثر دسیسه حسودان نسبت باو بدبین شده و اصولاً يك نگاه هم بکتاب او نینداخته است. از بیتهای ص ۱۲۷۳ و بعد نمیتوان بطور واضح استنباط کرد که آیا وزیر بزرگ فضل بن احمد جداً باو مساعدتی کرده است

۱- اونه فقط شیعیان (رافضیان) و مخصوصاً اسمعیلیان (باطنیان، عتبی ج ۲ ص ۳۴۰) بلکه معتزلیان (ج ۲ ص ۳۸) و نیز آنهایی را که برای خدا جسم قائل میشده اند هم تعقیب میکرده است (ص ۳۱۳ و بعد، ابن اثیر ج ۹ ص ۲۶۷) کتابهای فلسفی و معتزلی را میسوزاند (ابن اثیر در همان کتاب سابق الذکر) باطنیان را بدار میکشید (همان کتاب) و حتی سفیر حاکم فاطمی را بدار زد (عتبی ج ۲ ص ۲۴۰). البته باید در نظر داشت که سفیران فاطمیان يك خطر حقیقی بشمار میرفتند.

۱	جز احسنت ازیشان نبد بهره ام	بگفت اندرا حسنتشان زهره ام
۲	نکردی درین نامه من نگاه هر آن کس که شعر مرا کرد پست	بگفتار بدگوی گشتی ز راه نگیردش گردون گردنده دست
	چنین شهرپاری و بخشنده ای نکرد اندرین داستانها نگاه حسد برد بدگوی در کار من	بگیتی ز شاهان درخشنده ای ز بدگوی و بخت بد آمد گناه تبه شد بر شاه پ...

یا خیر^۱ مدیحه های شاعر (م ۱۳۶۱ پائین صفحه)^۱ در باره ابوالمظفر نصر، برادر محمود که از روی مهر و وفا پشتیبان سلطان بود^۲، بی نتیجه ماند و دشوار میتوان قبول کرد که از آن هم جوابی شنیده باشد.

شاعر بالاخره صله ای از سلطان دریافت کرد. اما در مقابل امیدی که ابرار در این جهان بی نیاز خواهد کرد، مبلغ صله بحدی ناقابل بود که بروی سخت گران آمد. حتی عروضی که بطور یقین مبلغ را بسیار زیاده تر از واقع و برابر بیست هزار درهم نوشته است اظهار میدارد که شاعر نیمی از پول را بحمامی و نیمی دیگر را بیک نفر فقاع^۳ فروش بخشید. این مطلب بطور یقین از متن هجوتامه استخراج شده است. در آن شاعر میگوید.

«پاداش گنج مرا در گشاد
بمن جز بهای فقاعی نداده

افسانهای زیبائی که نویسندگان بعد راجع بهمین موضوع ساخته اند، بیبجوج محل اطمینان نیست^۴ مع هذا بعید نیست سلطان شنیده باشد که شاعر با نظر حقارت بصله شاهی او

۱ - اوباعث شد که متن نوشته های شاهی بزبان فارسی باشد و عتبی این امر را و حشگری میانه (ج ۲ ص ۱۷۰). یک چنین مردی البته برای ادبیات فارسی ذوق داشته است. خلف او حسن میمندی معروف مجدداً زبان عربی را رواج داد (ص ۱۷۱). اینکه فضل بارهای گراتی بر اهالی تحصیل کرده است، ممکن است راست باشد (همه همین طورند)، اما تنها شهادت عتبی راجع بمرعی که در سال ۱۰۱۰/۱۱ (ج ۲ ص ۱۶۰) از منصبش معزول و در سال ۱۰۱۳/۱۴ بدار آویخته شد (ج ۲ ص ۱۱۶) برای من کافی نیست.

۲ - رجوع شود به عتبی، در چند مورد.

۳ - فقاع (درست تر فقاع باق مشدد) یک نوع آبجو است.

۴ - این افسانه، معروفترین اشخاص دربار محمود را که عبارت از محبوب و نیاز و وزیرش حسن میمندی هستند، داخل تاریخ میکند. بطوریکه دیدیم، وزیر ظاهراً پس از سال ۱۰۱۰/۱۱ یعنی ظاهراً پس از بروز اختلاف مابین شاه و شاعر، بمقام وزارت رسیده است. حسن میمندی اغلب دشمن شاعر و نزد بعضی دیگر حامی وی بشمار رفته است. و در هر صورت ایاز جزو دسته مخالف وزیر بشمار رفته است.

بخواند ببیند پیناکیزه مفر
کز دور بادا بد بدگمان
مگر تخم رنج من آید پیلار

چو سالار شاه این سخنها ی نفر
ز گنجش من ایدر شوم شادمان
وزان پس کند یسار بر شهریار

بگریخته است. حسودان و دشمنان دیگر که گاه بگناه با آنها اشاره میکنند، نه تنها مانع شده اند از اینکه شاعر مورد لطف و مرحمت سلطان واقع گردد، بلکه بمقامات عالیتر اظهار بی اعتنائی و بی احترامی او را نیز خیر داده اند. همانطوریکه در خود هجو نامه بآن اشاره شده روی این نظر میتوان فهمید که شاه او را تهدید کرده بود که زیر پای فیلائش اندازد. شاید در همان زمان فردوسی تهمت زده اند که او راضی است. با وجود این ممکن است که او را قبلاً در اثر تهمتی که شاید کاملاً هم جعلی^۱ نبوده است، در نظر سلطان بد معرفی کرده بوده باشند.

۲۲. در هر حال فردوسی با هجو نامه خود سخت انتقام کشیده و در آن غلام زاد در احم چون کسی که در تبارش بزرگی نبوده و سخت پست و لئیم بوده، مجسم کرده است. اما کاملاً بعید بنظر می آید که او، بطوریکه در افسانها گفته شده، بلافاصله در همان لحظه ناامیدی این شعرها را ساخته و باز بردستی طوری اقدام کرده که شعرهای او از نظر سلطان گذشته باشد. یک نکته مهم دیگر اینست که هجو نامه بعنوان ضمیمه شاهنامه سروده شده چرا که در آن از داین نامده اسم برده میشود منظور این بوده که اثر تمام شعرهایی که در مدح محمود گفته شده و در کتاب پراکنده است، بر طرف گردد. البته عقیده شاعر این بوده است که آن شعرها حذف شده و بجای آنها شعرهای هجو نامه قرار داده شود و در واقع در بعضی نسخه هامی بینیم که این شعرها جزو متن شده اند، مخصوصاً در خاتمه؛ مع هذا میتوان گفت که باعث این برهم خوردگی تصرف نسخه نویسان بوده است. اما چند شعری که در ذم سلطان محمود سروده شده است با وجود این در شاهنامه کاملاً ریشه دوانده و جزو آن بشمار میرود، مثلاً پیشگوئی روزگاران شوم که منظور البته زمانست که شاعر در آن زندگانی میکرد (م ص ۱۲۹۴ و بعد)، اینطور خاتمه مییابد که سلطانی بیخرد توانا شده، در زمان اوزشتی و بدی در جهان رواج یافته و او در فکر جهانگیری خواهد بود. تمام این نشانهها در محمود دیده شده و جز او کسی دیگری منظور نیست. صریح تر از این مورد شرح مبهمی است که باز بعنوان پیشگوئی راجع بدوره اسلامی داده شده و در مقابل آن ایام ساسانیان گنناشته میشود، مخصوصاً این شعر (م ص ۲۰۶۴ سطر ۴ از پائین).

همین اعتراض را فردوسی در هجو نامه به غلام بچه نموده و او را باشاهانی از نژاد کهن می‌سجد (نقطه با ساسانیان بلکه هم با ساسانیان^۱ و حتی با آل بویه). اما چون در این مورد اسمی از کسی برده نشد و تمام این شرح در پس پرده پیشگوئی پوشیده است، بعقید من محال نیست که فردوسی این شعرها را در حالت خشم قبلا سروده باشد؛ او میتواند هر وقت بخواهد، عنبر بیاورد که منظور او بکلی چیز دیگری بوده است.

بنا بر گفته عربی اینکه هجو نامه هیچوقت جزوی از شاهنامه بشمار نرفته بسبب اقدام شاهزاده طبرستان اسپهبد شهریار بن شروین است^۲ که فردوسی پس از آنکشتن ماه در هرات خود را پنهان نگاهداشته بود، بدر بار او فرار کرده و چون او را یکی از بازماندگان شاهان پیشین میدانست، میخواست که نامه اش را با او تقدیم کند. شهریار او را فرمود که کتاب ترا در دست بمحمود عرضه نکرده اند. او بطوریکه بایستی از کتاب تو اطلاع ندارد و تو خوب است که هجو او را حذف کنی. سلطان که نیز خداوندگار من، یعنی خداوندگار اسپهبد شهریار است، خود ترا خواند و رضای تو طلبد. روز بعد صد هزار درهم نژاد او فرستاده هجو نامه را، یعنی هر بیت آنرا به هزار درهم، خریده آنرا کاملا محو کرد^۳. البته تمام این مطالب را نمیتوان کلام بکلام باور کرد. و بعضی از قسمتهای

۱ - در چاپ م ص ۱۳۶۳ ص ۱۷ بنا بر قرائت صحیح مهل و نسخه لیدن و نسخه دوم استراسبورگ تیره ای از ساسانیان بشمار میروند.

۲ - در بعضی مکرر از او اسم برده شده است. او یکی از نزدیکان قابوس و شمشیر و با این مقام زمانی امیر تمام طبرستان بوده است.

۳ - متن هجو نامه در چاپ ساکن (نسخه بایسنفری) کاملا مطابق با اظهارات این شاعر بسیار قدیمی

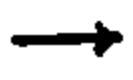


نژاد و بزرگی نیاید بکار
نژادی پدید آید اندر میان
سخنها بگرداز بازی بود
بکوشند و کوشش بدشمن دهند
بجویند و دین اندر آرند پیش
کسی سوی آزادگان ننگرد.

شود بنده بی هنر شهریار
از ایران و از ترک و از تازیان
نه دستان نه ترک و نه تازی بود
همه گنجهها زیر دامن نهند
زبان کسان از هر سود خویش
چو بسیار ازین داستان بگنرد

آن نیز قابل تردید است. اما این نکته آشکار است که آنطوری که این قدیمترین راوی حدس میزند بوده و هجونامه بگوش سلطان محمود نرسیده است. چون فردوسی مورد بغض واقع شده بود، مجبور شد که از تهدیدات سلطان فرار کند: اما این کیفیت که او توانست بوطن خود برگردد و آنجا بمیرد، نشان میدهد که شعرها بدست کسی که در آن پرستارزاده، سفله بی کیش و بی دین و بداندیش خوانده شده و در آخر آن از خدا خواسته شده که روانش را بآتش بسوزاند، نرسیده است.

اسم اسپهبد شهریار باید صحیح باشد. اینکه در مقدمه بایسنغری بجای نام شهریار اسم قابوس که شاه زیر دست او بوده است آمده، اشتباه محض است. در واقع آن امیر، شاعر را مصمم کرد که آن شعرهای هجو محمود را پس بگیرد و در عوض مبلغ کافی بآویزشیدولو آنکه آن مبلغ صد هزار سکه نقره نبوده باشد. اما اینجا نیز فردوسی هنوز در منطقه نفوذ و قدرت محمود بود و حامی البته آنقدر نجیده خاطر نگردیده از اینکه شاعر عاصی دربار او را ترک کرد. اینک شاعر سالخورده را دور از وطن در مغرب، در منطقه آل بویه می بینیم (تزد بهاءالدوله یا پسرش سلطانالدوله که در آخر سال ۱۰۱۲ پس از پدر بتخت



درواقع شامل صدویک بیت است و تقریباً بیشتر نسخه های خطی اساس چاپ مهل نیز در همین حکم است (مقدمه ج ۱ ص ۱۱۱ چاپ جداگانه). چاپ جدید هند (رجوع شود به § ۶۵) در سه مورد از متن چاپ مهل جمعا چهار بیت اضافه کرده و شامل ۱۰۵ بیت است. در نسخه لیدن ۵۴ بیت بیش نیست و هفت بیتها را در خاتمه آورده است. نسخه استراسبورگ ۴۴ بیت در متن و ۱۰ بیت در حاشیه دارد. در یک نسخه مهل هجونامه فقط شامل ۳۰ بیت و در نسخه دیگر ۱۶۰ بیت است (همان مقدمه مهل که سابق ذکر شد دیده شود) قسمتی را که Jones در Poes. Asiat. Comment. چاپ Eichhorn ص ۳۲۹ و بعد نقل کرده، شامل اضافات مفصل جعلی است. شاید تعیین نسبة قطعی متن اصیل هجونامه برای دانشمندی که هم دارای جنبه انتقادی و هم دارای اطلاعات واقعی بوده و نسخه های کافی در تحت اختیار از باشد، امر محالی نباشد. در این صورت نباید توقع داشت که متن هجونامه کاملاً بسلیقه ما بوده قسمتهای مجزای آن بذوق ما مرتب شود. در هر صورت ناشر چهارمقاله میرزا محمدخان قزوینی در ملاحظات خود ص ۱۹۱ بحق این ادعا را که از هجونامه فقط ۶ بیت (یعنی این بیتها: م ص ۶۳، ۱۲، ۶۴، ۵۵، ۶۶، ۲، یک بیت که در ماکان نیست ص ۶۵، ۲۰، ۶۵، ۶ از پائین) باقی مانده است، رد میکند.

نخست) وی در آنجا داستان یوسف و زلیخا را بنظم می‌آورد. در بدو این کتاب^۱ می‌گوید که یکی از بزرگان دربار با اسم موفق، او را وادار بتألیف این نامه کرده و قرار بوده است، آنرا به حضور فرمانفرمای عراق، که همان سلطان آل بویه است، عرضه دارد. آنچه در افسانه‌ها گفته میشود که فردوسی، مداح علی و آل او، نزد خلیفه عباسی رفته است، بعید بنظر می‌آید. از طرفی بدشواری میتوان آن مطالب را با مندرجات این فصل وفق داد. البته درخواست تهدیدآمیز تسلیم فردوسی و جواب عاقلانه خلیفه^۲ بکلی بی‌اساس است. در بغداد آل بویه شیعه فرمانروائی میکردندته خلیفه، و يك مذاکره مابین او و شاه غزنین عیبیستی اسلوب و طرز دیگری داشته باشد. این نکته که فردوسی در هفتادسالگی و بیشتر هنوز میثوانسته است کتاب دیگری، که از حیث حجم و لو آنکه يك ششم و یا يك هشتم شاهنامه مابا وجود این اگر عدد کلمات را در نظر بگیریم تقریباً با اندازه ایلینا دهم است، تألیف کند، نشان میدهد که هنوز فکر و روح او سالم و قوی بوده است. انسان یادگوتنم می‌افتد. یا آنکه فرض بکنیم که در واقع در دوره‌های پیش هم مشغول نظم این افسانه بوده و در هر صورت پس از سالهای دراز دیگر شعر گوئی برای او کار آسانی شده بود، و با آنکه بعقیده ایرانیان یوسف و زلیخا از لحاظ ارزش ادبی بیای شاهنامه نمیرسد، باز باید گفته پیش را تاکید کرد^۳

§ ۲۳. همانطور که در پیش اشاره شد، سرانجام فردوسی بوطن خود مراجعت کرد. شاید

- ۱ - رجوع شود به ص ۱۹ و بعد چاپ ناتمام ات.
- ۲ - جواب محمود، که خلیفه را با پیل تهدید کرده بود، با سوره ۱۰۵ که در آن اشاره بنجات یافتن مکه در مقابل حبشیان و پیلانشان شده است داده شد. واقعاً محمود همه وقت بر حسب ظاهر شاه زبردست خلیفه بوده و احترامات لازم را نسبت باو بجا آورده است.
- ۳ - اگرچه من از یوسف و زلیخا فقط قسمتی را که اته چاپ کرده (اکسفر ۱۹۰۸) - ثابت ۳۶۹۷ تقریباً معادل با يك ثلث از تمام کتاب - و بقیه آن بدبختانه منتشر نشده است - خوانده‌ام، اما بعقیده من همین قسمت کافی است که عقیده ایرانیان را کاملاً بحق بدانم. این داستان پراز احساسات گریه‌آور است. بسیاری از مطالب آن از لحاظ علم روح بعید بنظر می‌آید. انسان باید خیلی اسیر داستان دینی باشد، تا آنکه دلش برای قهرمان رقیق القلب آن بسوزد، در صورتیکه دلیریه‌های رستم و تمام دنیای پهلوانی شاهنامه (بهرام چوبین نیز) دل خواننده را به تپش میاندازد اما با وجود اقرار بصحت این ادعا باز نمیتوان انکار کرد که بعضی از قسمتهای یوسف و زلیخا شایسته آن هست که شاعر بزرگ ما آنها را سروده باشد.

در جنوب غربی بقدر امیدی که داشت از او قدر دانی نکردند، یا آنکه شاعر کهن سال حقوق شدیدی بدیدار وطنش داشت که از حیث آب و هوا و از لحاظ انواع زندگانی با عراق و خوزستان متفاوت بود. شك نیست که ارتباط کافی با دوستانش داشته تا نتوانسته است یقین حاصل کند که دیگر درد دربار کسی بفکر او نبوده و یا اینکه دوستانش موفق شده اند که خشم محمود را نسبت با و فرو نشانند و بنا بر آن میتوانسته است بدون آنکه خطر نه توجه او شود بوطنش برگردد. وی در طوس بخاک سپرده شد؛ این مطلب بنا بر اظهار اطمینان بخش عروضی میباشد و چنانکه گفته شد کمتر از صد سال پس از مرگ شاعر بزیارت مزار او رفته است. او را خارج از شهر در ملک شخصیش دفن کردند. برای آنکه بنا بر گفته عروضی، بکنفر واعظ (مذکر) مسلمان پافشاری کرد که جنازه مرد را فنی در قبرستان عمومی مسلمانان گذاشته نشود. گمان نمیکنم که این مطلب جعلی باشد، اما این خبر که سلطان محمود این مذکر را برای فضولی که کرده بود، فرمود که از شهر برود! ناشی از عشق و محبتی است که مرد طوس بحق نسبت به همشهری خود داشته اند^۱

حتی عروضی هم حکایت میکند که محمود در اثر یک شعر فردوسی که یکی از خواجگان در موقع مناسب آورد طوری متأثر شد که برای جبران رفتار پیشین خود، فرمود که مبلغ زیادی برای شاعر بطوس فرستاده از او عذر خواهند. اما این مال در لحظهای وارد یک دروازه شهر (دروازه رودبار) شد که نقش شاعر از دروازه دیگر (دروازه رزان^۲) بیرون میرفت. چون دختر فردوسی از قبول پول خودداری کرد، سلطان فرمود که آن مبلغ با امام ابو بکر بن اسحق الکرامی داده شود تا بیرون شهر یک رباط بک حلقه چاه بسازد. خود شعر مذکور نیز که عظمت و استحکام آن بهیچوجه ترجمه پذیر نیست در چهار مقاله عروضی آمد و آن اینست:

۱ - بنا بر افسانه دیگری از زمانهای بعد شیخ ابوالقاسم الجرجانی تمسخر است برای شاعر که بت پرستان را مدح کرده بود، نماز میت بخواند، اما در خواب دید که فردوسی در عالیترین مکانهای بهشت جا دارد، برای آنکه او در چند کلمه مختصر حیوثنای خدا را گفته است، آنوقت نماز را خواند. با این افسانه اختلافی که مابین منهب و مقام شاعر است، بر طرف میگردد.

۲ - بطرف دبه رزان. این مطلب را وقتی زالمان بن عمر داد. او از زر کوفسکی که خود در شهر (حقیقی و یا حسی) شاعر را زیارت کرده بود، شنیده بود.

اگر جز بکام من آید جواب

من و گرز میدان و افراسیاب^۱

بنابر گفته عروضی صله سلطان بمبلغ شصت هزار درهم^۲ بوده، یعنی همان مبلغی که بنا بر افسانه‌های دیگری از زمانهای بعد شاعر پیشیزی پنداشته و از پذیرفتن آن خودداری کرده بود و البته شصت هزار درهم در آن زمان مبلغ قابل قبول خوبی بوده است.

اما برای این قصه مقدمه بایسنفر (ص ۵۹) یک سند بسیار قدیمی تری می‌آورده بنا بر گفته او ناصر خسرو معروف در سفرنامه خود مینویسد که او در سال ۴۳۸ هجری این رباط جدید را در طوس دید و بنای او را همین طریق حکایت میکند. اما بدبختانه این اظهار بکلی جعلی است. متن و ترجمه سفرنامه ناصر خسرو را شرفر انسوی در دسترس عموم گذاشته^۱: این مرد در مسافرت خود اصلاً از طوس رد نشده و در بدو سال ۴۲۸ اصولاً در نزدیکی طهران امروز بوده و از آنجا بطرف مغرب و جنوب رهسپار شده و در سال ۴۴۴ بخراسان برگشته است^۲

نمی‌توان پیدا کرد تا چه اندازه مواد تاریخی در این افسانه که بدین شکل زیباترین شد و عروضی کمتر از صد سال پس از مرگ شاعر از روی روایت‌های محلی حکایت میکنند پنهان

۱ - من در شاهنامه فقط این شعر را پیدا کرده‌ام .

من و گرز و میدان و افراسیاب
نجویم بر این کینه آرام و خواب

و متن حقیقی آن باید همینطور بوده باشد . یکبار دیگر همین مصراع دوم در ماکان ص ۴۸۸ س ۱۳ بلفظ « من و گرز و میدان پورپشنگ » آمده است ، اما تمام این قسمت مشکوک بنظر می‌آید (فولرس ص ۳۰۱ ذیل ۲) . در ماجرای جعلی کوك م ص ۲۱۳۷ بیت ۱۴ نیز نظیر آن است . اما يك چنین جمله‌ای با این عظمت و استحکام در مصرع اول بطوریکه در ص ۲۲۹ بیت ۱۷۹۵ آمده است ، کمتر تأثیر دارد ؛ نیز رجوع شود به لومسدن ص ۱۳۶ س ۳ (فولرس ص ۱۱۶ حاشیه ۱۱) .

۲ - در نسخه‌ای که اینطور نقل شده است (ZDMG 48,03 ult.) . در چاپ کامل کتاب «دینار» که عبارت از سکه طلا باشد نوشته شده (ص ۵۱) ، اما در نسخه ، درهم ذکر شده بوده است (ص ۲۴۲) .

۳ - حتی در شرح حال ناصر خسرو بقلم خودش که جعلی است (در مقدمه دیوان ناصر خسرو چاپ تهریز سال ۱۲۸۰ هجری) نیز از این مطلب ذکری نرفته است .

۱ این سفرنامه در سال ۱۳۴۰ هجری قمری در برلین نیز به چاپ رسیده است (مطبعة کایانی) .

است. البته آن بیت که اسان را نکان می دهد، خوب انتخاب شده است، تا شخص قبول کند که پسند خاطر یکنفر جهانگیر متکبر خواهد افتاد، اما باید تصدیق کرد که حقیقت امر اینطور شاعرانه نبوده است. فریب بدهن اینست که سلطان اطلاع حاصل کرده باشد که شاعری که او تحقیر و وادار بقرار کرده بوده، بوسیله نامه ای که در آن خود سلطان مدح شده است، در زمان زندگانش معروف خاص و عام گردیده و از تمام شاعران درباری از حیث شأن و نام پیش افتاده است، اکنون ممکن است وزیران فهیم مردی را که در هندوستان غنیمتهای بسیار بدست آورده و با وجود هجو نامه فردوسی دست تنگی و خست جزو صفات بد او بشمار نمیرفته است، وادار کرده باشند که برای شاعر سالخورده صله فراوانی بفرستد. اما بطور یقین از او عذر نخواسته است. ممکن است که فرستاده سلطان دیر رسیده باشد تصادف و در رسول سلطان شهر و بخاک سپردن فردوسی در یک موقع فقط پشت هم اندازی شاعرانه است که در افسانهها بکار میرود، اما حقیقت امر مشکل است که اینطور بوده باشد! ساختمان بنائی که بنفع عموم است و امثال آن در مشرق زمین از روی حق و دلیل جزو امور خیری بشمار میرود، شاید بصواب بنام فردوسی باز بسته شده است بنا بر گفته نویسندگان بعد رباط فرمان دختر فردوسی ساخته میشود. دیگران میگویند که خواهر فردوسی با همان پول این بند را ساخته است و فردوسی در تمام دوره زندگانش آرزوی ساختمان آنرا داشته است و هنوز خرابه های این بند موجود است. رباطی که عروسی دیده بود در طی روزگار خراب شده و این افسانه بر یک ساختمان قدیمی دیگری انتقال داده شد. و چون اسم این ساختمان «بندعایشه فرخ» بود، دیگر نمیشد بنای آنرا بدختر فردوسی نسبت داد، این بود که گفتند خواهر فردوسی ساخته است.

عروسی میگوید که از فردوسی فقط یک دختر ماند، این نکته را میتوان با اطمینان خاطر پذیرفت. ذکر اینکه از او یک دختر مانده است، بطور غیر مستقیم میرساند که فردوسی پس از مرگ خود پسری نداشته است. در زمانیکه فردوسی بسن کهولت رسیده بود^۲، یک

۱ - در منظومه هاینه Heine موسوم به „Der Dichter Firdusi“ در کتاب „Romancéro“ که در آن از این افسانه راجع به فردوسی استفاده کرده است، این تصادف جزء نکات خاتمه قصه بشمار میرود.
 ۲ - نسخه هایی که در تحت استفاده من بود با یکدیگر متباین است، ابتدا گفته میشود که پسر، سی و هفت سال داشته و در جای دیگر سن پسر سی و سن پدر شصت و هفت سال ذکر شده است. تغییر کتابت در چاپهای مختلف که سن فردوسی را شصت و پنج و عمر پسر را سی و هفت سال میخوانند، نزدیک بدهن است، اما باید دید که این روایت کهنه است یا تازه.

پسر او که بین سی تا چهل سال عمر داشته است، از دستش رفت. یکی از زیباترین قسمت‌های وصفی شاهنامه بیاد مرگ ناروای این پسر سروده شده و در واقع از فرط سادگی انسان را متأثر مینماید (م ص ۱۹۵۱).

دولت‌شاه سال مرگ فردوسی را ۴۱۱ هجری (۱۰۲۰/۲۱) ذکر میکند. دیگران، چنانکه زیو در کاتالک خود ص ۵۳۵ میگوید، در سال ۴۱۶ ه (۱۰۲۵/۲۶ م) مینویسند. این خبرها نباید چندان از حقیقت دور باشد. مطابق خبر اول هشتاد سال شمسی از عمر او گذشته است. شاعر در هجوتامه نیز سال خود را «تزدیک بهشتاد سال» ذکر میکند (ص ۶۴ س ۱۳)^۱.

§ ۲۴. البته درباره صفات و اخلاق شخصی فردوسی ما حق نداریم چندان صحبت کنیم. اروپائی بی میل نیست بعضی قسمت‌های کتاب را بضرر شاعر تعبیر کند. مثلاً ما تعجب میکنیم از اینکه او چندین بار آشکارا و بکنایه اشاره اظهار می‌دارد که او امیدوار است صلّه خوبی دریافت دارد و در مورد دیگر صریحاً میگوید که او برای این نامه، رنج با انتظار گنج میبرد؛ و نیز شکایت دارد از اینکه بزرگان بقدر کافی از او قدردانی نمیکنند؛ و نیز پی در پی از بی چیزی که نصیب او شده است، شکوه میکند. اما ما میبایستی با نظر دقت با وضاع نگاه کنیم. شاعران نیز میخواستند زندگانی کنند؛ او نیز مانند بیشتر شاعران قرون وسطای مشرق و مغرب زمینی محتاج بمساعدت مردمان عالی‌مقام بود. حق طبع و حقوق نویسندگی که امروز یک نفر شاعر مشهور را بی نیاز و بزرگان ادبیات عصر را دولت‌مند میکند، آن روز هنوز وجود نداشت. شاید اگر فردوسی تمام وقت خود را صرف امور ملکی ارثی خود مینمود، به حد کافی زندگانی او اداره شده بود، اما در این صورت دیگر شاهنامه‌ای بوجود نمیآمد. بنا بر گفته عروضی فردوسی امیدوار بود که با صلّه آن کتاب برای دخترش جهاز کامل تهیه کند؛ اما این مطلب با گفته‌های خود او و فوق نمی‌دهد. البته او نیز در شکوه و شکایت از بی چیزی بطریق شاعرانه افراط کرده است. اگر در واقع آدم بی چیزی بود، پس میتوانست کمی از شراب بخوارگی که

در بعضی موارد بان اشاره میکنند، خودداری نماید؛ از موارد دیگر نیز معلوم میشود که بزرگان تجملی هم عادت داشته است؛ اما بالاخره کدام آدم فهیمی میتواند شاعر را از لذت شادگامی که لازم و ملزوم ماهیت اینگونه شاعران است بازدارد، آری برای زندگانی و برای استفاده از زندگانی آن روز هم مانند امروز آدم احتیاج به پول، احتیاج باین عزیز بی جهت داشت. بهمین اندازه بلکه هم بیشتر دلنگران هستیم از اغراقهایی که فردوسی در مدح شاه محمود میگوید، مخصوصاً وقتیکه بخوایم آنها را با حمله سختی که در هجرت نامه با او شده است بسنجیم. اما در آن زمان طور دیگری ممکن نبود. هر شاعری که برای ترقی و تلاش میکرد، میبایستی امیر و یا بزرگان را که میخواست با آنها نزدیک شود، با آسمان پیرد و هر چه تشبیهات او اغراق آمیزتر بود، بهمان اندازه صله شاعرانه او بیشتر تخمین زده میشد؛ اما حالا این گفتهها با حقیقت مطابق میآید یا خیر، برای شاعر یکسان بود. شیخ سعدی هم در مدح همه نوع امیران ترک و مغول که بدشواری میشد آنها را مدح کرد، شعر گفته است، او نیز مانند فردوسی و دیگران فقط برای دریافت صله مدح کرده است. در مورد شاعر ما این نکته را نیز باید در نظر گرفت که او در ضمن مدح بزرگان پند و موعظه می داد، برای آنکه سخنانی که او در ناپایداری و گذرندگی قدرت و عظمت دنیوی میسرود خواه ناخواه جلب توجه بزرگان را مخصوصاً فاتح خوشبختی را که این کتاب با او تقدیم شده بود میکرد^۱.

در مقابل این مدح سلطان باید دید که شاعر ما از طرف دیگر تا چه اندازه عزت نفس داشته است. اگر هم قضاوت او درباره دقیقاً شاید کاملاً درست نباشد، ولی هر خواننده بیطرفی لذت میبرد از اینکه شاعر چقدر مطمئن است از اینکه نامه بزرگشوی اسم او را جاودان خواهد نمود. شعرهای قوی و بلند در صفحه ۱۲۷۵ بیت ۶۹ و بعد و یاد در هجرت نامه ص ۶۵ س ۸ و بعد^۲.

۱ - البته وضعی که پیندار Pindar جباران را مدح کرده، لطیف تر است، اما بالاخره اصل مطلب در هر دو یک است و او نیز مانند شاعران ایرانی و عرب منتظر دریافت صله کامل است. این نکته را نیز باید در نظر داشت که شاهکار مولیر که بهترین کمدی اخلاقی دنیا بشمار میرود در اثر بعضی ملاحظاتی درباره لونی چهاردهم دارای سخاتمه ایست که بهیچوجه خواننده را قانع نمیکند.

۲ - باید تحقیق کرد که آیا این بیتها اساساً در هجرت نامه بوده اند یا خیر.

بی افکندم از نظم کاخی بلند

بدین نامه بر عمرها بگذرد

ویام ص ۲۰۱۰ :

که از باد و باران نیابد گزند

بخواند هر آن کس که دارد خرد

شود روی گیتی ز من پرسخن

که تخم سخن را پراکنده‌ام^۱

چو این نامور نامه آید به بن

تیرم ازین پس که من زنده‌ام

شخص راقوری بیادیندار^۱ و بیش از آن بیاد هر اسیوس^۲ میاندازد. بی آنکه البته هیچگونه

رابطه ادبی مابین این ایرانی و آن مغرب‌زمینیان موجود باشد. و نیز رجوع شود به بیت^۸

ذیل ص ۶ ص ۱۵۸۶ (م ص ۱۱۲۷ س ۱۰)^۳ که با وجود اینکه در چاپ فولرس حذف شده

است، بطور قطع اصلی است، با آنکه ممکن است که بعضی از کلمات آن تغییر یافته باشد. در

آنجا خود راه عیسی، یعنی زنده کنندگان نامیده است، برای آنکه بتن پهلوانان مرده از نو

جان دمیده است^۲. در هجوتامه (م ص ۶۵ س ۵) نیز میگوید که او هم مانند عیسی

مردگان را از نو زنده کرده است^۴.

بالاخره اوضاع عرصه را طوری بر شاعر تنگ کرد که بهترین کاری را که انجام داده

بود بنظر تحقیر نگریسته، پهلوانان ملت خود را که با آن ذوق و شوق مدح کرده بود، تکذیب

۱ - دو بیت آخر بترتیب معکوس در مخاتمه تمام منظومه نقل شده‌اند (م ۲۰۹۶) در هر دو مورد من میتوانستم نسخه بدل‌های فاحش متعددی بر آنها نقل کنم.

۲ - اینکه این بیت در بعضی از نسخه‌ها حذف شده است، باین دلیل است که جمله «منم عیسی» در نزد خوانندگان حساس مسلمان سوء تأثیر داشته است؛ برای آنکه عیسی در نظر مسلمانان از پیغمبر بزرگی بشمار میرود، اما تصور اینکه دیگری این جمله را اضافه کرده باشد بسیار مشکل است.

Pindar, Pyth 6.10 f 4

Horatius, Od 3.30 2

۳ همه پهلوانان و گردنکشان

همه مرده از روزگار دراز

منم عیسی آن مردگان را کنون

همه مرده از روزگار دراز

چو عیسی من این مردگان را تمام

که دادم درین قصه زیشان نشان

شداز گفت من نامشان زنده باز

روان‌شان بسینر شده رحمنون

شداز گفت من نامشان زنده باز

سراسر همه زنده کردم بشام

نمود. اما این افکار هنگامی اظهار شد که او برای خشنودی مردمان مذهبی یکی از قصه‌های قرآن را^۱ میخواست بنظم در آورد. پیری و تنگدستی، و محیط بیگانه‌ای که روایت‌های قدیم ایران را دوست نداشتند و به مدح آن با نظر بدگمانی مینگریست، همدست بدست‌هم دادند و فردوسی را بگفتن این سخنان واداشتند. باین علل باید قلم عفو بر خطاهای شاعر کشید. مع‌هذا این اظهارات عقیده باطن او نیست. برای آنکه اگر هم محال نباشد که او از نامه تمام شده خود که برای آن اینهمه درنج برده و بسیار کم از آن استفاده کرده بود، دیگر لذت کامل نمبرد، اما بالاخره يك مرد بزرگوار از نتیجه يك عمر خویش اینطور بدگوئی و تکذیب نمیکند. ولو آنکه فرض بکنیم که در ضمن فکر و عقیده او بکلی تغییر یافته باشد. در صورتیکه در فکر او بهیچوجه تغییری حاصل نشده بود شاید فقط اندك ضعفی در او راه یافته بوده است. بعضی از قسمتهای شاهنامه، مخصوصاً قسمتهای بزمی و وصفی آن، چنین نشان می‌دهد که شاعر اساساً دارای قلب رقیق و احساسات لطیف بوده است.

۲۵۹. تحقیق و تتبع در دین فردوسی با مرجمیلرجالت^۲ توجیهی است^۳ که هر چند که کار بسیار دشوار است. برای آنکه قرائن گاهی منافی یکدیگر هستند. اصولاً بهیچوجه ضروری نیست که شاعر مشرق زمینی در یک رشته بخصوص عاری از ضد و نقیضهای درونی باشد، آنهم در رشته‌ای که اشخاصی که فکر میکنند بآسانی تسلیم احساسات میشوند کمتر میتوانند در عقیده خود راست باشند. بعلاوه باید دانست که بعضی بیت‌های حاوی اقرار و اعتراف مذهبی ظاهراً بدست دیگران اضافه شده است^۴. در موارد دیگر ممکن است که اینگونه تغییرات جزئی قبلاً بعمل آمده بوده باشد. مخصوصاً باید در نظر داشت که برای فردوسی بسیار شوار بود عقائد مذهبی خود را کاملاً بی‌پرده اظهار کند و از طرف دیگر مجبور بود که بخوانندگان مؤمن و مقدس خود خویشان را با ایمان تر از ان حدی که در واقع بود معرفی نماید. پس نمیتوانیم از این

۱ - مقدمه یوسف وزلیخا ص ۲۴ و بعد ص ۲۷. اگرچه متن نسخه‌ها بایکدیگر تفاوت فاحشی دارد، اما قسمت عمده مطالب آن یقین است.

۲ - با مقامی که مذهب در مشرق دارد، بنظر میرسد که بحث عمیقانه در اطراف این موضوع مفید باشد.

۳ - ر ۴ شود به آخر این بحث ۲۵.

تحقیق و تتبع نتیجه روشن و یقینی بدیریم.

فردوسی از دل و جان علاقه مند بر روایات قدیمی ملی ایران بود. عشق و علاقه او نسبت
بشاهان و پهلوانان ایران از هر يك بيتی که بنام آنها میسر آید، آشکار میشود. فردوسی
آنها را کاملاً خداپرست معرفی کرده و هیچ خواننده دقیقی جز این احساس نخواهد کرد
که آمرزش خدائی نصیب همه آنها شده است و نیز از خدا درخواست میکند که همان
دقیقی (زرتشتی!) را عفو نموده و روز رستاخیز او را آمرزش فرماید (س ۹ بیت ۹۵۳). چنین
سخن از يك مسلمان حقیقی شایسته نیست. او يك ميل و علاقه آمیخته بدلدادگی به آن آئین
مدانی که هم موافق اصول عقلی و هم بدلتخواه اوست، دارد. از بحث در مسائلی از دین کهن که نه
فقط منافق با عقاید يك کفر مسلمان بلکه متباین با فکر اشخاص با نظر است، پرهیز کرده. بنا
آنکه آنها را بطریق دیگری تعبیر میکند و لو آنکه ممکن است که درین خصوص مؤلفین
کتاب ماخذ او پیشقدم بوده باشند. فردوسی این قول را که ایرانیان قدیم «آتش پرست»
بوده اند، رد میکند اما گاهی خود او بر حسب اصطلاح معمولی زبان فارسی آنها را بهمین
اسم مینامد؛ بعقیده او آتش فقط برای تعیین سمت نماز می باشد، در صورتیکه فقط خدا را
میپرستیده اند (ص ۱۳۸۶). يك کفر زرتشتی بشاهنشاه میگوید که بزرگترین عنصر (یعنی
آتش) قبله آنهاست (ص ۱۹۲۴ س ۱۲). فردوسی بطور قطع منتهی است؛ او جدا خداپرست
و يکتاپرست است و این عقیده اساسی خود را در باره همه پهلوانان خود، حتی در باره اسکندر
که در کتاب او يك کفر مسیحی خوانده میشود، نیز شامل می دارد در هر مورد ذکر پرستش خدای
آفریدگار دافای توانارا طوری می آورد که فقط شایسته يك مرد با عقیده و ایمان است. بنا بر
گفته او به چگونگی خدا نمیتوان پی برد، تنها کفایت میکند که آدم بوجود او قائل باشد. (ص ۱
بیت ۹ و بعد، ص ۱۴ بیت ۵۹۵ و بعد). او ثنویت مزدیسنا را رد میکند: «خدا آفریدگار خوبی و
بدی و هستی و نیستی است» (ص ۱۷۰ بیت ۷۵۰، ص ۱۹۴ بیت ۱۱۶۱ و غیره). گفته های او
در بند کتاب عقاید خداپرستی مطلق است و ربطی بعقاید مخصوص مسلمانان ندارد و نیز در
مرثیه پسرش، آنجا که دل شاعر صریح و آشکار گفتگو میکند، هیچ نکته ای که در واقع
مربوط به عقیده مسلمانان باشد، گوشزد نمیشود، در افسانه ای که از ماخذ اسلامی اقتباس

شده و راجع به زیارت اسکندر از کعبه است (م ص ۱۳۱۱ بیت ۵) اظهار میکنند که خدای
 زمین و زمان احتیاجی به جا و مکان ندارد؛ بیان این مطلب را میتوان بمنزله مشاجره قلمی
 با اصلاح اسلامی و خانه خدا، دانست^۱. مکان مقدس عربها در این فصل نیز مانند مکان
 مقدس مغان، در جایی که آنها در مقابل آتش خدا را میپرستند، مجسم شده است^۲. در بیت
 ۱۷ ص ۱۸ میگوید که برای پیشینیان ما آتش فقط برای تعیین سمت نیایش بود، همانطوریکه
 برای عربها سنگ سمت پرستش است، در این مورد بهیچوجه احترام مخصوصی نسبت به اسلام
 ابراز نداشته است. البته میتوان این گفته را اینطور تعبیر کرد که مقصود بیت های سنگی عربها
 بوده است. اما بی شک مقصود شاعر همان سنگ سیاه است که تمام مسلمانان در موقع عبادت
 رو بآن میایستند.

قطعا از عربها که این دین جدید را آورده اند، متنفر است. در جایی میگوید که عربها
 از لحاظ منافع شخصی با میر خود خیانت میکنند (م ص ۱۸۹۱ س ۶ و بعد) آنها مردمان شکم
 گرسنه هستند (م ص ۲۰۷۵ س ۸). یزدگرد راجع به مسلمانان فاتح مینویسد:

ازین مار خوار اهرمن چهرگان	زدانائی و شرم بی بهرگان
نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد	همی داد خواهند گیتی پیاد

(م ص ۲۰۷۵ س ۴). همچنین است در این بیت که از جهت تیرگی رنگ چهرشان «زاغ سران»

۱ - بیت م ص ۱۳۱۱ س ۱ که در نسخه لیدن حذف شده و ناقص این بیت است، بی شک بعدها
 اضافه شده است:

خداوند خواندش بیت الحرام بدو شد ترا راه یزدان تمام

۲ - اما کلمات «گرت هست جامی می زرد خواه بدل خرمی را مدار از گناه» بهیچوجه

اعتراضی بر اسلام نیست، بلکه منظور او مجسم کردن یک زندگانی پر از نشاط و طرب است، بطوریکه
 در نزد شاعران مشرق زمینی عموماً دیده میشود. اما نسخه لیدن در هر حال این بیت زننده را حذف
 میکند، در دو نسخه استراسبورگ بیت بعد از آن نیز حذف شده است: «نشاط و طرب جوی و مستی
 مکن گزافه مینداز مغز سخن». در یک نسخه استراسبورگ بجای این بیت آخری، بیت دیگری
 با همین قافیه نقل شده است.

ازین زاغ ساران بی آب و رنگ نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ

این اصطلاح را آن ایرانی باوفا (م ص ۲۰۷۸) درباره فرماده آنها سعد بن وقاص نیز استعمال میکند. در اینجا شاعر از خدا میخواهد که رستم سردار ایرانی را آمرزیده و تخم مرک در میان عربها بیاشد. در ضمن پیشگوئی که در پیش ذکر آن رفت (ص ۵۱) فردوسی دوره اسلامی را در مقابل زمانی که شاهان ملی فرمانفرمائی میکردند، یا دوره بسیار نحسی مجسم میکند. همچنین است در نامه ای که یزدگرد مینویسد (م ص ۲۰۶۲ و بعد). البته تمام این مطالب طوری بیان شده که در تفسیر کلام بکلام آن نمیتوان علناً نتیجه گرفت که خود شاعر از دین اسلام بیزار بوده است. اما تنفر از عربها، با وجود اینکه در نظر مؤمنین پسندیده نبود، پیش بسیاری از ایرانیان حتی نزد مسلمانان خوب هم رواج داشت. در م ص ۱۲۶۳ فردوسی بیان میکند که چگونه چهار دین: ایرانی، یهودی، یونانی (مسیحی) و عربی (اسلام) برای خاطر بشریت با هم مجادله میکنند و فقط با چند کلمه مختصر تفوق اسلام را اظهار می دارد. با سانی میتوان درک کرد که مجادله بر سر مذهب برای شاعر بهیچوجه لذت بخش نبود. این نکته نیز از افسانه راجع به مجادله بندویه ایرانی با یناطوس رومی بر سر عادات مذهبی نیز آشکار میگردد (م ص ۱۹۴۷). در بیت های ۶ و بعد ص ۱۷۶۳ میگوید که شاه میباید دین داشته باشد؛ اما با وجود این اختلاف مذهب در میان مردم چندان زشت نیست. دنیا از حرف تنها زیور و رو نمیشود؛ آدم باید عقیده دلش را آشکارا بیان کند. او بعقد دوستی میان شاه هندی بت پرست و شاه ایرانی خدا پرست با نظر موافقت مینگردد (م ص ۱۵۷۷ وسط صفحه). در پیش ص ۶۲ متذکر شدم که شاعر در وجود اسکندر با نظر خوبی بدین مسیحی نگریسته است. باید توجه داشت که زاهدان مسیحی که یزدگرد ناکام را با شکوه و جلال بخاک می سپرند با این نظر باومینگرند که او آمرزیده شده و در بهشت جادارد (ص ۲۰۸۷ و بعد). در اینجا

۱ - آدم بیاد دشمنان افسانه آمیز ایرانیان قدیم که «سگ ساران و گرگ ساران» نامیده میشدند میافتد. بنظر میرسد که سریانی ها عربهای آن دوره را با کسی تغییر «غرابی» (غراب - کلاغ) میخواندند. رجوع شود به: Thomas von Margâ ed. Budge 316.15.

آنها قطعاً عقیده شاعر را بر از میکنند که نه مسیحیان پارسا و نه مزدا پرستان دیندار هیچکدام را کافر نمی داند. در هر حال بهیچوجه نمیتوان اثری یافت که بر طبق آن بشود فردوسی را متعصب مذهبی نامید.

البته در بعضی از قسمتهای شاهنامه قضاوتهای ناروایی درباره دین مسیح شده است؛ اما این قضاوتها از نظر مسلمانی نبوده، بلکه انعکاس مشاخرهای قلمی در آخرین مأخذ پارسی و تاحدی نیز از نظر دشمنی دولت رومیان مسیحی با ایران میباشد. معنی از نظر اسلامی يك چنین اظهاری مانند مسیح فریب دهنده وقتی کشته شد که روا از دین برگرداند، مطلقاً مذموم است (م ص ۱۶۵۳ س ۸). اما آنجا که آن ایرانی به قیصر اظهار میدارد، مسیحیان آئین پیشرو خود را که میگوید: «اگر کسی بر خسار تو است تو سبلی زنی، دیگری را نیز بسوی او برگردان» (متی ۵، ۳۹، لوقا ۶، ۲۹) رعایت نمیکند، و بعوض آنکه مانند مسیح زاهد باشند، با تجمل زندگانی میکنند، و آنرا که یهودیان مصلوب کردند، مانند پسر خدا میپرستند (م ۱۹۲۲)، این حرفها روی اصل دیگری زده میشود. اینکه در واقع خود مسیح را مصلوب کرده باشند، منافی با اصول قرآن است. يك مشاخره قلمی دیگری بر علیه خدا بودن مسیح در م ص ۱۹۹۷ و ص ۲۰۳۷ نقل شده است. در این موضوع زرتشتیان و مسلمانان هر دو هم عقیده بودند و بطور یقین فردوسی نیز از روی دل شريك عقیده آنها بود. تصمیم هر مزد شاه که بر خلاف اصرار موبدان در کار یهودیها و مسیحیان مسا مقرر جایز میداند، بدون هیچگونه شرح و تفسیری خبر داده میشود (م ص ۱۷۲۶ س ۷ و بعد) ۱ - راجع به یهودیان چندین بار قضاوتهای حقارت آمیزی شده است. یکبار نیز دین هندی بطور ناروایی مجسم شده است. پس اظهارات فردوسی درباره دینهای دیگر تا حد وسیعی پابند به ما خدا آن دوره بوده، اما این مطلب قطعی است: مسلمانی که واقعا صاحب عقیده باشد عیبیستی در اغلب موارد طرز دیگری سخن گفته باشد. با وجود این در بعضی جاهای دیگر فردوسی بطور قطع و یقین خود را مسلمان قلمداد میکند. البته بسیاری از بیتهایی که در درود پیر محمد و یارانش^۲ مثلا در نسخه

۱ - رجوع شود به ترجمه مؤلف از قسمت تاریخ عهد ساسانی از تاریخ طبری بزبان آلمانی ص ۲۶۸

۲ - در آنجاها اغلب گفته میشود:

ز ما بر محمد علیه السلام

هزاران درود و هزاران سلام

لیدن و گاهی نیز در موارد نامناسبی مندرج است بطور یقین بدست دیگران اضافه شده است. همچنین تمام فصلی که در آن کسری ظهور محمد را خواب می بیند، بکلی جعلی است (ص ۱۷۸۹ و بعد) گذشته از اینکه در چاپ مهل این قسمت نیامده در نسخه‌ای که نزد من است نیز نیست. در ص ۱۷۶۴ س ۵ در حقیقت فقط گفته میشود که محمد دین آور تازیان است. بیان خلاصه‌ای از عقاید دینی اسلام در نامه سعد (ص ۲۰۶۹ و بعد) مستلزم این نیست که فردوسی صاحب همان عقاید بوده باشد. اما از طرف دیگر مخصوصاً يك فصل از مقدمه که در اصل بودن آن نمیتوان شك آورد، حاوی ایمان شاعر به محمد است و مطابق آن باید بیت‌هایی مانند م ص ۱۴۲۱ س ۹ (که در تمام نسخه‌هایی که در اختیار من میباشد، موجود است) نیز اصل باشند. از این لحاظ مطالب دیگر بیشتری در مقدمه یوسف وزلیخا اظهار شده است. اما باید در نظر داشت که بدون يك چنین اقراری شاعر متهم و مظنون میشد که از اسلام رو برگردانده و در نتیجه تقریباً محکوم باعدام بود و بعقیده من محال نیست که فردوسی بنحو مخصوصی خود را متقاعد کرده و ایمان به بعثت محمد آورده بود، ولو آنکه اصول او از لحاظ اصول محکم دینی کاملاً رضایت بخش نبود. چنین بنظر میرسد که فردوسی نسبت به علی در واقع تمایل شدید و محبت داشته است؛ مخصوصاً رجوع شود بایات مقدس ص ۷ که جوهر آنرا عروضی نیز مانند ما فهمیده، و نیز رجوع شود به بیت‌های دیگری در هجو نامه. نظر باینکه در زمان سلطان محمود هر نوع تشیع متهم و مظنون بود، پس اینگونه اظهارات فردوسی مستلزم علت‌های خارجی نبوده است؛ در نتیجه اصالت این بیتها یقین است. مخصوصاً برای آنکه علت نداشت در زمان سلجوقیان که نیز بهمین اندازه سنیان متعصبی بودند، اینگونه بیت‌های تشیعی اضافه شود، خود فردوسی در هجو نامه چندین بار اشاره میکند که او از لحاظ افشای عقاید رفض (یعنی عقاید تشیع) طرف بغض سلطان محمود واقع شده است. با این مطلب روایت‌هایی که فردوسی را از لحاظ تمایل شدید او به عقیده تشیع منفور سلطان محمود میدانستند، نیز تطبیق میکند. وقتی که یوسف وزلیخا را مینوشت، بیشتر وسایل آن فراهم بود که عقاید تشیع خود را اظهار کند، برای آنکه آن بویه که خلفای سنی بغداد حمایت‌شدگان

۱ - بعقیده من یقیناً این بیت اصل است، در نسخه‌های من تمام این قسمت حذف شده است و در بعضی از این نسخه‌ها تمام بیتها طرد دیگری نقل شده است.

و دست نشانندگان آنها بودند، خودشان شیعه بودند^۱. بیشتر اهالی شهر زادبوم شاعر نیز مذهب تشیع داشتند، به خلیفه هارون الرشید که آخرین روزهای زندگی خود را در آن شهر بسر برد، لقب بدلخواه امیر المؤمنین، (شاهی امیر المؤمنین) - یعنی علی - داده شد (دینوری بالای ص ۳۸۸) این اظهارات حتماً بگوش آن خلیفه مقتدر که در آن وقت در بستر مرگ بود، رسید، اما او نیز بنوبه خود آل علی را کم تعقیب نکرده بود. اکنون باید پرسید، کسی که پرستش ایران باستان در جان و تن او ریشه دو انده کسی که دشمن عرب است و با املا یمت در باره مذاهب دیگر قضاوت میکند، کسی که دست بالا نیم مسلمان بیش نیست، چطور شده است که نسبت به داماد پیغمبر آن اخلاص و ارادت را ابراز میدارد که تدریجاً در میان بعضی از پیروانش تا بدرجه پرستش رسیده است. آری، اینجاست با یک قضیه ای برخورد میکنیم که نظیر آن در مسائل دینی اغلب دیده میشود. مخصوصاً در میان ایرانیان برجسته نظیر آن بسیار است، مثلاً البیرونی معاصر فردوسی که شاعر نبوده و یک عالم تندفکر و بانگش است، خود را کاملاً ایرانی میدانند، عرب ها را دوست ندارد، اما تمایل به تشیع دارد. اگر چه مذهب تشیع چندین قرن بعد مذهب ملی ایران شده است، اما شروع این نهضت از زمان های بسیار قدیم تری بوده است^۲.

اکنون نمیتوان تصور کرد که بیت های ۹۷ - ۱۰۰ ص ۶ را که در آن مطابق عقیده صریح اهل تسنن ابوبکر بهترین دوستان محمد، بعد عمر، سپس عثمان ستوده شده و از علی مخصوصاً در مرحله چهارم اسم برده شده^۳ نیز فردوسی سروده باشد. البته همیشه گمان کرد که در اینجا نیز از روی ضرورت امتیازی برای عقیده سلطان قائل شده و در شرح مفصل بعد راجع به علی عقیده حقیقی شاعر اظهار شده است. اما آن بیت ها را یک نفر سنی از روی ناآزمودگی

۱ - بجای بیت هایی که در نظر سنیان متعصب زننده است، در بعضی نسخه ها بیت هایی حاوی عقاید تسنن نقل شده است.

۲ - مع هذا سنی سنی بوده است.

۳ - در یک نسخه پترسبورگ تمام این مطلب حك شده و یا تغییر یافته و بجای آن بیت های حاوی عقاید تسنن نوشته شده است، اما این حك و اصلاحها قطعاً بدلخواه بوده و از روی نسخه قدیم تری بعمل نیامده است.

اضافه کرده است. آن بیتها سیاق عبارات را بکلی خراب کرده است. بیت ۹۶ بایک گفته پیغمبر شروع شده، همین مطلب در بیت ۱۱۰ در ضمن کلمات یک روایت اصیل تشیع که در هجوتامه نیز تکرار میشود، نقل شده، در صورتیکه بیتهای ۹۷ تا ۱۰۰ از سه خلیفه اول حکایت میکنند.

در مقدمه افسانه راجع به اسکندر نیز گفته میشود^۱:

سر جمع اصحاب باشد علی که خواندش پیغمبر علی ولی
همه پاک بودند و پرهیزگار سخنهایش باشد فزون از شمار^۱

برعکس در ص ۲۰۶۱ س ۱۷ درباره عمر گفته میشود:

چنان بد کجا سرفراز عرب که از تیغ او روز گشتی چو شب

البته این طرز فکر بیشتر نظریکنفر وطن پرست ایرانی است و ربطی بتشیع ندارد. بطور یقین شعر بعد که در آن عمر مدح میشود جعلی است^۲. اما تمجید مختصری که از همه همدستان محمد جمعاً کرده میشود، بطور کافی نشان میدهد که فردوسی جزو هیچ دسته‌ای از غلاة شیعه نبوده است^۳. اساساً این طرز فکر مناسب با روحیه اوهم نبود.

ممکن است فکر کرد، شاعر که در فکرش مقید نبود و روحیه راسخ و سختی مانند ابوالعلائی معری نداشت، تدریجاً در آخر عمر بیشتر متوجه اسلام که در آنوقت مذهب عمومی شده بود، گردیده است. اغلب شراب نوشی را مدح کرده ولی در بعضی موارد متذکر میشود که باید کفاره این لغت را داده خود را برای عقوبت آن دنیا حاضر کرد. من تکرار میکنم که در هر حال ما میتوانیم اطمینان داشته باشیم که او هیچ وقت جداً معتقد بیک مذهب رسمی

۱ - چاپ Landauer ص ۱۸۰۹ بیت ۷ (چاپ شده ولی منتشر نشده است). در چاپ ما کان تمام این فصل با وجود اصالت آن حذف شده است.

۲ - «صفت‌های» بطوریکه در نسخه لیدن ضبط شده، پسندیده تر است.

۳ - مهل این بیت و نیز بیت پیش را بخطا حذف کرده است.

۴ اصل این بیتها بدست نیامد ولی از روی ترجمه آلمانی آن ممکن است حدس زد که مضمون آن نزدیک باین بیتها بوده است.

نبوده است^۱. مشکل میتوان قبول کرد که فردوسی علوم و فضایل عصر خود من جمله علوم دینی و فلسفی اسلامی را تحصیل کرده باشد. اما او اصول آنها بهمان اندازه‌ای که هر مرد تربیت شده‌ای میدانست، اطلاع داشت و گاهی این معلومات خود را در نامه‌اش نیز بکار میبرد (رجوع شود به § ۴۵). نکته جالب توجه اینست که او با وجود اینکه کتابش پراز کارهای خارق‌العاده و پراز سحر و جادو است، باز علاقه نسبت با امور عقلانی ابراز میدارد. او توجه خاصی با اهمیت خرد (عربی: عقل) معطوف میدارد. خرد در بیت اول شاهنامه چون دهنش پر بهای خداوند تجلی کرده و فصل دوم مقدمه شاهنامه مخصوص بآست (ص ۲ و بعد).

§ ۲۶. وطن پرستی یعنی ایران پرستی شاعر ما یک نوع ایران پرستی معنوی محض بود، وطن پرستی او عبارت از شوق مفرط برای مدنی بود که وحدت و بزرگواری آن از مدت‌ها پیش از بین رفته بود^۲. در عین اینکه حس ملیت ایرانی هنوز در موقع اضحلال بنی امیه و مجدداً هنگام غلبه مأمون بر امین، بخصوص در میان اهل خراسان، یک نوع قوه و قدرت بود، باز در زمان فردوسی دیگر نمیشد از آهه‌یت سیاسی چنین عقیده‌ای صحبتی بمیان آورد، اما کاملاً

۱ - ناصر خسرو در قصیده‌ای که در آن خود را شیعه مینامد (دیوان چاپ تبریز ص ۳) باز از «داد عمری» سخن میراند. بعدها وقتی که جزو غلاة شیعه شده و پیروی از اسماعیلیان میکرد، عمریان را در روز قیامت به پیش خدای میطلبد ۱. - بسیار جای خوش وقتی است که در شاهنامه برخلاف بسیاری از کتابهای اسلامی و مسیحی که در آنها نسبت به دینهای دیگر سخت کینه ورزی شده است، با ملایمت درباره دینهای دیگر بحث میشود. منظومه رلاندر فرانسه زیاده از حد مسیحی است. داستان نیپلونگن آلمانی که در آن بدون اراده بت پرستی مدح میشود، در حکم دیگری است. ۲ - در بهترین دوره‌های صفویه نه فقط وحدت ایران بلکه عظمت آن نیز، اگر چه با وسعت کمتری، تجدید شد. اما اکنون ایران بکلی آزادی خود را از دست داده ۲!

۱ لاجرم آنروز به پیش خدای تو عمری پاشی و من حیدری
 ۲ در واقع در سالهای بعد از جنگ بین المللی او، ایزد نظریه نولدکه در اروپا طرفدارانی داشت.

بی اهمیت هم نبود، همین اهمیت باعث شد که ادبیات جدید فارسی رونق تازه‌ای بخود گرفت . البته تمام روایات راجع بتاریخ گذشته ایران و مخصوصاً کتاب نثری که شاهنامه از روی آن به نظم درآورده شد، آمیخته بیک چنین احساساتی بود، اما فردوسی این احساسات را بزبانتربین وجاندارترین طرزی مجسم کرد . دشمنی با ترکها موضوع عمده جنگهای نامه اوست . بطور یقین شاعر لذت نمبرد از اینکه اکنون يك نفر ترك بز وطن او حکومت میگرد^۱ . آیا میتوان از تعبیر فردوسی که بموجب پیشگوئی اختر شناسان ۴۰۰ سال (پس از جنگ قادسیه) یگانگان در ایران فرمانفرمائی کرده و در این مدت هیچ شاه حقیقی ایرانی بر تخت نخواهد نشست (م ص ۶۲ و ۳۰) ، نتیجه گرفت که خود فردوسی هم در واقع معتقد باین مطلب بوده است ؟ در هر حال در زمان این فردوسی چهارصد سال هنوز بسر نیامده بود و نه سامانیان و نه آل بویه ، با وجود اینکه آنها شجره نسب خود را بشاهان باستانی میرساندند سلسله شاهان ملی بشمار نمیرفتند .

۲۷ § . قبلا یادآوری کردم که فردوسی بطور کلی از مأخذهای کتبی استفاده کرده است^۲ . واضح و آشکار است که ذکر اسامی اشکانیان و ساسانیان ، بلکه نکات عمده‌ای نیز که از ساسانیان حکایت میشود، از کتابها و یا از يك کتاب اقتباس شده است . اما از طرفی همانطور که در پیش گفته شد، بنا بر روایات، مأخذ فردوسی يك نامه شاهان به نثر بوده است . بعلاوه خود او مکرر میگوید که وی دیوان خود را از «دفتر باستان» اقتباس کرده و آن نامشهریاران

۱ - اسدی که کمی بعد میزیسته است ظاهراً از این لحاظ با کمال خونسردی فکر میکرده است . در کتاب ارکمان (قرس) که ملاح ترکی است در مقابل نیزه (رمح) چنین افتخار میکند: و در عرب را زینتی گشتی تو اکنون ترك را زینت ترکان منم و زمن عرب شد تار و مار . Verhh. de . Berliner Or. Congr. 2, 1, 92, 4 . در مقابل ناصر خسرو ترکان را بسگها تشبیه میکند (دیوان ص ۲۴۴) .

۲ - اینکه مهل در مقدمه چاپ شاهنامه جداً باین نکته اشاره کرده است ، بسیار قابل تقدیر است برای آنکه قبل از انتشار کتابهای مورخین عربی زبان قدیمی تر ، تشخیص این مطلب امر بسیار آسانی نبود .

پیش را بنظم در آورده و غیره . رجوع شود به ص ۸ بیت ۸۷۱ و بعد، ص ۱۸ بیت ۱۲۷۳ ،
 ص ۲۳ بیت ۱۰۱۶ ، ص ۱۷۷۳ و غیره . جریان آنچه در شاهنامه حکایت شده نیز کمابیش
 با آنچه تاریخ نویسان عربی زبان^۱ مانند طبری تعریف میکنند ، مطابقت مینماید . در
 کتابهای آنها نیز بسیاری از شاهان در موقوع بدتخت نشینی ، خطابه‌های دانشمندان ایراد
 میکنند، همانطور که در شاهنامه نیز دیده میشود ؛ منتهی در شاهنامه اغلب بیانات آنها
 مفصل تر است و مطالب آنها هم کاملاً با کلمات تاریخ نویسان عرب وفق نمیدهد. اما در
 کتابهای عربی که قبلاً در دسترس ما بود بعضی حقایق واقعی تاریخی ذکر شده که ما آنها
 را در شاهنامه پیدا نمیکنیم. اما اکنون يك متن عربی از تاریخ ایران باستان بدست ما
 افتاده است که در بعضی قسمتها بیش از کتابهای دیگر عربی با حماسه بزرگ فردوسی
 مطابقت میکند، این کتاب عبارت از کتاب تاریخی بزرگ «غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم»
 تألیف دانشمند و ادیب معروف ابو منصور الثعالبی است که آن قسمت مربوط به ما خوشبختانه
 هنوز باقیمانده و سوتبرگ^۱ آنرا چاپ و ترجمه کرده است^۲ ، ثعالبی در سال ۳۵۰ تا
 ۴۲۹ برابر با ۹۶۱ تا ۱۰۵۷ م زندگانی کرده ، پس یکی از معاصرین جوان فردوسی
 بوده و کتاب خود را تقدیم به نصر ، برادر محمود غزنوی^۳ که مورد مدح فردوسی هم
 واقع شده بوده ، کرده است. ثعالبی برای این قسمت اول کتاب خودش از يك متن فارسی
 استفاده کرده که مطالب عمده آن حتی گاهی کلام بکلام با شاهنامه مطابقت کرده و
 بیشك مأخذ آن همان حاصل عمل چهار نفر سابق الذکر بوده است . بعلاوه بطور یقین
 از طبری و جوایقی و کتابهای عربی دیگر هم استفاده کرده است، منتهی بدون انتقاد و
 نتیجه گرفتن . سوتبرگ در دیباچه دقیق کتابش جزء به جزء این مطالب را ثابت کرده است
 اما این را مخصوصاً تأکید میکنم قسمت عمده محتویات این کتاب در شاهنامه فردوسی
 هم هست ولی متنی که ثعالبی از آن استفاده کرده عین آن متنی که شاعر داشته، نبوده است

۱ - منظور مؤلف از نویسندگان عربی و یا عربی زبان تمام آنهایی هستند که بزبان عربی چیز
 نوشته‌اند ، ولو اینکه ملیت آنها عربی نبوده است .

۲ - رجوع شود به مقدمه مؤلف .

۳ - رجوع شود به ص ۵۰ .

بلکه دو نسخه مختلف از شاهنامه تألیف آن چهار نفر موجود بوده است. نسخه نویسان ایرانی عادت زشتی دارند باینکه اقلاً مطالب جزئی نسخه‌های اصلی خود را بر حسب دلخواه و یا بنا بر تشخیصی که بعقیده آنها درست است «اصلاح» میکنند و باین تغییر شکلها خطاهائی نیز فقط از راه بی‌مبالائی علاوه میشود^۱. همچنین گاهی در بعضی از فصلها که از يك مأخذ اقتباس شده و در هیچ کتاب عربی دیگری دیده نمیشود، اختلافاتی مابین «غرر» و حماسه ما موجود است. ممکنست تنظیم آزادانه موضوع بدست شاعر از يك طرف و بیان مرتب عالم از طرف دیگر باعث ایجاد این اختلاف شده باشد. اما تمام اینها چندان قابل اهمیت نیست^۲. اکنون ما بهتر از سابق میتوانیم تشخیص دهیم که فردوسی چگونه مطالب مأخذ خود را مفصل‌تر بیان کرده و شاعرانه تنظیم کرده است.

مثلاً رجوع شود به افسانه زیبای زال و رودابه^۳ که نسبتاً قسمت مهمی از کتاب

۱ - نباید فوری ایراد کرد که نوشته‌ها بدست اشخاص مختلف اصلاح و «انتقاد» شده است. در این صورت میبایستی که متنها تا اندازه‌ای با يك اسلوب معین مطالعه شوند.

۲ - يك اختلاف كوچك اما اختلاف خاصی عبارت از اینست که يك خواننده و چنگ‌زن معروف در شاهنامه باربذ (شاید پاربذ بهتر باشد) نامیده میشود، و در غرر الفهلیبذ نقل شده است. و نیز در تاریخی از زمان خلیفه الواثق (سال ۸۴۲ تا ۸۹۷ م) که در اغانی (ج ۵ ص ۵۸) نقل شده الفهلیبذ چاپ شده و با کمی اختلاف در عیون ابن قتیبه (قرن نهم م) ص ۱۲۳ س ۴ فهلوز ذکر شده. ابن فقیه (سال ۹۰۰ م) ص ۱۵۸ و بعد الفهربذ، و در معجم البلدان یا قوت (نیمه اول قرن سیزدهم م) البهلبذ و یا بهلبذ (ج ۳ ص ۲۵۱ ص ۷ و ۹) نوشته شده و همین کلمه در ج ۴ ص ۱۱۲ س ۱ تغییر شکل یافته بلهلبذ شده است (نسبت از آن بلهلبی میشود، ج ۱ ص ۲۴۸ س ۴) اما در مقابل اصطخری (نیمه اول قرن دهم م) ص ۲۶۲ س ۱۱ الباربذ. یعنی بهمان صورت شاهنامه نقل کرده است. مطابقت شود با Justi, Namenbuch 237. تمام اینها صورتهای مختلف و گاهی (مخصوصاً در مورد علاوه کردن حرف تعریف عربی باول آن) تغییر شکلهای عربی يك کلمه پهلوی هستند که باید پهرپت یا پهل پت نوشته شده و پهرپد یا پهلپد و یا فهلوز تلفظ شود. عربها که پ فارسی نداشتند میبایستی بجای حرف اول ف پاب بگذارند. حرف دوم در صورت لزوم ممکن بود ه یا الف خوانده شود. در پهلوی برای لام و را يك علامت موجود است. فریب آنکه پوستی یکی بودن این دو کلمه را تشخیص نداده است.

۳ - رجوع شود به § ۱۰.

ثعالبی را فرا گرفته، اما در شاهنامه باز مفصل تر شرح داده شده، بدون اینکه در کلیات هم اختلافی موجود باشد. همچنین فرار شهزاده بشتاسب (گشتاسب) را بمملکت روم و عروسی او با کتابون دختر قیصر را از نویسندگان عربی زبان فقط ثعالبی آورده است^۱، او در این قصه بعضی نکات افسانه آمیز را حذف میکند، در صورتیکه فردوسی بنا بر تمام قراین بعضی مطالب دیگر بمیل خود اضافه میکند و تمام آنرا بیک طرز مهیجی آرایش میدهد، از طرفی شاعر بعضی چیزهای دیگر عرضه میدارد که در کتاب ثعالبی دیده نشده و فردوسی آنها را از مأخذ مخصوصی اقتباس کرده است. من پیش ازین هم حدس زده بودم که داستان بیژن^۲ و منیژه از مأخذ عمدهای اقتباس نشده است؛ خود فردوسی همین مطلب را صریحاً اظهار میدارد. در بسیاری از موارد دیگر نیز همین رویه اتخاذ شده است. مخصوصاً این نکته مهم است که نه ثعالبی يك کلمه از جنك دستم با دیوسفید^۳ و اصولاً از دلیریهای او در مازندران، که از لحاظ ما بسیار مورد توجه است، گفته، نه سایر نویسندگان عربی زبان از جنگهای افسانه آمیز ترا و بادیواکوان که شاعر از روی بی میلی آنرا در کتاب خود آورده و به مجاز و استعاره بطوری بیان میکند که بعقل راست در بیاید هیچ زکری بمیان آورده اند^۴. معلوم است که مأخذ عمده حاوی افسانههایی که در

۱ - رجوع شود به § ۴ ص ۱۹.

۲ - بیژن و واجن هر دو يك اسم هستند. واجن اسم مردی از اهل اسروشنه (ماورای جیحون) است که در طبری مکرر ذکر شده است. بجای «و» اول در فارسی جدید اغلب «ب» گذاشته میشود و حروف ز، ژ، ج اغلب بهم تبدیل میشوند. عربها بجای یاء مجهول فارسی اغلب یاء معلوم و گاهی نیز «ا» میگذارند و در اینگونه موارد تلفظ قدیمی کلمه حفظ شده است. گذشته از بیژن نیز منیژه با یاء مجهول نزدیک تر بفهن است. اما امروز غالباً یاء مجهول قدیمی زبان فارسی مانند یاء معلوم، و و او مجهول مانند و او معلوم تلفظ میشود.

۳ - رجوع شود بمقاله من در Archiv für die Religionswissenschaft 19, 597 PP.

۴ - فردوسی معقول کردن مطالبی را که دروغ بنظر میآیند بوسیله مجاز و استعاره حتی در مقدمه هم آورده است. فصل راجع باکوان نشان میدهد که شاعر نخواست مطلب را مبهم بگذارد. خوشبختانه فردوسی عملاً از اینگونه توضیحات راجع بافسانههای قدیمی چندان استفاده نکرده است.

آن رستم از حدود بشریت بعالم جن و پری و یا باعالمی مافوق قوای بشری ارتقاء یافته باشد نبوده است. همچنین در کتاب ثعالبی و در کتاب نویسندگان دیگر عربی هیچ ذکرى از سهراب پسر رستم و بالنتیجه از جنگ اندوه آوریل ذابلی با پسر پهلوانش نرفته است. نام سهراب که در بدو قرن هشتم میلادی اسم امیر تالکان (مغرب آن: طالقان) بوده امیرساند که در مشرق ایران افساندهائی راجع بسهراب^۲ رواج داشته است. تا آنجا که من میدانم، افسانه غلبه داراب بر عربها که در تحت فرماندهی شعیب قتیب بودند و انقیاد آنها (ص ۱۷۷۶) فقط در شاهنامه آمده است، من حدس میزنم که یکنفر خراسانی عربها را که ابتدا فاتح بوده و بعد خراسانیان در تحت فرماندهی ابو مسلم برایشان غالب شدند، دوست نداشته و این قصه را جعل کرده است. البته اسم قتیب را بیاد آن مرد منفور موسوم بدقتیبه بن مسلم انتخاب کرده است. یک چنین فصلی کاملاً موافق با ایران پرستی فردوسی بود. بعضی ماجراهای دیگر مانند ماجرای اسکندر رومی و بهرام گور را نیز شاعر از ماخذ دیگری و رای نامه شهریاران اقتباس کرده است. همانطور که در پیش گفته شد، این کتاب پر از پند و اندرز است. مع هذا اینطور بنظر میآید که از پند نامدهای مختصر دیگری نیز استفاده شده است؛ مثلاً خود او میگوید: «پیوندم این عهد نوشیروان»^۳ ص ۱۷۸۶^۲، اما در جزئیات بهیچوجه پایند

-
- ۱ - برای اختلاف شکل مابین سهراب و سهراب نباید اهمیتی قائل شد.
 - ۲ - طبری ج ۲ ص ۱۲۶۶ و ص ۱۵۶۶. شاید این اسم متعلق بیک شخص تاریخی بسیار پیشترم بوده باشد، رجوع شود به ترجمه طبری مؤلف ص ۲۴۶.
 - ۳ - اما قصه کوچک راجع بهرام گور شهریار با دختر چنگ زن او (م ص ۱۴۶۴ و بعد و نیز ثعالبی ص ۵۴۱ و بعد) که شکل معروف مخصوصی دارد و مربوط بیک ساختمان قدیمی میشود، در خداینامه نگارش ابن مقفع که ابن قتیبه (عیون ص ۲۱۶) از آن اقتباس کرده بطور اختصار نقل شده بوده است، بدون اینکه ابن مقفع اشاره ای باین اختصارات کرده باشد. از جمله اسم دختری که آن دو نفر دارند، ذکر نمیشود (حدس زده میشود که اینگونه اختصارات در سایر اقتباسات کتاب نیز وجود داشته است). این افسانه را میتوان نه فقط از مندرجات فردوسی و ثعالبی، بلکه نیز از کتاب یاقوت (ج ۴ ص ۷۲۳) که از متن کامل ابن مقفع اقتباس کرده است، تکمیل نمود. در قطعه ای که برای ما مانده است بسیاری از مطالب حذف شده است (چاپ دخویه ص ۲۵۳). البته این افسانه در سایر مجموعه ها نیز نقل شده است.

بمن اصلی خود نبوده است . اصولاً او اینگونه موضوعها را با میل و رغبت مفصل بیان کرده است . همین نکته نیز درباره قسمت عمده سؤالیهای معنائی از افسانه اسکندر را به بعد رعایت شده و در کتاب او شرح مفصلي راجع بآنها داده شده است . يك چنین مبحثی در کتاب عیون ابن قتیبه (ص ۳۳۰ س ۱۵ تا ۱۷) آمده و در هر حال از یکی از اندر زنامهایی که آن مقتض در باره آزمایش اوشیروان تدوین کرده بوده ، اقتباس شده است . این مبحث باشاهنامه مطابق میآید (م ص ۱۷۶۶ تا ص ۱۷۷۴) . اما هیچیک از سؤال و جوابها دقیقاً مطابق با ابن قتیبه نیست . بی شك شاعر در باز کردن سؤال و جوابها کوشش بسیاری بخرج داده است ، و بیش از آنچه امروز بواسطه عدم اطلاع کافی راجع بلطافتهای سخن و نیز در اثر وضع بد و ناگوار نسخه های خطی باقی مانده بتوانیم تشخیص دهیم ، موفقیت نصیب او شده است . در هر صورت تمام آن مطابق میل و مذاق ما نیست^۲ یکبار دیگر تأکیداً تکرار میکنم ، هر چه هم که فردوسی مطابق ماخذ موجودی کار

۱ - اولین وسیله ای که باعث پیوستن اینگونه مطالب در کارنامه اسکندر شد ، خبر السان آمهز راجع به دانشمندان هند است . بعلاوه اسم ارسطو طاليس معلم او بود و مردم عقیده داشتند که در اسکندر تأثیر عمیقی کرده است ، باعث شد که يك عده از دانشمندان و فیلسوفان را جزو نزدیکیان و درباریان این مرد توانا بشمار ببرند . بی فایده نیست اینجا محض تفریح این نکته را ذکر کنم که در کتاب ثعالبی ص ۴۵ و بعد فیلسوفان ذیل سرگور مرد مقدونی بزرگ در بابل حکمت هائی اهراد میکنند : ارسطو ، پتلمئوس (منظور پادشاه مصر نیست ، منظور ستاره شناس و جغرافی دان موسوم به Claudius Ptolemaeus است) ، دیوگنس ، دوروتئوس ، اپلونیوس (از اهل تیان) ، طوبیقا (topikê اشتبهاً اسم يك فیلسوف خوانده شده است) ، دموکریتس ، سقراط ، لریوس (?) و يك عده اشخاص دیگری که اسم آنها برده نشده است . در هر حال اشخاصی از مردمان قرن پنجم قبل از میلاد تا قرن دوم میلادی بوده اند !

۲ - در آزمایشی که از هر مزد ولیمه میشود ، سخن از اسیر شدن مردی در حجاز بمیان میآید (م ص ۱۷۶۳ س ۴ از پائین) . این باید مربوط باین مطلب باشد که گاهی کاروانهای زائر مکه تماماً اسیر بدویان غارتگر میشده اند و این قضیه در نیمه دوم قرن سوم هجری میخوانسته است اتفاق بیفتد یعنی پس از تنزل قدرت خلافت . اگر جواب سؤالها در ملاحظه فرمودی حاوی اینگونه مطالب بوده

کرده باشد، باز استقلال شاعرانه خود را بطور کامل حفظ کرده و مخصوصاً اکنون که ما میتوانیم منظومه او را با کتاب تعالیمی بسنجیم، این حقیقت کاملاً بر ما آشکار میگردد. همانطور که یادآوری شد، اینکه گاه بگاد شاعر طوری تعریف میکند که گوئی آنچه خبر میدهد از زبان يك دهقان و یا مانند او شنیده است، ظاهری است. مثلاً اگر در صفحه ۱۳۱ بیت ۴۱ میگوید «پیوندم از گفته باستان» مثل اینست که نوشته باشد «از نامه باستان». در بیت بعد هم که بخواننده مانند یکنفر شنونده خطاب میکند «ای پسر گوش دار»، نظیر مورد پیش است.

§ ۲۸. تمام شاهنامه عبارت از تاریخ جامع شاهنشاهی ایران است از بدو شروع تا انقراض آن بدست عربها. این شاهنشاهی منقسم میشود به پنجاه دوره شاهی که مدت آنها با یکدیگر متفاوت است. شرح هر يك از این دورهها نیز با هم از حیث تفصیل و اختصار بکلی مختلف بوده و با دورههای شاهی از لحاظ دوام وفق نمیدهد. دوره تمام اشکانیان که در روایات تقریباً هیچذکری از آنها نشده، تنها يك دوره بشمار رفته است و بطور اختصار شرح داده میشود. از بیت م ص ۱۵۸۷ س ۷ که در آن تمام شاهان «پنجاه شاه از نژاد کیان» شمرده شده اند، صریحاً می بینیم که عدد پنجاه اتفاقی اختیار نشده است. صورت کتاب تاریخ را فردوسی تا این اندازه حفظ کرده است که تقریباً همه جا مدت حکومت هر يك از این شاهان را خبر داده و بعلاوه مطالبی هم که با يك وقایع نامه بیشتر تناسب دارد تا با يك منظومه در کتاب خود آورده است. اما برای حصول نتیجه که عبارت از منظوم کردن تمام روایات ملی بود، بزحمت میتوانست از ذکر اینگونه مطالب پرهیز کند.

باینطور داستان ما پس از مقدمه شاعر با شاهان پیش از تاریخی شروع میشود که در تصنیفات پیشین از صورت نمایندگان نخستین پیدایش بشر و حتی صورت نخستین آثار

→ است، پس آن مآخذ از زمانهای جدید بوده است. اما تا حدی یقین است که خود فردوسی این جواب را درست کرده است، وجود دزد و راهزن در حجاز کاملاً مطابق با تنفری بود که او نسبت به عربها داشت (رجوع شود به ص ۶۲)، و اینکه ممکن است در تاریخ سهو کند برای او اهمیتی نداشت.

پیدایش جهان بصورت آدم در آمده بودند. در دوره شاهی آنها پیشرفت سریع بشریت بسوی تمدن بطریق ساده‌ای شرح داده میشود. اما منظومه در واقع با افسانه جمیشد و مخصوصاً با ضحاک اهریمنی که سقوط او بدست کاوه آهنگر و فریدون یکی از زیباترین قسمت‌های شاهنامه بشمار میرود، مهیج و جذاب میشود. تقسیم زمین میان سه پسر فریدون منتهی بکشتن ایرج که یکی از آنهاست بدست دو پسر دیگر یعنی سلم و تور شده و این قضیه موجب شروع و پیدایش دشمنی خونین ما بین ایران (اران) و توران میگردد^۱ اول از همه منوچهر است که کیفر مرگ پدرش ایرج را میکشد، در زمان شاهی منوچهر سام پیدا میشود. در این دوره سرگذشت‌های پر از ماجرای جوانی زال پسر سام رخ داده و حادثه حماسی باشکوه عشق او نسبت به رودابه و تولد رستم و نخستین هنرهای او شرح داده میشود. کشته شدن نوزد جانشین منوچهر که در جنگ اسیر شده است، بدست افراسیاب پادشاه توران باز هم موجب جنگ با توران میشود. این جنگ که البته مکرر برای زمانهای درازی قطع میگردد، در دوره شاهی پنج نفر از شاهان بعد، یعنی بیش از سیصد سال بطول میانجامد. لطف این قسمت منظومه در اینست که در همان نبرد اول رستم کمر افراسیاب را گرفته و نزدیک است که این جنگ بزرگ در همان مرحله اول خاتمه یابد، اما کمر بند پار شده و شاه بیگانه فرار میکند. در دوره شاهی کاووس بی تدبیر با عظمت‌ترین کارهای پهلوانی و دلیرانه رستم و نیز بر خورد غم انگیز او با پسرش سهراب رخ میدهد. سیاوش^۲ که از جهت منازعه

-
- ۱- اکنون غالباً منوچهر (بکسر میم) تلفظ میشود. لکن تلفظ منوچهر (بفتح میم) که در روایات پارسی حفظ شده است بنظر میآید که شکل صحیح کلمه بوده باشد.
- ۲- سیاوش (بضم واو) معمولی‌ترین شکلی است که از شکل‌های کلمه اوستائی سیاورشن (بفتح واو و سکون را و فتح شین) بوجود آمده است ضمه^۳ و «در سیاوش از اینجا ثابت میشود که يك شکل فرعی این کلمه سیاوش (باشباع ضمه) است بوزن مفاعیل و بقافیة نوش (م ص ۷۶۹ س ۳ و همچنین در فصل مقابل این فصل در نسخه لیدن و استراسبورگ و نیز در م ص ۴۴۳ س ۱۵ و ص ۴۴۵ س ۲). در چاپ ما کان سیاوش نوشته شده، از نظر لولرس این نسخه بدل خوب رد شده است، اصولاً جنبه اعتقادی او همیشه دقیق نیست. ممکن است در موارد دیگری که ما امروز شکل معمولی آنرا و بوزن سیاوش میخوانیم نیز همان شکل وجود داشته بوده باشد.

با پدرش کلووس بسوی افراسیاب فرار کرده و دختر او را بزنی گرفته است، با مر افراسیاب کشته میشود. این عمل دیگر مجالی برای صلح باقی نمیگذارد. اکنون انتقام خون سیاوش شعار همه کس است. این جنگ متضمن چندین اردو کشی و گاهی نیز مسافرت های دور و پر از ماجرا نیست که در تمام آنها هم ظفر های درخشانی حاصل نمیکرد. در این جنگ رستم بکلی کناره جوئی مینماید، کیخسرو و پسر سیاوش که بزحمت او را از توران آورده اند، جنگ را با فیروزی با نجام میرساند، افراسیاب اینک بگوشه ای فرار کرده، ولی بدست آمده کشته میشود. اما پیش از آن حکایت عشق بیژن و منیژه بمیان میآید. سپس کیخسرو رور بوده شده، چند تن از سلحشوران او در برف هلاک میشوند. اینجا افسانه بکلی بدو قسمت میگردد. فقط خاتمه داستان رستم جزو افسانه های راجع بدسته پهلوانان پیش بشمار میرود. در زمان لهراسب که مبدأ شاهی يك سلسله فرعی است، تقریباً فقط از ماجرا های پسرش گشتاسب تعریف میشود. از جمله قصه عشق او با دختر قیصر روم نیز مربوط باینجاست در زمان شاهی خود گشتاسب زردشت دین نوین خود را میآورد، در نتیجه يك جنگ دیگری با ترکها در زمان ارجاسپ شروع میگردد. پیشوای این دین اسفندیار پسر گشتاسب است که پس از نمودن کارهای شگفت انگیز، جنگ را بپایان میرساند. پدرش که با او همه وقت و عهده تاج و تخت داد و همیشه انجام این وعده را بتعویق میاندازد، بالاخره او را به جنگ رستم فرستاد و او بجادوگری بدست رستم کشته میشود. چندی بعد خود رستم هم کشته میشود. دو شاه بعد هم هنوز اساطیری هستند. از داراب و دارا^۱ گذشته با سکندر میرسیم که مأخذ قصه آن کتاب «کالیستنس مجعول»^۲ است. راجع باشکائیان خیلی کم گفته میشود. از اردشیر بیعدافسانه از منابع تاریخی پیروی مینماید، اما البته هنوز خیلی از قسمتهای آن پر از قصه و زمان است. حتی نکات اساطیری هم در آن یافت میشود. شاعر از بعضی از ساسانیان از قبیل اردشیر اول، شاپور

۱- تقسیم دو شکل مختلف يك اسم پدر پادشاه بدله خواه بعمل آمده است. صورت های مختلف اسم دارپوش در 78 Justi e Iran-Namenbuch نقل شده است و اکنون این شکل ها را Darvch و Darhvch و Darhvch که در نوشته های بهودی آرامی پیدا شده است، باید بآنها اضافه نمود.

اول، گواذ اول، خسرو و دوم و بخصوص از بهرام پنجم (بهرام گور) که کاملاً پهلوان محبوب و افسانه آمیز منظومه شده است، و خسرو اول (کسری) که کمال مطلوب دانش شاهی بشمار میرود، مفصلاً سخن میراند. البته از کارهای حقیقی خسرو اول مطالب عمده آن گفته نمیشود. به جنگ نوۀ او خسرو دوم بارومیاها بهیچوجه اشاره نمیشود. اما در عوض شاعر اطلاعات مفصلی راجع به طغیان سردار او بهرام چوین و جنگهای مربوط بآن نقل کرده، و نیز خلع این پادشاه و بر خاستن پسر او شیرویه را مفصلاً بیان میکند. قضایای مربوط با تفرات شاهنشاهی ساسانی در يك جنگ قادسیه تمرکز داده شده و دوران رستم سردار ایرانیان بتوسط تیری که خود سردار عرب سعدوقاص بسوی او پرتاب میکند، گشته میشود. سپس سرگذشت یزدگرد سوم، آخرین شاه فراری را تا موقع مرگ غم انگیزش میخوانیم. يك خانمۀ مختصر منظومه را تمام میکند.

§ ۲۹ از همین خلاصه بر میآید که قسمتهای مختلف این منظومه عظیم گاهی بسیار ست بهم مربوط شده اند. همین نکته در ظاهر هم از جمله های رابطه ای که اغلب تکرار شده، استنباط میشود. مثلاً «فلان داستان اکنون تمام شد و اینک فلان داستان را میگوئیم.» بدین طریق ممکن بود که بعضی از قسمتهای کتاب حذف شوند بدون اینکه خند و نغمه در کتاب مشاهده شود. البته همیشه باید بخاطر داشت که شاعر مجبور بود مطابق نسخه اصلی که در دست داشت بنظم درآورد. در نتیجه همین قید است که فصلهای مختلف کتاب دارای مشخصات مختلفی هستند. با وجود اینکه قصه اسکندر کاملاً افسانه آمیز است، باز هم اسلوب آن تفاوت بسیاری با افسانه های اصل پهلوانی ایران مربوط به زمان شاهان باستان دارد. چیزی که از همه بیشتر نظر زن است، اختلافیست که قسمت مربوط به ساسانیان از بقیه کتاب دارد، و لولوا اینکه این قسمت بکلی عاری از فصلهای مختصر و حتی مفصل تری با اسلوب داستان پهلوانی نیست. عموماً دوره ساسانیان که پیش از سه يك کتاب بآن اختصاص داده شده، از لحاظ شاعرانه با اندازه دوره پهلوانی جلب توجه نمیکند. نقصی که از حیث نبودن اطلاعات مفصل درباره بیشتر شاهان ساسانی موجود بود، هم در کتاب ما خند فروسی و هم در منابع آن کتاب، بوسیله خطابه های

حکمت آمیز جبران شده بود. و چنانکه در پیش اشاره شد فردوسی نیز از روی رفقت این نطقها را مفصلتر کرده است. در همان فصل مربوط به اردشیر این اختلاف با قصه های قصه آینه آمیز بطرز غریب و عجیبی نمایان شده است. نطقها حاوی بعضی مطالب بسیار پسندیده است؛ اما از حد گذشتن آن خسته کننده است. اطلاعات تاریخی محض هم نمیتوانند اشتیاق شاعرانه ما را تهییج کنند. در ضمن روایات داستانهای مستقل حماسی مفصلی وجود نداشته است: فقط يك چنین داستانی که عبارت از زمان تاریخی بهرام چوین است، وجود دارد. بالنتیجه نیز در شاهنامه ماجراهای این مرد کاملاً شاعرانه مجسم شده است. بهرام چوین واقعاً در شاهنامه با رستم مقابله میشود. ص ۱۸۱۱ س ۳ ص ۱۸۲۳ س ۱۰. بعلاوه در تعالیمی (غرض ص ۴۴) نیز نقل شده است. نکات عمده این حکایت بطوریکه در شاهنامه اشاره شده خیلی با تاریخ زندگانی این غاصب که بالنسبه دقیقاً از آن اطلاع داریم و در واقع مانند یکرمان بود است متفاوت نیست، معیناً شخصیت او در شاهنامه مانند شخصیت پهلوانیست که با زمان کیخسرو مناسب تر است. بهرام به تنهایی لشکرهای بزرگ را مغلوب کرده با نیزه استلادانه خود ساوشاه را بر زمین افکنده و غلبه او بر شیر کبی نظیر جنگهای رستم و اسفندیار باژدها و سایر مخلوقات عظیم الجثه است. و نیز افکار و تمایلات او مانند افکار و تمایلات پهلوان شوم بختی است که در منتهای بزرگواری و توانائی بر دیگران برتری یافته و در نتیجه نیز باید سرنگون شود. یکی دیگر از حکایتهائی که جلب توجه میکند، اخبار راجع به طفیان اوشه زاده بر علیه پدرش کسری و بخصوص خاتمه مهیج صلح آمیز آن است. تاریخ نزد گرد آخرین شاماسانی که داستانی غم انگیز است باید در خواننده دقیق تأثیر عظیمی داشته باشد. از میان قصه های متعدد راجع به بهرام گور بعضی بسیار خوب حکایت شده است، البته ماجراهای راجع به شکار و عشق او گاهی با هم شباهت دارند. اما بعضی از فصلهای تاریخ او دارای مشخصات دوره پهلوانیست، از قبیل جنگهای او با خاقان و غلبه او بر کرگان^۱ (کرگدنها) و ازدها. در نتیجه نباید در تشخیص اختلاف بین این قسمت مهم با قسمتهای پیش از آن افراط کرد، و اینرا يك تاریخ منظوم تصور کرد، برای آنکه در واقع هیچ شباهتی يك چنین تاریخ منظوم ندارد.

۱ - کرگه با کف تازی در اول و کاف فارسی در آخر، و نه کرگه.

يك نوع وحدت شكل مخصوص در امام منظومه موجود است و آن عبارت است از تار پيچ شاهنشاهی ایران از ابتداینا اضمحلال آن بطوریکه ملت ایران آنرا تصور کرده است. البته در ضمن این تدوین کارهای علمی نیز دخالت داشته و تمام فصل را جمع با سکه در يك قسمت یگانهای بشمار میرود. با وجود این شاهنامه تمام معنی باید حماسه این ایرانیان بشمار رود، مخصوصاً بهمین علت که تحریر و تدوین شاعرانه کلیه روایات علمی بوده است.

§ ۳۰. در مجموعه های حماسی ایران نیز مانند مجموعه های حماسی ملت های دیگر بعضی از موضوع ها قالب های مختلفی پیدا کرده اند که بعدها آنها را در موقع جمع و تدوین در واقع چندین موضوع مختلف تصور کرده و همه آنها را ضبط نموده اند. به علاوه بعضی از قطعه ها مخصوصاً در زمانهای پیشتری تقلید شده است. در شاهنامه در قبایل قطعات اصلی این گونه تقلیدها هم موجود است. در هر مورد هم نمیتوان جزء بجزء تشخیص داد که کدام يك صورت بدل ساده بوده و کدام در واقع تقلیدی است. در تفصیلات کوچک شاعر هم قطعاً نظیر قطعات ساخته خود را از نو آورده و یا از ماخذی که داشته تقلید کرده است. در این مورد منظور ما فقط نکات فرعی است^۱ پیش از همه ما کان در ص ۳۸ مقدمه اشاره میکنیم که مسافرت رستم بهماز دران و مسافرت اسفندیار به توران و برخورد هر يك از آنها با هفت ماجرا هر دو آنها يك موضوع

۱- بطوریکه معروف است همیروس هم بعضی مطالب را بنحویهای مختلف تکرار کرده است. در کتاب او در مرحله اول نسخه بدل های بسیار قدیمی موضوع Laestrygonen Kyklopen Kalypso Kirke در دست هست. قسمت عمده پیشگویی های kirke (127, 128 od. و ما بعد) نظیر پیشگویی های Tiresias است (106, 111 و ما بعد) پس بنا بر صورت کنونی منظومه مسافرت به Hades زیادی بوده است. (Rhode در کتاب Psyche 46 این مطلب را طور دیگری تصور کرده است) تفأل راجع به عقاب با غاز بطور زیبایی در خواب Penelope تکرار شده است. (533, 19 od). اعتراض الهای بر علیه نجات Hektor و Sarpedon از مرگ در حکم دیگری است (440, 16, 11 و ما بعد 177, 18 و ما بعد) برای آنکه در مورد Hektor بخصوص ممکن است بعدها اضافه شده باشد، زیرا Zeus بعد ها بواسطه ترازو معین میکند که Hektor باید کشته شود و در نتیجه ممکن نمیشود که قبلاً بنا بر اصرار Athene این مرگ رخ داده باشد.

است که بندو قالب در آمده است. شپیکل^۱ در این موضوع پیشتر بحث کرده سعی دارد ثابت کند که مؤبدان علاقه داشتند باین که اسفندیار پیشوای دین را بر رستم ترجیح دهند و از همین لحاظ از روی دلیریهای رستم یک سلسله هنرهای بزرگتری برای اسفندیار قائل شده اند. در واقع شجاعت‌های هر دو نفر با هم مطابقت میکنند و گاهی در جزئیات هم مشابه یکدیگر هستند. گذشته از این رستم بلباس یک نفر تاجر در آمده به سپندکوه^۱ رفته و آنجا را تصرف میکند. اسفندیار نیز بهمین طریق «روئین دژ»^۲ را در تصرف می‌آورد. من نیز مانند شپیکل قبلاً معتقد بودم که عملیات اسفندیار از روی عملیات رستم تقلید شده است. اما اکنون نمیتوانم در این عقیده استوار باشم، برای آنکه، چنانکه قبلاً بآن اشاره شد^۳، ما میدانیم که مورخین عرب و مخصوصاً نیز ثعالبی از مسافرت رستم بمازندران و از دلیریها و پهلوانی او در آن سرزمین هیچ خبری نمیدهند. تمام این مطالب نیز بایستی در کتاب آن چهار نفر هم نبوده باشد. من حدس می‌زنم که قسمت عمده این مطالب غریب و عجیب که قوه و قوت رستم را بماورای قوه و قدرت پهلوانی ارتقا میدهد در خداینامه هم نبوده است. همین طور نمیتوانم درباره این که یک موضوع دیگر هم تکرار شده است^۲ باشپیکل هم عقیده باشم. او مسافرت رستم را بمازندران برای دره‌های نیدن کیگوس که در اثر بیتدبیری اسیر شده است شکل اصلی پنداشته و مسافرت رستم را به ماوراان برای دره‌های نیدن همان شاهی که در اثر ابلهی اسیر شده است تقلید از اولی میدانند. اما نظر باینکه نه ثعالبی و نه دیگران از قضایای مازندران و ماوراان خبری نمیدهند پس موضوع باید بر عکس باشد. اکنون بعقیده من جنگهای رستم بادیوهای مازندان بطور یقین یک روایت مجزای قدیمی است که از یک طرف از روی ماجراهای اسفندیار و از طرف

۱- این کوه البته همان سپندکوه و یا کوه سپند است که در آن برادر خسرو مجبوس است و همان کوه سپندواته اوستائیت

۲- این مطلب یکبار دیگر در داستان بیژن و منیژه که فقط در شاهنامه برای مابقی مانده است تکرار میشود.

۳- رجوع شود به § ۲۶

دیگر از روی مسافرت به‌هاماوران درست شده است. در ضمن باید متوجه بود که از ماجراهای رستم در مسافرت به‌مازندان فقط چهارتای اولی نظیر ماجراهای اسفندیار هستند و حتی عدد هفت برای منظور رستم ساختگی است. گذشته از این تمام این تفصیلات نمی‌تواند خیلی قدیمی باشد. برای آنکه هم‌اور (ص ۴۰۱ بیت ۳۳۳) که معمولاً با علامت جمع فارسی استعمال شده و وزن شعری باعث تبدیل فتحه‌ها به الف شده است و لفظ‌های هم‌اوران از آن پیدا شده سرزمین حمیر یا حمیر^۱ یعنی سرزمین منسوب بمردهم حبشه است و بنابراین سفر شاهان ایران بدان خاک ممکن نبوده است که قبل از تصرف واقعی یمن در زمان شاهی خسرو اول (در حدود پانصد و هفتاد میلادی) داخل داستان ملی ایران بشود^۲: تصرف کنگ بهشت خانمه نیمه اول و تصرف کنگ در انتهای قسمت دوم است. بطور قطع هر دو این دره‌های یکی هستند (ص ۷۷۷)^۳. هر دو لشکر کشی بی موفقیت توس نیز تکرار یک موضوع است. در هر دو آنها ایرانیان بواسطه برف در زحمت می‌افتند. در لشکر کشی دومی این بلا در اثر جادوگری یکنفر ترک بر آنها نازل می‌شود. این قسمت بطور یقین قالب اصلی است. شاید نسبتاً خیلی پیشتر دو خبر کامل از جنگ بر علیه اسفندیار تدوین شده بوده است، برای اینکه از لحاظ اختلافاتی که در جزئیات وجود داشته است، متوجه نشده‌اند که هر دو خبر حاکی از یک موضوع است. البته انتخاب سهراب اسب جنگی خود را با همان طریقه‌ای که رستم اسب خود را انتخاب کرده است از روی قصد بعمل آمده است (ص ۴۴۴ و ص ۲۷۸)^۴: بالاخره اسب سهراب نیز

۱- من یقین دارم که این دو شکل مختلف یک اسم هستند. شاید بگوش ایرانیان حمائیر و یا حتی حماویر در حالت جمع درست می‌آمده است.

۲- باید در نظر داشت که لشکر کشی به‌هاماوران مستلزم عبور از دریاست و در واقع لشکر کشی زمان خسرو اول نیز از دریا بوده است. اما اینکه این دریای بزرگ با دریای زره عوض شده است (ص ۳۸۲ بیت ۳۹ و ۴۱) نباید بنظر ما عجیب بیاید. برای آنکه فردوسی در شاهنامه در نکات جغرافیائی اشتباهات زیادی کرده است (۳۹۸ دیده شود).

۳- دژ هخت کنگ یعنی «کنگ نفرین کرده» در ص ۱۱۹ بیت ۱۰۰۶ نیز همان است صرف نظر از آنکه شاعر معنای این کلمه را دانسته یا ندانسته بوده باشد دژ هخت را تقریباً میتوان به کلمه یونانی Duseulogetos ترجمه کرد.

۴- پهلوان روسی چوریلو نیز اسب خود را به همین طریق انتخاب میکند اما این مطلب ولو بنا بر روایات زبانی هم که باشد از شاهنامه اقتباس شده است. اصولاً بسیاری از داستان‌های «محلل پهلوانی ولادمیر» از ماخذ مشرق زمینی اقتباس شده است (در کتاب سابق الذکر Stern ص ۸۹)

یکی از کره‌های رخش است. این اثر لازم نیست که خیلی قدیمی باشد، معیناً من میل ندارم بگویم این تکرار بدست فردوسی بعمل آمده است. بهمن سعی میکند يك نخته سنگ از بالای کوه بسوی پائین غلطانده رستم را بکشد (ص ۱۶۵۰) برادران فریدون نیز بهمین طریق میخواهند او را بکشند (ص ۵۰ و بعد)؛ رستم سنگ را با قوه بدن و فریدون با جادو نگاه میدارد. قصه بهرام گور با یهودی خسیس (ص ۱۴۹۴ و بعد) و نیز قصه همین پادشاه با فرسید و ردطماع (ص ۱۵۳۰ و بعد) نیز تکرار يك موضوع است. افسانه بیرون آوردن هوم افراسیاب را از غار (ص ۱۳۸۹) و بیرون کشیدن مردی غریب هم او را از دریای چیچست (ص ۱۳۹۴) ^۲ صورت بدلی از یکدیگر هستند. - ساسان پسر بهمن پس از آنکه خواهرش همای برای سلطنت انتخاب میشود بنیشابور گوشه گیری اختیار میکند. پسرش که باز ساسان نام دارد چوپان پادشاه آنجا میشود (ص ۱۷۵۶ و بعد) دیگر آنکه ساسان یکی از پسرهای دارا از دست اسکندر به هند فرار میکند. چهار نسل پشت سر هم باز ماندگان او که تمام ساسان نام دارند چوپانی اختیار میکنند. آخرین آنها نزد پاك آمده دختر او را بزنی گرفته و بدین طریق نیای يك خانواده شاهی میشود ^۳. طبیعی است که پسر بهمن را نیز پدر خاندان ساسانیان پنداشته‌اند، اساس هر دو صورت یکی شده است. شاه هندوستان برای کسری بازی شطرنج میفرستد در صورتیکه او معمار اهل کند باو باج بسیار و چیزهای دیگری داده خواهد شد. بزرگمهر معمار اهل میکند (ص ۱۷۱۹ و بعد). حقه‌های مرموزی که از طرف قیصر فرستاده میشود نیز در همین حکم است (ص ۱۷۵۱)

۱- این نکته نیز در هر دو صورت مشترك است که این واقعه در قضاای دیگرمیچ تأثیری نداشته و بعدها بکلی فراموش میشود.

۲- این مطلب که هوم (Haoma) افراسیاب (Fransyan) را از دریا بیرون میکشد و او را نزد خسرو (Husravah) میبرد در اوستا نقل شده است (ترجمه انگلیسی Darmesteter از اوستا Yasht 9, 18, 17, 38)

۳- رجوع شود بصورت بعدتر کارنامه ص ۴۹ که در آنجا ساسان پدر خانواده شاهی با چوپانان کرد فرار میکند. فرار با کردان با وضع و مواقع مناسب تر است. اما فرار پسر زمین دور دست هند بجهت رهائی از اسکندر بهتر بود.

وبعد). يك حقيقت تاريخي كه البته بشكلي بسيار زيبائي مزين شده است دو مرتبه حكايت ميشود و آن عبارت است از: تاسيس شهر زيب خسر و كه اسيران رومي را در آنجا منزل ميدهند و ايشان همه چيز آنجا را مانند وطنشان مي بينند (ص ۱۶۴۴). نظير آن تاسيس شهر شورسان (سورستان) است كه در آنجا عين قضايات تكرار ميشود (ص ۱۶۵۰).^۱ بالاخره نيز تمام جنگهاي سام (ص ۱۹۶ بيت ۱۶۶۸) رستم (ص ۳۳۹ و بعد) گشتاسب (ص ۱۷۴ و بعد) اسفنديار (ص ۱۵۹۱ و بعد) اردشير (ص ۱۳۸۶ و بعد) و بهرام گور (ص ۱۵۱۳) با ازدها، همه قالب هاي يك موضوع هستند. همه اينها آثار داستانهاي اساطيري طبيعي است كه درباره پهلوانهاي مختلف اساطيري و تاريخي نقل شده است.

تكرار بعضي از نكات فرعي البته بيشتر ديده ميشود. مثلاً كافي است افسانه پيداشدن كيقباد بدست رستم (ص ۲۹۳) با افسانه پيدا شدن كيخسر و بدست گيو (ص ۷۱۷ و بعد) مقايسه شود. بسياري از نكات حكمت آميز و معمايي نيز تكرر شده است. اخبار مضاعف راجع باوردن شطرنج بايران يك صورت مخصوصي دارد. همانطوريكه مهل (مقدمه ج ۶ ص ۵) تشخيص داده است، يك خبر (كه از كتاب پهلوي موجود اقتباس شده است) مربوط بطرزبازي شطرنج معمولي ۳۲ مهره در ۶۴ خانه بوده و خبر ديگر (ص ۱۷۲۶ و بعد) راجع بيازي ۴۰ مهره در ۱۰۰ خانه است.^۲ باوجود اين افسانه دومي كه شايد ابتدا بدست شاعر ما داخل كتاب شده است نقيض اولي است.

۳۱۸. در نظر خواننده اي كه منظومه را با نظر عميق تري و نه تنها براي استفاده از زيبائيهاي شاعرانه آن بخواند حتى مذكورات فوق هم خالي از ضد و نقيض هاي پنهاني نيست. در موضوع هاي عظيمي كه ندرتاً بجا از ماخذهاي متعدد و گاهي غير متجانس گرد آورده شده است حتى در موقع تدوين و تنظيم آن بدست شاعر بازمغايرت هاي فاحشي در وقايع و عقايد

۱- طبيعي است كه مقصود شهر انطاكيه نو (وه اندپو خسرو) است كه بدست خسرو نژديك تيسفون ساخته شده و در آن اسيران رومي را منزل داده بودند.

۲- براي اين نوع بازي و بازيهاي ديگر شطرنج رجوع شود بسمودي ج ۸ ص ۴۱۴.

باقی مانده است. مخصوصاً مورد ذیل جالب توجه است: پس از کشته شدن سیاوش، رستم برای انتقام بتوران رفته، آنجا را فتح و تاسرحد چین بکلی ویران کرده سه سال در آنجا فرمانفرمائی کرده و مجدداً آنجا را یکسر رها میکند (ص ۷۳۰ و بعد). در مطالب بعد جزئی ترین تأثیری از این قضایا دیده نمیشود، در افسانه‌های راجع به جنگهای بعد که در آن موفقیت گاهی نصیب رستم و گاهی نصیب افراسیاب است اینطور فرض میشود که تا بحال افراسیاب بدون هیچ گونه مبارزی فرمانروائی کرده است و هنوز انتقامی کشیده نشده است. خسرو شاهزاده ایرانی در همین ایامی که میبایستی نزد رستم باشد در توران در تحت سلطه افراسیاب با کمال آسایش خاطر بزرگ شده و گیو پس از هفت سال جستجوی پر زحمت توانست او را پیدا کند. در صورتیکه مجدداً اردو کشی هائی برای فتح توران لازم بود پس دیگر تخلیه آنجا چه فایده‌ای داشت؟ مطلب میبایستی بقرار ذیل باشد: يك تحریر افتخار غلبه بر افراسیاب را در عبارات مختصری بر رستم نسبت داده بوده است. در قبال آن بنا بر تحریر دیگری (که ظاهراً بسیار قدیمی تر بوده است) بوسیله جنگهای طولانی از افراسیاب انتقام کشیده میشود. اما چنانکه اشاره شد این تحریر هم دارای مکرراتی بوده است اینک اردشیر دوم ساسانی بجانشینی برادرش شاپور دوم شاه ایران گردید در تدوین معمولی^۱ نیز با این اظهار که شاپور را بمحض تولد بواسطه نبودن کسیکه مستحق شاهی باشد تاجگذاری کردند مطابقت نمیکند. در شاهنامه این اختلاف بدرجات شدیدتر میشود، زیرا فردوسی صریحاً اظهار میدارد که اردشیر برادر کوچکتر شاپور بوده و چندی قبل از مرگ او که هفتاد و چند سال شاهی کرده است او را مردی جوان میخواند (ص ۱۴۵۵ و بعد). اینجا باید تصدیق کرد که شاعر غفلت نموده است. در پیش اشاره کردیم (۲۵۸) که عقاید شاعر راجع ب مذهبها بسیار متغیر است، در فصل بزرگی که از زمان اسکندر اقتباس شده اسکندر بهلوانی خدا شناس و طرف توجه شاعر قلمداد شده، در صورتیکه روایات اصیل ملی از اسکندر فقط همین اندازه میدانند که اودار اراکشته و کشور ایران را ویران کرده و در نتیجه او را در ردیف ضحاک و افراسیاب بشمار می بردند. و این عقاید ملی در شاهنامه نیز

گاه بگناه اظهار شده است. مثلاً در م ص ۱۳۷۵ س ۴ و نیز این سخنان وجود را بیگناه اندرون کشته شد، که با مندرجات افسانه عمده وفق نمیدهد روی همین نظر اظهار شده است.

البته واضح و آشکار است که شاهنامه عاری از اشتباهات کلی تاریخی نیست. معیناً غریب بنظر میآید که در سرزمین «رومیان» در زمان اسکندر بلکه چند قرن پیشتر در زمان گشناسب (ص ۱۴۵۳ بیت ۱۵۶، ص ۱۴۵۹ بیت ۲۶، ص ۱۴۶۹ بیت ۳۶۲ و بعد، ص ۱۴۷۷ بیت ۵۹۴ و بعد) ادین و کیش مسیحی با اسقف و متعلقات آن وجود داشته باشد. اگر تصور کنیم که مقصود از اسکندر مقدونی و پیشروان او «قیصر» های بوزانتیوم (قسطنطنیه) بوده است آنوقت دین مسیحی آنها نیز درست در میآید. اصولاً موضوع جالب توجه تر آنکه در حماسه فردوسی پیش از زمان زرتشت از اسناد مقدس پیروان مزدیسنا (زند و اوستا) نیز سخن رانده میشود و حال آنکه بنا بر آن فصل دقیقی که فردوسی در کتاب خود آورده است و نیز بنا بر مندرجات دیگر شاهنامه زرتشت بانی این دین بوده است.^۱

۳۲۸. حتی اگر از موضوع های شخصی که در آن فردوسی راجع بنخود یا راجع بمعاصرین مهم خود صحبت میکند چشم پوشی کنیم طبیعی است که این حماسه بزرگ از قریبی که در آن بوجود آمده است حکایت میکند. اما روی هم رفته شاهنامه مطابق با ماخذ خودش و منابعی که آن ماخذ از آنها بوجود آمده است و کاملاً مناسب با موضوع مورد بحث، اوضاع و تا حدی نیز افکار و عقاید دوره ساسانیان یعنی آخرین شاهنشاهی ایران را تشریح میکند. در منظومه فرقی ما بین اوضاع دوره پیش از تاریخی اساطیری و دوره ساسانیان گذارده نمیشود، اردشیر

۱- در مقدمه بایسنفز با نظر تمسخر باین دو اشتباه تاریخی نگریسته شده و علاوه میشود که اینگونه غیبتها در منظومه بسیار است (ص ۱۹).

زایران یکی نامجویم دبیر	بامقف چنین گفت کای دستگیر
که پیش از تو بودند چندین سران	سقف گفت کاین نیست کارگران
بایران و دختر پسرین رساند	همان روز قیصر سقف را بخواند
هر خویش بر تخت زرین نشاند	فرستاد قیصر سقف را بخواند
هر آنکس کس از مردمی بود بهر...	ز بطریق و ز جاثلیقان شهر

و خانواده او جانشین های حقیقی شامی شدادی کیومرث بشمار میروند. طرفداری جدی از شاهی موروثی که برای دوره فردوسی هیچ معنی و اهمیتی نداشت و در زمان ساسانیان اساس عقیده عموم بود در سراسر منظومه تأکید شده است. کسی که از خانواده شاهی نیست یعنی دارای هفتره شاهی، نیست بهیچوجه نمیتواند شاه بشود. از همین لحاظ غاصبانی مانند بهرام چوین و گراز (شهربراز) باید ازین بروند. آخرین چیزی که در شاهنامه حکایت شده است انتقام موحشی است که از خائن یزدگرد تیره دوز و از خانواده آن خائن کشیده میشود. هنگامیکه زال با اطلاع پیدا میکند که نسب لهراسب^۱ بن خانواده شاهی میرسد از مخالفت با جلوس او که در همان لحظه پیش با کمال تندید اظهار کرده بوده است چشم پوشی مینماید.

نافرمانی از شاه گناهی است که مکافات آن مرگ آتش و دوزخ است^۲. اما در قبال شاه سران و بزرگان هستند که نیز مقتضی ندباین که نسب بسیار قدیمی دارند. و این کاملاً مطابق است با مقامیکه خانواده های بزرگ در زمان ساسانیان حائز بودند. در زمان شاعر در ایران دیگر این گونه چیزها وجود نداشت. البته این بزرگان در شاهنامه تقریباً در همه جا نسبت بشاهان با وفا و فرمانبردار هستند و حال آنکه در واقع مخصوصاً در زمان ساسانیان گاهی موارد مخالف آن اتفاق افتاده است.

اما روی هم رفته در روایات تاریخی که در تحت نفوذ شاهان تدوین شده بوده است این مطالب تا مطبوع مخفی نگاه داشته شده است. اما در شاهنامه مواردی نیز هست که در آن شهریاران زیر دست نسبت بشاهان خشونت بخرج داده اند. از جمله توس که خود شاهزاده است بزحمت راضی میشود از کیکاوس اطاعت نموده و حاضر شود که پس از کیکاوس کیخسرو بتخت بنشیند. و مخصوصاً باید جواب رستم به کیکاوس را در نظر گرفت که در آن خشم و پافشاری و عزت نفس شدت ایراز گردیده است و استقامت را سخاو

۱- ص ۱۴۲۲ بیت ۲۹۹۶:

که دانست جز شاه پیروز داد

۲- ص ۲۴۲ بیت ۵۲:

بهین گیتی اندر بود خشم شاه

۳- ص ۱۶۸۴ بیت ۴۲۱۴:

که گوید که هر کوز فرمان شاه

کله لهراسب دارد ز شاهان نژاد؟

بهر گشتن آتش بود جایگاه

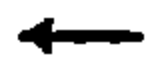
بهر چه به دوزخ بود جایگاه

شاه ابله را وادار می نماید که تسلیم شود^۱. از این مطلب بر می آید که نه تنها رومیان بلکه حتی شاعر هم چندان پابند باطاعت کور کورانه از منابع نبوده است و نیز عدد ۷ هر بوط بشماره عجیب ترین خانواده ها که چه در دوره ساسانیان و چه در دوره های شاهنشاهی ایران باستان بآن علاقمند بوده اند^۲ در شاهنامه بدین طریق نقل شده است که همیشه ۷ پهلوان با هم هستند. مثلاً رجوع شود به ص ۴۱۹ بیت ۵۸۵ و ۵۸۹ و ص ۱۱۷ بیت ۹۰۳، ص ۱۱۲۷ بیت ۱۹۰۸ و غیره^۲. از قدرت موبدان که در دوره ساسانیان بسیار زیاد بوده است در شاهنامه بسیار کاسته می شود، شاید علت آن این بوده است که روایتها بوسیله شاهان تهیه شده بوده و یا اینکه خود شاعر بعضی قسمتهای آنرا تغییر داده است - این طور بنظر میرسد که تمام شکوه و جلال در باری که در منظومه اغلب از روی میل و رغبت شرح داده میشود بیشتر انعکاس از زمان ساسانیان بوده است نه از دوره سلطان محمود که بر حسب ظاهر چندان مقید باداب و رسوم نبوده است. شراب نوشی مفرط شاهان و پهلوانان بالذات تمام اینطور شرح داده شده که میخواران تا به نهایت مستی نمیرسیده اند دست از آن بر نمیداشتنند^۳

۱- ترجمه طبری ص ۴۳۷ Gutschmid, Kleine Schriften 3'107

۲- شرح میزدگی نیز فراموش نشده است ص ۴۶۴ بیت ۴۸۶

- | | | | |
|---|--------------------------------------|-----------------------------|------------------------------|
| ۱ | ص ۴۶۶ و بعد : خشم گرفتن کاوس پر رستم | چو رستم بیامد بنزدیک شاه | پذیره شدندش بیکروزه راه |
| 2 | ص ۱۴۹ بیت ۵۸۵ : | وزان هفت گرد سوار دلیر | که بودند هر یک بگردار شیر... |
| | بیت ۵۸۹ : | گر این هفت یل را بچنگ آوریم | جهان پیش کاوس تنگ آوریم |
| | ص ۱۱۱۷ بیت ۹۰۳ : | چنین هفت یل باید آراسته | نگهبان این لشکر خواسته |
| | ص ۱۱۲۷ بیت ۱۰۹۸ : | چنین گفت رستم بدان هفت گرد | که روی زمین را بپایه سپرد |
| 3 | ص ۲۲۹ بیت ۱۷۹۲ : | همی دست بردند و مستان شدند | زرستم سوی باد دستان شدند |



این وصف زمان خود شاعر را هم شامل میشود. چنین به نظر میرسد که هوس شراپخواری بزرگان ایران^۱ تقریباً در هر زمان يك حال داشته و اسلام هم نتوانسته است از آن جلوگیری کند^۲ بطوریکه در شاهنامه دیده میشود شراپخواری بسلامتی دیگران و بیاد دیگران نیز تا زمان فردوسی هم بوده است و نمیدانم که این عادت تا امروز هم در ایران باقی مانده است یا نه. - یکی از نکات کوچک ولی بسیار با معنی آنکه بنا بر عادات ساسانیان شاهزادگان در دوره حکومت خود شاه نامیده شده و تاج بر سر میگذارند (ص ۵۳۰)^۱ حتی در پندهای اخلاقی نیز اهمیت زیادی بنژاد و خانواده داده میشود، برخلاف دوره شاعر که از طرفی دهقانان بی چیز بطور یقین شجره نسب خود را بسیار محترم میداشتند^۲ و از طرفی دیگر صاحبان نفوذ و قدرت که تازه بدوران رسیده بودند و شجره نسب دروغی برای خود درست میکردند. همچنین بنا بر آئینی کهن اختلاف میان طبقات مختلف عامه بر خلاف دوره اسلامی بطور برجسته مجسم شده است

Herodot 1, 133-1

۲- هوس شراپخواری زن و مرد در هفت پی در پی بطرز زننده ای در ویس و رامین، يك منظومه قدیمی که در نظر من ارزش ادبی آن بیش از قیمت اخلاقی آن نیست، شرح داده شده. در ضمن تذکر داده میشود که یهودیان قدیمی روی هم رفته با وجود اظهاری که در کتاب اشعیاباب ۵ آیه ۲۲ شده است در شراپخواری افراط نمیکردند. اما باز در نزد آنها رسم بود که در میهمانی های عمده آنقدر شراب بنوشند تا مست شوند (سفر پیدایش باب ۴۳ آیه ۳۴).

۳- این عادت بممالک دیگر نیز انتقال داده میشود. یکنفر دهقان در سرزمین روم (ص ۱۴۵۶ بیت ۲۶۶) نسب خود را به «سلم پسر» فرهدون میرساند (ص ۱۴۵۶ بیت ۲۱۶).

→

ص ۴۲۷ بیت ۸۰:

همی از نشستن شتاب آمدش

چو فله هست هنگام خواب آمدش

ص ۴۶۴ ۴۸۵:

ز یاد سهید بدستان شدند

بمی دست بردند و مستان شدند

ص ۴۷۴ بیت ۶۲۷، این بیت در قرلوس پیدا نشد، شاید فلفط مطبوعه است.

ص ۵۹۸ بیت ۱۴۸۴:

بمستی ز ایران نیامدش یاد

سیاوش با پروان خرامید یاد

پروغته دادان بر شهریار ...

ص ۴۵۰: بزرگان ایران همه با لغار

بدان کودکی تاج درخور نبود...

جز افسر که هنگام افسر نبود

مناطوق ز رهن و ز رهن کمر ...

بهستم بفرمود تا تاج زر

برفت از جهان مادر شهریار...

بفرمان که چون بسجید کار

پسریك نفر كفشگر بهیچ وجه نمیتوانست دبیر بشود (ص ۱۷۷۸ و بعد) ^۱ مقام این دبیران بعدها نیز خیلی تغییر نکرد. دبیران نامه‌های شاهان را مینوشتند و نیز همانا نامه‌هایی که برای شاهان میرسید، میخواندند، اما از این مطلب صریحاً و حتماً بر نمیآید که شاهان عموماً خواندن و نوشتن نمیدانسته‌اند. بنا بر قرائن مفهوم آن حتماً باید باشد ^۲. در زمان فردوسی شاید بدتر از این هم بوده است. رسوم درباری که در محفل‌های نجیبان يك شاهنشاهی باستانی بوجود آمده و تدریجاً تبدیل به آداب اصیل پهلوانی میشود، در تمام شاهنامه نیز نقل شده است. این عادت مثلاً از احترامی که به جنازه شاه دشمن گذاشته میشود، برمی‌آید ^۳.

۱- در مرزبان‌نامه چاپ لیدن بجای كودك كفشگری درزی نوشته شده. رجوع شود به Houtsma در ZDMG. 52, 384 و نیز مطابقت شود با شهادت تاریخی ابن ابی‌اصیبه ج ۱ ص ۱۷۵ س ۸ و بعد. از بیت ابوشکور که در § ۱۸ ذکر ازورفت در کتاب اسدی ص ۲۸ س ۱۲ = ص ۵۹ س ۵ برمی‌آید که به طبقات عامه که بزرگرو آهنگرو جولاهه نمایندگان آنها هستند، بسیار بانظر حقارت نگریسته میشده است.

۲- يك استثناء در این مورد است که قیصر صریحاً خواهرش میکند که خود خسرو نامه‌های او را بخواند و با دست خود جواب بنویسد: بی‌آنکه دبیر از آن اطلاع حاصل کند (ص ۱۹۱۷ س ۱۶ تا ۱۸). بیت م ص ۱۹۱۸ س ۱۴ که در آن برخلاف خواهر قیصر، خسرو دبیر را بسوی خویش می‌خواند، با وجود اینکه در تمام نسخه‌های در تحت اختیار من موجود است، نمیتواند اصیل باشد، بعلاوه خود شاه میگوید (م ص ۱۹۱۹ س ۳) که تمام کاغذ را بخط خود نوشته است.

۳- بیت های ص ۱۳۹۶ ذیل ۱۰ = م ص ۹۹۲ س ۲۳ و بعد که بنا بر آن جنازه افراسیاب نیز با کمال احترام تشییع میشود، ظاهراً بعد کافی معتبر نیست. در عین حال در فرهنگ شاهنامه عبدالقادر (چاپ زالمان) ص ۳۸ س ۷ بیکی از این بیت‌ها استناد شده است، مطابقت شود با فرهنگ آفرورس در تحت کلمه بارگین (شکل صحیح آن پارگین است).

ص ۱۳۷۱ :

بژوبین وزان خستگی هم‌نرست
بدو گفت زشت اندرو ننگریم
مگر تیره از تنخه اهرمن
چنان چون بود شاه را جای خواب
بران هم‌نشان خسته در جوشنش
که مرگ بزرگان بود هم چنین

بقلب اندرون شاه ایران بخت
یکی گفت شاهان سرش را بریم
سر شهریاران که برد ز تن
یکی دخمه سازید مشک و گلاب
برهنه نباید که گردد تنش
بپوشید رویش بدبهای چین

۳۳. در افسانه های حماسی و نیز در خود حماسه به هنرهای یکایک پهلوانان بیشتر اهمیت داده میشود تا به فعالیت سپاهیان. بنا بر قرائن سازوبرك پهلوانان شاهنامه متعلق بدوره گذشته ساسانیان بوده است نه بزمان معاصر فردوسی. با وجود اینکه من گمان میکنم که لشکریان مسلمان چندان اهمیتی برای زره پوش کردن تمام سپاهیان و مخصوصاً اسبهای آنها قائل نبوده اند^۱، در شاهنامه تمام پهلوانان و اسبهای آنها دارای سازوبرك کامل و سنگین بوده و شباهت تامی به سواران زره پوش مخوف دوره ساسانیان داشته اند. یکی از اسلحه آنها که مورد استعمال داشته، کمنداست، که اساساً یکی از ابزارهای قبیلدهای صحرا نشین و گله دار بوده و در سال ۷۹ ق.م. بنا بر ذکر هر دو تن نزد مردم سکرته های^۲ ایرانی رواج داشته و در نقش های ساسانی نزدیک تخت جمشید جزو سازوبرك کامل يك سوار نقش شده است. گمان نمیرود که در جنگهای مغلوبه آن دوره واقعاً استفاده از کمندا امکان داشته است و در دوره های بعد بطور یقین هیچ قابل استعمال نبوده است. اما از طرفی کمندا مخصوصاً برای تشریحات حماسی بسیار مناسب بوده است؛ مرد جنگی با يك حرکت چابکانه دشمن را بنخم کمندا سپر میکند علاوه بر اسلحه معمولی، گذشته از کمندا، گرز (که بعدها نیز استعمال میشده است) و گاهی از چوب و گاهی هم از آهن درست میکردند نیز

۱- لكلك در زمان بنی امیه دیده میشود، رجوع شود به طبری ج ۲ ص ۹۵۸، بلاذری چاپ Ahlwardt ص ۲۴۴ (در *الجالیه المجففة خوانده شود*) رقیات ابن قیس نمره ۵۱، ۱۵ اما در آنجا نیز اهمیت چندانی نداشته است و بعدها بکلی از میان رفته است. ادام متن Adam Mez که زود زندگی را بدو دگشت و راجع بامور جنگی قرنهای اول هجرت مطالعات عمیقی کرده بود و لغت بمن اظهار کرده که زره پوش کردن اسب در آن روزگار هیچ رواج نداشته است.

۲- 7,85. Pausanias 1,21, 8. Herod. در ضمن اشاره میشود که این گونه مطالب در کتاب هرودوتوس دلیل کافی است بر آنکه او اطلاعات خود را درباره جنگ خفاپارشا از کسیکه آن جنگ را به چشم دیده بوده است، گرفته. در کتاب طبری ج ۱ ص ۲۳۰ ص ۶ کمندا سلاح ترکیب شده می شود.

وجود داشته و باینوسیله شاعر فرصتی بدست آورده و منظومه را متنوع کرده است ۱

۳۴ . بنا بر آنچه گفته شد فردوسی مبالغه معنایی موضوعات حماسی که در قالب کاملی تدوین شده بودند، در دست داشت و مفید بود که آنها را بکار برد. او می توانست بهمین مختصر کفایت کرده و آنها را به نظم در آورد و باین اقدام او از بعضی از قسمت های کتاب نتیجه نسبه خوبی گرفته میشد، برای آنکه بعضی از قسمتهای مفصل آن نه تنها از همان زمانهای گذشته بطور شاعرانه احضار و تدوین شده بود، بلکه بنا بر آنچه از نامه یادگار وزیران بر می آید، جزئیات آن نیز بزبان شاعرانه بیان شده بود. اما فردوسی علاقمند بود که يك منظومه حقیقی بمعنای تمام کلمه بوجود بیاورد. او مانند يك نفر شاعر تمام معنی تاثیر برومندی در روح خواننده ایجاد می کند. او يك افسانه ساده را بدین طریق مهیج می نماید که اشخاص را با بیاناتشان در نظر ما نمایش می دهد؛ آری اغلب هنرهای آنها در مقابل گفته های ایشان مستهلك می گردد. او جزئیات را به تفصیل وصف کرده، آنجا بیده دره اخذ او فقط ذکری از جنگی رفته است، او شرح کامل آنرا می دهد. در اضافه کردن بعضی مطالب مختصری که ممکن شود تمام افسانه را در نظر خواننده بطور برجسته مجسم نماید، کاملاً با آزادی رفتار کرده است، ولو آنکه مشخصات اخلاقی پهلوانان در روایات نیز ذکر شده بوده است، مع هذا در منظومه او تمام پهلوانان بطرز بهتری مهیج و جاندار مجسم شده اند. نزدیک به یقین است که کتاب اصلی نیز مانند نامتوزیران اشخاص را خشک و بطور خلاصه مجسم کرده بوده است. فردوسی علتی برای رفتار آنها قائل شد و افکار آنها را آشکارا بیان می نماید. طرح و تجسم روحی اشخاص اغلب بسیار خوب شده است. عموماً يك روح پهلوانی در تمام منظومه حکم فرماست، قدرت و شکوه روح جنگجویی و روح شادمانی دوره های پیشین بزبان فصیحی مسدح میشود؛ خروش رزم و بانگ رزم هر دو شنیده میشود. باید تصدیق کرد که شاعر ما بهیچ وجه در جزئیات نمی تواند

۱- در ایلیاد نیزه با گرز و سنگ اساساً اطلحه صده بشمار می رود، سپر شمشیر، و بندرت نیزه و کمان بکار میبرده اند. مهم تر آنکه با وجود این گاهی از سنگهای بیابانی بطوریکه دلخواهشان بوده است، نیز استفاده می کرده اند. اما سلاح حقیقی ملت های سوار آسیایی نیزه بوده است.

باندازه همیروس دقیق باشد و نیز نمیتواند مانند او با چند کلمه مختصر رثوس مطلب را مشخص نماید. اما بهمان اندازه که او نیز مانند یک ایرانی حقیقی در نطق و نامه نویسی با طناب کلام معتقد است در موقع تشریح قضایا نیز اغلب متوجه مقصود شده از مطالب فرعی بکلی چشم پوئی میکند. با وجود اینکه فصلهای رزمی مخصوصاً تا افسانه اسکندر در درجه اول اهمیت هستند، باز هم قسمتهائی که در آن احساسات لطیف شرح داده شده بعد کافی برجسته میباشد، مثلاً افسانه‌های عشقی^۲ از الوردابه، ییژن و منیژه. گشتاسب با کتایون را اسم میریم که اولی جزو عمده ای از تاریخ خانواده زابل بشمار رفته و آن دو دیگر حادثه‌های حماسی محسوب میگردند. این افسانه ها خصوصاً از زیباترین فصل‌های کتاب هستند و مخصوصاً شاعر

۱- از این جهت است که رو ککرت اسیر احساسات شده و اظهار میدارد: « چه فرقی مابین فردوسی و همر است؟ جز این فرق که از حیث مواد محتوی شاهنامه فردوسی کمی پست‌تر از کتاب همر و از حیث روح قدری برتر است » (ZDMG 10, 235) من اجازه می‌خواهم آنچه را که در مقابل این اظهار در 15, Pers, Studien II, گفته‌ام با یک جزئی تغییر و چند کلمه علاوه تکرار کنم: در اینجا عشق بمشرق زمین شاعر و نقاد حماس را وادار با فراط کرده است. از حیث محتویات مادی کتاب فردوسی نه فقط کمی پست‌تر بلکه بسیار پست‌تر از کتاب همر است باین مطلب در پیش نیز اشاره شد. دائرة کوچکتر تصورات مادی فردوسی را وادار میکند که از جمله بتشبیهات اغراق آمیز متوسل شود، مثل وقتی که این اصطلاح (اشک خونین گریه کرد) را بحقیقت در آورده و میگوید گونه‌ها از اشک خونین سرخ شدند و حتی زمین تبدیل بیک دریای خون شد! اما من با این مطلب هم که شاهنامه فردوسی بیش از کتاب همر روح دارد مخالفم. رجوع شود مثلاً با احساسات وطن دوستی که در ادیسوس ابراز میشود، بیت‌هایی مانند این بیت

lomenos kai kapnon anathroskonta noêsaiés gaiés thaneeini -
meiretai (کتاب اول ۵۸) در شاهنامه یافت نمیشود. و نیز رجوع شود بملاقات ادیسه با مادرش (202 pp, II) و نیز رجوع شود بآن فصل تأثر آور راجع به سنگ که پس از شناختن آقای خود آنقدر دم تکان میدهد تا میپردد (327 - 17.291) و حتی درباره اهلپاد ولو آنکه کتاب آخر را بحساب نیاوریم کافی است بآن گفتگوی مابین هکترو آندرماخه اشاره شود. گذشته از این اصطلاح «جز این فرق» کمی خشن است فرق‌های دیگر نیز مابین فردوسی و همر است.

۲- Comparetti در کتاب Der Kalewala ترجمه آلمانی ص ۲۲۷ با کمال دقت اشاره میکند که حماسه بلوی موضوع عشق را کمتر اهمیت میدهد.

در اینطور موارد با سبک نسبت ساده‌ای که اساساً در تمام کتاب بکار رفته است، تأثیر مهمی در خواننده ایجاد میکند. قصه‌های عشقی ساسانیان را نمیتوان در ردیف این افسانه‌ها بشمار آورد. عشق مادر بفرزند هم بمورد خود در منظومه آمده است، اما از طرفی نیز حس شدید انتقام جوئی هم مربوط باین عشق میشود، يك قسمت ۳۰ مده منظومه عبارت از شرح انتقامی است که از خون سیاوش گرفته میشود. این حس انتقام بدل به چنان میل شدیدی میشود که حتی مرد بلند نظری مانند گودرز خون پیران را که نجیب‌ترین دشمن‌های کشته شده اوست مینوشد. البته او باید انتقام خون ۷۰ فرزند خود را بکشد. (ص ۱۲۴۵) ^۱ نکته اینجاست که انتقام خوئی بمنزله يك وظیفه مقدس که از جانب خدا محول شده است پنداشته میشود (ص ۱۲۰۴ و بعد) ^۲ اغلب شاعر شکایت میکند از اینکه زیبا ئیها و یکو ئیها بزودی در گذران بوده و خوشبختی و بدبختی جاودان در پی یکدیگر می‌آیند و می‌روند. - به ندرت

۱- اما از طرفی باك دارد از اینکه سر کشته پیران را از تن قطع کند. در بعضی موارد فوق‌العاده قاتل حتی با يك خشونت بسیار زننده‌ای کشته میشود. این طرز کشتن درباره کسیکه سیاوش را کشته است (ص ۱۲۶۶ بیت ۲۴۲۲) و پادشاه کابل که رستم را فریب داده است (ص ۱۷۴۴ بیت ۴۲۵۸) و بالاخره بيك طرز بسیار موحشی در باره آن ترکی که با آخرین شاه ساسانی خیانت کرده است (ص ۲۰۹۴) اجرا میشود. مقابله شود با کتاب هر که در آن ملانتوس بيك طرز خشنی کشته میشود (od . 22,474).

۱ ص ۱۲۴۵ :

بخورد و بیالود روی ای شگفت
ستایش همی کرد بر کردگار
بنالید بر داور دادگر
چنان بدکش خویشتن راندید

فرورد چنگال و خون بر گرفت
ز خون سیاوش خروشید زار
ز هفتاد خون گرامی پسر
سرش راهمیخواست از تن برید

۲ ص ۱۲۰۴ :

ز کینه بر آرم بخورشید گرد
ز تن بگلانند همی جان من
بپرسد از این گردش روزگار
ترا دادم و گنج و فرزاندگی
نبستی چرا پیش ایرانیان ؟

که از شهر توران بروز نبرد
بترسم همی من که یزدان من
بهنگام پرسش زمن کردگار
که سالاری و زور و مردانگی
بکین سیاوش کمر بر میان

نیز شوخیهای آمیخته بزخم زبان هم در منظومه دیده میشود. اما اینگونه شوخیها بیشتر در ماجراهای دستم که مخصوص بخود او هستند ظهور میکند. گذشته از این توجه با فسانه‌های ذیل نیز مناسب است: افسانه لوریان (کولی‌ها - ص ۱۵۸۶)، افسانه راجع بدو فردیبری که از جنگ مغلوبه فرار می‌کنند (ص ۱۸۲۲) افسانه شاه بهرام و بخیل که چنانکه ذکر شد بدو صورت مختلف در منظومه نقل شده است (ص ۱۴۹۴ و بعد، ص ۱۹۳۰ و بعد) و افسانه کودک کفشگر که از شر ابخواری او قدرت شراب آشکار میشود (ص ۱۵۰۰ و بعد) تنها در این افسانه و همین یکبار است که شاعر با از حد شرم و ادب که در تمام منظومه بدون استثناء کاملاً رعایت شده است بیرون می‌گذارد.^۱

۳۵- همه پهلوانان این منظومه ایرانیان حقیقی هستند، اگر چه نیز بحد وافی شاعر آنها را بدلخواه خود درست کرده است همه آنها خوشگذران، شجاع، متکبر و لاف زن و سخنگو هستند. آنها مقید با داب حسن سلوک بوده و این ادب نسبت بشاه حتی از جانب بزرگان و درباریان تبدیل بتکریم و تعظیم نیز میشود. تسلیم و توکل با اراده الهی اغلب در منظومه اظهار شده است. گفتگو از عدالت فوق العاده و وفاداری چنانکه اساساً در اغلب افسانه‌های فارسی ذکر شده در شاهنامه نیز آمده است. از راستگویی نیز بسیار سخن رفته است اما حتی در حماسه هم پهلوانان آنقدر خود را مقید بر عایت آن نمیدانند، در حالیکه قباد و کیخسرو و گمبری و دیگران شاهانی کاملاً منزّه و آراسته معرفی میشوند، کاوس اساساً با آنکه فرومایه و کثر نهاد نیست باز شاهی نفهم، مغرور و بی ثبات و پست همت

۱- بیت‌های ص ۲۲۵ ذیل ۱۱ که رخس روی چهل یابو میبرد فقط یکی از آنها آستن میشود در واقع خارج از حدود شرم و ادب نیست. اصالت این بیتها که فولکری چلی پنداشته است بوسیله بیت ۱۸۷ ص ۲۲۲ ثابت میشود. مقصود بوجود آوردن اسب سهراب بوسیله اسب پدرش است. دلیل دیگری که فردوسی بسیار با شرم و ادب است آنکه حتی در هجرتنامه بر علیه محمود نیز مطلبی که خارج از ادب باشد وجود ندارد. کافی است که این هجرتنامه با بی ادبی‌هایی که در قطعات هجرتنامه‌های یک نفر منجمله نام ولجیبی و غیره در کتاب اسدی باقی مانده است مطابقت شود.

مجسم میشود^۱. زندگانی او کاملاً مطابق زندگانی شاهان مشرق زمینی در دست شده است.

از پهلوانانی که میتوان آنها را عادی بشمار آورد، گودرز نمونه مشخصی از تمام صفات عالی و قابل تمجید است. اما يك مقام مخصوص را رستم، که بی شك می توان او را پهلوان عمده کتاب دانست، حائز است، خود شاعر در مقدمه یوسف و زلیخا میگوید:-

که يك نیمه از عمر خود کم کنم جهانی پر از نام رستم کنم^۱

حتی نوس مفرو و رومتکبر نیز خود را پس از رستم اول شخص میداند^۲. گویو نیز همین حال را دارد^۳. رستم در حال نشسته با اندازه يك سرو که دن از آنها بیکه در کنار او ایستاده اند بلندتر است^۴. از این جهت است که تولد او بسیار دشوار بوده و فقط در اثر دخالت معجزه آسای سیمرغ و شکافتن پهلوی مادرش امکان پذیر شده است. اما توانائی رستم بیش از حد قوای بشری است. برای او کندن يك درخت هیچ زحمتی ندارد^۵ و تازه آن درخت در دست او با اندازه يك پر وزن ندارد^۶. او طوری دست مرد ما زندگانی را فشار میدهد

۱- مخصوصاً صفات او در موقی مشخص میشود که او میخواهد از تسلیم نوشدارو برای نجات دادن سهراب که مجروح و نزدیک بمرگ است خودداری کند، برای آنکه او از عظمت سهراب و رستم در بیم بوده و نمیتواند فراموش کند که رستم باو بنظر حقارت نگریسته است (ص ۵۰۹)

۲- Met amumona Pêle Guigna

۳- پهلوانان روسی نیز همینطور هستند. رجوع شود به Stern, Wladimirs Tafelnde

5f, 75, 142

۴- نظیر آن این است که برای هکتر سنگی که امروزه دو نفر مرد قوی با اهرم بزحمت میتوانند روی يك ارابه حمل کنند بسبکی يك پوست گوسفند است (ff 11, 12, 445)

۱ یوسف و زلیخا ص ۲۴ س ۲۶۷.

۲ ص ۷۵۱ ب ۱۱۲: بایران پس از رستم پیلتن سرافراز لشکر منم زانجهن

۳ ص ۷۲۶ ب ۸۲۰: گفته ز رستم بایران سوار ندانم که با من کند کارزار

۴ ص ۶۷۹ ت ۷۵۲: از آنکس که بر پای پیشش بر است نشسته بیک سراز او بر قرصت

۵ ص ۶۲۴ ب ۴۱: چو آتش پراکنده شد پیلتن درختی بجست از بر پناه زن

یکی نره گوری بز دید درخت که در چنگ او پر مرغی بسخت

که وی از اسب بر زمین میافتد^۱. در جواب یک مرد دیگر که دست او را بطور محسوس فشار میدهد طوری اظهار لطف میکند که ناخنهای او ریخته شده و دستش میشکند^۲. سنگی را که هفت پهلوان دیگر نمیتوانند از جانکان دهند و بتنهائی دور میاندازد^۳. فقط با گذاردن پا سنگهای روی زمین را خرد میکند، این حال و وضع بسیار اسباب اذیت او بود. پس از خدا خواست که مقداری از قوای او کاسته شود^۴. خوراک او نیز متناسب با این طبیعت قوی او و بسیار زیاد است. دما یه باید با شیر بدهند^۵. در موقعیکه او بچه کوچک است با اندازه پنج نفر مرد غذا میخورد^۶. در دوره مردی يك گور خردا یک مرتبه می خورد^۷ و این خوراک او نیز در ردیف سایر هنرهای پهلوانی او قابل ستایش بشمار میرود^۸، چندین بار بسبك زیبایی حکایت میشود^۹، که او چگونه يك چنین گور خردا را شکار و کباب

۱- رجوع شود بهمین قسمتی که از ایلیاد استناد شده.

۲- هر اکل تمام يك گاونر را بلکه بیشتر هم میخورد، اما آنجا آن شوخی مخصوص در تیاترهای هجو کننده و نیز در کمدی های روایات ساده قدیمی نفوذ یافته است. شارلمانی تمام يك آهو و یا يك خرگوش و یا نظیر آن را میخورد.

بیردش رگ از دست و از روی رنک	بدان خنده اندر بیفشرد چنگ	۱ ص ۴۶۲-
ز بالای اسب اندر آمد بی پای .	بشزور از آن مرد زور آزمای	
شد از درد چنگش بگردار نیل الخ	بیفشرد چنگ سرافراز پیل	2 ص ۴۶۳:
که روی زمین را ببايد سپرد الخ	چنین گفت برستم بدان هفتگرد	3 ص ۱۱۲۷:
همی هر دو پایش بدو در شدی الخ	که گرسنگ را او بسر بردی	4 ص ۵۰۱:
که نیروی مرد است و سرمایه شیر	پرستم همی داد ده دایه شیر	5 ص ۲۲۶ ب ۱۷۴۲:
بماندند مردم از آن پرورش	بلی پنج مرده مرا و را خورش	6 بیت ۱۷۴۵:
که هر بار گوری بدی خوردنش	دگر گور بنهاد پیش تنش	7 ص ۱۶۵۱ ب ۴۷۲۹:
هوا را بشمشیر گریان کنی	بعنها یکی گور برهان کنی	8 ص ۴۲۹ ب ۹:
بخم اندر آورد گوری دلیر الخ	کند کهانی بینداخت شیر	9 ص ۴۲۵:
یکی آتشی بنز فروزید سخت الخ	زخاک و زخاشاک و شاخ درخت	ص ۴۲۹:
جدا کرد از چرم پای میان الخ	بیفگند گوری چو پیل زبان	ص ۴۲۹:

کرده بخت بخورد، بهمن نمیتواند بک صدم آنچه رستم صرف میکند بخورد و ذرات آن را همین سستی است که دل رستم بحال او میسوزد^۱. اسفند بار و سپاهیان او تعجب میکنند که چگونه او چند گوسفند را صرف میکند^۲. البته بهمن اندازه یزدر شراب خواری الفراط دارد.

حتی در همان زمانی که اساساً میبایستی شیر خواره باشد، بایدش میگساری میکند^۳ در این رشته شیطان هم پیای او نمیرسد^۴. او در منتهای پیری هم شراب را بدون اینکه بر حسب معمول با آب مخلوط کند دوست دارد^۵. بهمن میترسد از اینکه بایک چنین مرد با استعدادی میگساری کند^۶. شرح شجاعت های حقیقی پهلوانی او دیگر در اینجا لزوم ندارد. برای آنکه تمام شاهنامه پر از وصف آنهاست. او بواسطه قوه و بسبب چابکی خود چه در کشتی و چه در استعمال هر سلاحی بیک اندازه ماهر است، مخصوصاً اسلحه ملی را که عبارت از گرز و کماند است بسیار خوب بکار میبرد. یکی از صفات برجسته او ملایمت و آرامش است. هنگامیکه شاه پس از هجوم سهراب بخاک ایران باو پیغام میدهد که بی فوت وقت بیاید، چند روز با فرستاده شاه بعیش و عشرت میگذراند^۷. در راه مازندران پس از پیش آمدیکی از هفتخوان با آسایش خاطر میخوابد. در موقع انجام اولین هنر پهلوانی خود همین حال را دارد^۸. بطور کلی او خوشقلب است. بنا بر خواهش و یا بدلتخواه هر وقت که

۱- در شراب نوشی هراکلس نیز مانند اوست. از جمله پهلوان سربی Marco Krblijewitz نیز قهرمان شرابخواری است. هندیهای قدیمی که مانند خویشاوندان ایرانی خود فوق میگساری داشتند - خدای بزرگ خود ایندرا را نیز شرابخوار عظیمی محسم میکنند.

- | | | |
|-------------------|-------------------------------|--------------------------------|
| ۱ ص ۱۶۵۲: | همی خورد بهمن ز گور اندکی | ز رستم لبه خورد لیس صدیکی الخ |
| ۲ ص ۱۶۷۷: | چو بنهاد رستم بخوردن گرفت | ببالدند از خوردن او شکفت الخ |
| ۳ ص ۲۳۱ بیت ۱۷۱۷: | می لعل گون را بجام بلور | بخوردند تا در سر القاد شور الخ |
| ۴ ص ۴۲۱ ب ۶۱۸: | که ما را بدین جام می جای نیست | همی با تو ابلهس را پای نیست |
| ۵ ص ۱۶۷۷ ب ۳۱۹۲: | چرا آب در جام می انگنی | که تیزی لبند کهن بشکنی |
| ۶ ص ۱۶۵۲: | بترسید بهمن ز جام نهد | زواره نخستین دمی بر کشید |
| ۷ ص ۴۶۴ و بعد: | | |
| ۸ ص ۲۳۲: | | |

از بزرگان خطائی سرزده است. از آن‌ها طرفداری میکند. از جمله او باعث میشود که شاه از سر
تفسیر نوس و لشکر او و لشکر گرگین گذشته آنها را عفو نماید^۱؛ آری او پافشاری مینماید
که بیژن نیز گرگین را که با او از روی بی‌شرمی و حسد خیانت نموده و او را دچار بدترین بلاها
کرده است عفو نماید^۲. بزحمت زیاد شاه را راضی میکند، به فریبرز که بی‌خلف مانده است،
اجازه داده شود بیوه پیرادرش را عروسی کند^۳. - رستم حتی بکلی عاری از رقت‌های قلبی
و احساسات هم نیست. در راه مازندران هنگامیکه در محل با صفائی خوراک خوب صرف
کرده، رودی بدست آورده، آواز خوانی و شکایت میکند از اینکه سالهای زندگانی همیشه
در اینگونه ماجراها گذشته و آواز لذتهای زندگانی محروم مانده است^۴. - در عین حال
رستم بسیار دیندار و پرهیزگار است، اما از روی حق مغرور و متکبر بوده، میداند که تا چه اندازه
توانا و نیرومند است. خود او میگوید:

که پیشم چه شیر و چه دیو و چه پیل
بیابان بی آب و دریای نیل
بندایش بسیار و گراند کیست
چو خشم آورم پیش چشم یکیست

جنبه دیگر مباحثات او استهزای دشمنان تا توان تراست^۵. او بحدی پابند بشرافت است
که کمترین توهین را هم نمیتواند متحمل شود، و همین صفت باعث کشمکش او با اسفندیار

۱- ممکن است نتیجه این عروسی تجدید حق تاج و تخت باشد. من نمیدانم فریبرز بایای مجهول
و یا فریبرز بایای معروف صحیح است. در هر صورت بواسطه وجود صنعت جناس لفظی فریبرز
یقین است که دو حرف اول را فردوسی خوب استعمال کرده است (ص ۷۵۴ ب ۱۹۲۰)
۲- نظیر آن، اما نه تا این اندازه مؤثر، همین قسمت در فصل راجع با اسفندیار است (ص ۱۵۹۳
ب ۱۷۲۳ - ۱۷۲۵). شکایت هراکلس راجع بزندگان پیر زحمت او خواننده را بیشتر متأثر میکند.
مطابقه شود با گفته‌های آخیلس که البته از روی کمال یأس گفته شده است. ff. 9,310. II

۱ ص ۸۷۴ و بعد، ص ۱۱۱۴ و بعد.

۲ ص ۱۱۲۸.

۳ ص ۹۱۲ و بعد.

۴ ص ۴۴۲ ب ۴۲۸ تا ۴۴۲

۵ ص ۶۲۸ ب ۲۹۹ و بعد.

میگردد. از شاه جدائی اختیار کرده، اما چون باو گوشزد میکنند که دوری او از شاه بمنزله ترس از دشمن تعبیر خواهد شد، باز خود را راضی کرده مراجعت میکند. اما غلبه‌های کوچکی هم میتوانند خشم او را برانگیزانند، از جمله هنگام بر خورد با اولین ماجرای زندگانش در بان را که بدون اطلاع از قوم دلیری او از روی یک نفسی میخواهد جلو او را بگیرد، بر زمین میاندازد. مرگ سیاوش که در زیر نظر او پرورش یافته بود رنج گرانی برای او ایجاد میکند. آنگاه نذرینما بدراحت نشیند تا اینکه انتقام او را بکشد و پناه صریحاً میگوید که توسط قتل سیاوش شدمای و چون شاه غمگین و شرمزده اعتراف بگناه خود میکند رستم زلفهای سودابه را که باعث همه این بدبختی‌ها شده گرفته، او را از کاخ بیرون میآورد و می‌کشد.^۲

در صورت برخورد با مشکلات رستم از بکار بردن حیل و مکر هم باکی ندارد. از جمله مثلاً در همان موقع انجام دومین شجاعت پهلوانی او که عبارت از گرفتن وژ سپند^۳ میباشد و هنگامیکه دیو اکوان بر او تسلط مییابد، برای پیروزی و رهایی یافتن حیل و مکر بکار میبرد.^۴ در آخرین دقیقه عمر بخوش زبانی برادر خائشش را فریب میدهد که تیر و کمان او را

۱- شاید بنظر شاعر اینطور آمده است که در نطق پهلوان زیاده از حد بشاهنشاه جسارت شده است و او را اودار کرده که فوراً بطریقی که جلب توجه ما را میکند در مقابل فریادهای اظهار اطاعت و انقیاد کند. فردوسی که حکومتی جز استبداد ندیده بود.

۲- تا اندازه‌ای میتوان کشتن کریمهیلد را بدست هیلد براند با این داستان مقابله کرد.

۳- بنابر البیرونی (آثار ص ۹۹) رفتار رستم کاملاً نظیر رفتار کومرث با اهریمن است. هر دو آنها میدانند که اهریمن از دو چیزی که برای انتخاب در تحت اختیار قربانیهای خودشان میگذازند آنچه انتخاب نشده است بعمل میآوردند و هر دو آن‌ها با ذکر علت از آن دو چیز آن چه را که نمیخواهند خواش میکنند.

۱ ص ۲۲۲ ب ۱۸۲۱ .

۲ ص ۶۸۲ و بعد .

۳ ص ۲۲۲ ص ۱۴۸۸ و بعد .

بموش بیندازد و بهمان حيله بود که توانست بر اندر کز نهادی را با تیر بکشد^۱. این که رستم در حالیکه مجروح شد است از اسفند یار در خواست میکند که شامگاهان نبرد را خاتمه دهد و دلیل میآورد که هر وقت زخمهایش بسته شد تسلیم میشود، البته این حيله قابل عفو است.^۲

اما در نظر ما بسیار ناگوار میآید که رستم پس از آنکه در کشتی بز زمین خورده است، سهراب را فریب میدهد که مطابق آئین نبرد پیر و زمند وقتی میتواند دشمن را بکشد که او را در مرتبه بز زمین زده باشد^۳ و حال آنکه خود او پس از آنکه تمام قوای خویش را باز یافته است، همان بار اول که سهراب را بز زمین میزند، بزودی ضربت مرگ گراهم بر او وارد میآورد، ولی راست است که بدین طریق افسانه بدرجات بیشتر غم انگیز میشده است که سهراب پس از آنکه یکبار جان پدرش را بخشیده است بدست پدر کشته میشود و هر دو هنگامی میفهمند پدر و سر هستند که دیگر وقت گذشته است.

ولو آنکه نکات عمده مربوط به شخصیت رستم بطور یقین در کتاب مأخذ به یک شکل مشخصی موجود بوده است، باز نمیتوان شك کرد که بالاخره فردوسی تمام مطالب مربوط با او را مهیج کرده است.

حال جنگ ما بین رستم و اسفند یار قابل آنست که توجه مخصوصی بآن معطوف شود.

شیگل مکرر خاطر نشان کرده است که اسفند یار پهلوان دینی و موبدان است که از رستم از هر حیث برتر بوده و در جنگ با رستم که بنا بر معلوم از طرف مادری با زمانه ضحاک است بالاخره بیکمک جادو شکست مییابد^۱ بنا بر کتاب دینوری ص ۲۸ رستم مانند یک نفر میدین صریحاً با اقبال دین نوین مخالفت میکند. پس از او ابن کلبی (در طبری ج ۱ ص ۶۸۱) حکایت میکند که گشتاسب پسرش اسفند یار را از جنگ به جنگ تحریک کرده و بالاخره با فرمان میدهد که به جنگ رستم برود. بنا بر گفته همین مؤلف گشتاسب نیز به پسرش

۱- من در نکات عمده با فرضیات شیگل معقیده نیستم. رجوع شود به ۱۰۸

۱ ص ۱۷۲۴

۲ ص ۱۶۹۸

۳ ص ۵۰۰

حسد میورزیده است^۱.

همین فکر در شاهنامه نیز کاملاً حکم فرماست. بنا بر شاهنامه درستم فطرتی در منتهای نجیبی دارد؛ از اختلاف دینی هیچ صحبتی نیست. او نیز مانند پهلوانان دیگری از خداپرستان با ایمان بشمار میرود. معلوم است وظیفه رستم بود که از اسفندیار که فرستاده شاه او بود، اطاعت کند. اما این توهین بر شرف و افتخار او سخت گران میامد و در نتیجه کشمکش آنها ضروری است. سیمرغ و زال پدر رستم نیز پیشگوئی میکنند که هر کس اسفندیار را بکشد، در این دنیا رنج و بدبختی نصیب او شده و در آن دنیا بمکافاتهای سختی خواهد رسید^۱. این اثر انعکاسی از عقیده موبدان است که رستم در اثر این جنایت سزاوار آتش دوزخ شده است و در واقع اگر شاعر کاملاً مطابق عقیده موبدان رفتار میکرد، یعنی پهلوان بزرگشمنش را سزاوار آتش دوزخ میکرد، نه بگناه اینکه بی دین است، بلکه بگناه اینکه مجبور است جنگی را که لازمه داشتن اینگونه صفات و اخلاق اوست بپذیرد، بدرجات برهیت افسانه افزوده شده، غم انگیزتر میگردید. اما لطافت خوی انسانی و احساسات رقیق فردوسی بیش از آن بوده است که تا این اندازه سنگدل باشد. فردوسی بعقیده موبدان فقط اشاره کرده ولی چندان اهمیتی بدان نداده است. گذشته از این ارتباط با سیمرغ که از پدر یاور اوست رسیده است، بهیچوجه مورد سوء ظن نیست. برای آنکه این مرغ معجزه آسا خداپرست است^۲. در هر حال برخورد این دو پهلوان یکی از عمیق ترین کشمکشهای روحی منظومه و یکی از عمیق ترین کشمکشهای روحی کلیه حماسه های ملی دنیا بشمار میرود^۳.

۳۶. زنها در شاهنامه مقام مهمی را حائز نیستند. وجود آنها در منظومه بیشتر یا از راه

۱- طبری، ج ۱ ص ۶۸۰ س ۱۲.

۲- اسفندیار قبلاً بطریق بسیار غریب و عجیبی سیمرغی از عالم بدان را کشته بوده است.

نظیر آن در افسانه های مشرق زمینی بسیار دیده میشود، (ص ۱۵۹۸ و بعد)

۳- وضعیت رستم را میتوان با رودریگر پهلوان آلمانی مقایسه کرد که وفاداری به شاه او را وادار میکند که بجنگ میهمانان و نامزد دخترش رفته و کشته شود.

هوس و طاقت را عشق است. معلوم است. گردیه که از زمان بهرام چوینه اقتباس شده زن جنگجو و در عین حال زن دمیسه کاری است. در نظر امروزی ما شخصیت او چندان جلب توجه نمیکند^۱. از این لحاظ لطیف تر از او گرد آفرید شجاع وزیر است^۱. اما يك شخصیت بسیار زیبا شخصیت منیره دختر افراسیاب است. وی برای خاطر بیژن که بسیار زود دل داده اوشده و از این لحاظ او را بیدبختی افکنده است از تمام زیباییها چشم پوشی کرده و برای بیژن خوراک ضروری زندگانی را بگدائی جمع میکند. اما از منیره نیز تا وقتی که حتماً از لحاظ افسانه‌رانی لازم و ضروری است سخن بمیان می‌آید. چند زن گرفتن که مخصوصاً در میان طبقات عالی در ایران رواج کامل داشت^۲ نمیکذاشت که يك زن برای مدت بیشتری جلب توجه کند. از منیره و یازکتایون و یازدختری که بارد شیر در هنگام فرار کمک کرده و او را بتاج و تخت رساند، بعدها هیچ ذکری نمیرود. از رودابه فقط به سمت مادر رسم ذکری میشود در نظر ایرانیان نیز مقام دائمی مادر با مقامی که يك زن و یا يك دلیر دارد به هیچوجه قابل مقایسه نیست. در حماسه ایرانیان نمیتوان زنانی مانند پنلوب، اندروماخ و تائوزیکا که در عالم زنی خود برابر با مردان هستند پیدا کرد^۲.

۳۷. شرح جنگها در شاهنامه بسیار مهیج است. مخصوصاً بیان جنگ یازده رخ ما بین یازده تن پهلوان ایرانی و تورانی^۳ یکی از شاهکارهای ادبی بشمار میرود. او طوری آنها را متنوع شرح میدهد که آدم همه آنها را با تپش دل میخواند. نکته جالب توجه اینست که او برای نمونه فقط از نبردهای ساختگی میتواند استفاده کند. برای آنکه بطور یقین او

۱- در مقابل او باید متوجه شد که عشق آنها را بر اهای سختی برده و در همان حال همیشه با عظمت بوده و احساسات شاعرانه ما را بر میانگیزند.
 ۲- این مطلب هموقت جلب توجه مغرب زمینیان را کرده است. رجوع شود به Ammianus 23,6,76

۱ ص ۴۴۸ و بعد.

2 Nausikaa , Andromache , Penelope

3 ص ۱۵۲۵ و بعد.

هرگز يك نبرد حقیقی را بیچشم ندیده بوده است^۱ در شرح جنگهای معظم دوسپاه بیکران
باید بگر اغلب از چند کلمه مختصر و محکم استفاده میکند. اما همین اختصار بیشتر در
تغییل خواننده نفوذ میکند تا آنجاهاائی که سعی کرده است جزئیات ترتیب نبرد را
حقیقه بیان نماید.^۲

۳۸ شاعر - و شاید تمام روایاتی که او از آنها اقتباس کرده است بکلی عاری از اطلاعات
دریائی، و شاید هم بتوان گفت، اطلاعات کشتی رانی هستند؛ چند مورد راجع بمسافرت
دریائی بکلی غیر قابل تصور بوده و در آن مطالب بنخطایان میشود. از جمله يك سپاه هزار
فرسنگ راه (هزار ساعت راه) در دریا را با کشتی و قایق طی میکند^۱. در موقع عبور
کینسرو از دریای بزرگ که مطابق وصف فردوسی در هفت ماه با انجام میرسد، در صورتی
که در اصل بنا بوده است یکسال طول بکشد، فقط یکبار هوا طوفانی میشود. مطالب عمدتاً
این مسافرت عبارت از شماره هیولاهای دریائی غریب و عجیب است. در موقع مراجعت از
همان دریا که نیز هفت ماه طول میکشد، هوا هیچ طوفانی نشده، دو قایق جلو و ۱۰۰۰۰ کشتی از
هت آ نها حرکت میکنند^۲. افراسیاب بدون بر خورد با هیچ مشکلی از همان دریا میگذرد^۳

۱- برخلاف آن سراینندگان اشعار منسوب به میر از روی تصور حقیقی شرح جنگها را میدهند. اما
البته آنها نیز جنگهای کوچک را دیده بودند و از این لحاظ در مورد جنگهای بزرگ ما بین اهالی
تر و آخالیها دوسپاه بعدی بی ترتیب هستند، مثل اینکه اهالی دو شهر ویا دو قریه با چند نفر
پهشوا با هم جنگ میکنند. داستان رلاندر همین حکم است. شرح دقیق و از لحاظ بدن
فناسی، علمی جراحتهای که در نظر ما چندان لذت بخش نیست و در ایلیاد اغلب تکرار میشود،
نشان میدهد که سراینندگان اینگونه اطلاعات نیز داشته اند. در ادیستوس از فرصت اینگونه
تشریحات که تنها در يك جنگ کشتن شوهر دقیقاً نقل شده است کمتر استفاده میکنند.

۲- از این حیث ایلیاد نیز شبیه شاهنامه است.

۳- چقدر فرق است ما بین این فصل شاهنامه و صفحات شامل وصف خروج دریا در ادیستوس

←

۱ ص ۲۸۱ بیت ۲۶، ص ۳۹۵ بیت ۲۵۲، مطابق خود پارس ۱۳۷۸ ب ۱۳۹۸.

۲ ص ۱۳۷۲ و بعد ص ۱۳۷۸.

۳ ص ۱۳۶۰ ب ۱۳۷۳.

۳۹ یک نفر شاعر مجاز است که هم درباره زمان و هم درباره مکان بالنسبه آزادانه سخن براند. خواننده و یا شنونده نباید ایراد بگیرد بلکه با قوه تخیل خود مقصود شاعر را پیروی کند. از این آزادی فردوسی به منتهی درجه استفاده میکنند اینک که تور که در شمال و سلم که در مغرب مسکن دارند، با هم مانند دو نفر هم سایه آمد و شد میکنند البته قابل فهم است، برای آنکه این دو نفر نماینده ملتی هستند که ایرانیان با آنها بیش از هر ملتی در زد و خورد بوده اند و تصور ملی این دو نفر آنها را با هم مربوط میکند، یمن مکرر بجای تمام عربستان و یا قسمتی از عربستان مثلا بجای مملکت منذر در خاک فرات که از یمن از راه هوایی اقل از هزار کیلومتر فاصله دارد ذکر شده ولی این را نمیتوان غلط دانست، شاعر در ذکر اسمها اشتباه کرده است (ص ۱۷۰۹ س ۵) اشتباه جزئی فرق گذاشتن مابین تیسفون و مدائن (ص ۱۷۰۹) و یکی شمردن تیسفون و بغداد است^۱، انتقال البرز به هندوستان^۲ با روایات معمولی مطابقت نمیکند. اما شاید بتوان این مطلب را یکی از مآخذ منتهی دانست. شاید یکی از اوستا شناسان دقیق بتواند موضوع را برای ما روشنتر کند البرز در تمام کتابها مرتفعترین کوههاست آیا ممکن بوده که در زاد و بوم شاعر مردم تصویری راجع به ارتفاع بسیار زیاد قله هیمالیا داشته باشند؟ در هر حال در این موارد جغرافیای اساطیری در مد نظر بوده و بحال جغرافیای حقیقی نسبت به یکسان بوده است اما در عوض خطاهای عمده شاعر اینست که در موقع تقسیم کشور کسری به چهار ناحیه (رجوع شود بترجمه طبری مؤلفص ۱۵۱ و ص ۴۴۵) در حد

→

و با سرود Beowulf اما داستان نیبلونگن آلمانی نیز عاری از اطلاعات دریائی است. در آن یک کشتی (در رودخانه رن) ۱۲ روزه از ورسس به ایسلاند میرسد. حتی شاعر گو درون نیز اطلاعی از اوضاع دریا نداشته است، با وجود اینکه محل افسانه ساحل دریا بوده و تمام داستان آنجا بوجود آمده و در آن روحیه دزدان دریائی ژرمنهای قدیمی منعکس شده است.

۱ ص ۵۱ پ ۳۲۶ و مکرر در جاهای دیگر.

۲ ص ۴۲ پ ۱۴۵ و بعد، ص ۱۳۵ پ ۱۱۲، ص ۱۳۶ پ ۱۳، ص ۱۷۱ پ ۷۵۹

خزر، ضمیمه ممالک جنوبی فارس و شوش میشود^۱ مطالب راجع بمازندران حال دیگری دارد. بنا بر دستورهائی که باسفندیار راجع بر اهلای مختلفی که بسوی مقصد او منتهی میشود (رجوع شود به ۳۰۸) داده شده بود برای رفتن از زابل بمازندران نیز دوراه معین شده بود يك راه درازتر که کاوس از آن گذشته است (اما او از استخر که در فارس است گذشته بود) و يك راه فوق العاده خطرناك که فقط ۱۴ روز طول میکشید. با وجود تمام این مطالب ممکنست شاعر تصور کرده باشد که يك راه کوتاهتر از راه معمولی کاروانی از بیابان بی آب و علف میگذشته و آن راه (مانند راه کوتاهتری که برای اسفندیار معین شده بود) بجهت ظهور ماجراهای مهمی که برای رستم پیش آمد می کند مناسب بوده است. اما صورتهای کاملاً غریب و عجیبی از وسعت خود مازندران بر ما دست میدهد. از ورود بسر حد مازندران تا محلی که کیکاوس در آن حبس است رستم باید صد فرسنگ (هر فرسنگ ۵ کیلومتر) راه طی کند. از آنجا تا محل سکونت دیوسفید باز صد فرسنگ راه است^۱. اما حداکثر وسعت این مملکت تقریباً بیش از ۳۰ فرسنگ عرض و صد فرسنگ طول نیست. فردوسی سرزمین مازندران را که نزدیک بوطن او بوده و همچنین بعضی از شهرهای آنرا از قبیل آمل، ساری و همیشه که در جلگه واقع شده اند خوب میشناخته و آنها را مکرراً اسم برده است^۲، حتی خود او نیز بعدها مدتی در این مملکت زندگانی کرده است، با وجود این آنجا را کاملاً خیالی ساخته و بحد زیادی وسعت داده است. بالاخره چون مازندران سرزمین دیوهاست^۲ لازم بود که با آنجا مانند يك مملکت افسانه ای

۱- در همین فصل ثعالبی (۶۰۹) این اشتباه غریب و عجیب دیده نمیشود.

۲- این تصور که Mazainya Dêva در اوستا همان دیو مازندران است خیلی دور نیست.

ممكن است که (مازن در) محل مخصوصی بمعنای دروازه مازن و یا دره مازن بوده باشد. این سرزمین کوهستانی بیراه با جنگلهای انبوه و البته مردمان خشن آن ممکن است که در نظر مزدیسناهای قدیم بمنزله وطن اهریمنان نمود کرده باشد. در همان ایام ممکن است که در باب



فردوسی با کشورهای دور و بیگانه بکلی طور دیگر رفتار مینماید. کیخسرو و از کنگ یا کنک بهشت که در جایی ماوراء توران واقع شده است به چین مسافرت میکند و از آنجا از میان يك بیابان گذشته و با سرعت زیاد هفت ماه با کشتی از دویا عبور کرده به مکران میرسد، از آنجا باز از يك بیابان گذشته بر زمینی میرسد که زبان آنها نیز مثل مکران زبان چینی است و از آنجا تا کنک دژ باید صد فرسنگ دیگر طی کند. نکته غریب و عجیب اینست که مکران که بکلی در طرف جنوب غربی موطن شاعر قرار گرفته بوده است در منظومه مجاور چین بشمار میاید. اگر بخواهیم این اسم معروف را طور دیگری تعبیر کنیم بکلی بخطازفته ایم. البته مکران بکلی خارج از منطقه اطلاع مسلمانان نبود، اما خیلی کم اشخاص پیدا میشدند که اطلاعات دقیقی از این سرزمین ناشناس داشته باشند اگر بخواهیم تمام این خط سیر را از نظر جغرافیائی معین کنیم مثل اینست که تفصیل گمراهیهای بوا^۱ را در کتاب ایسخیلوس خواسته باشیم روشن کنیم.



وسعت حقیقی آن بخطا تصوراتی کرده بوده باشند، نکته جالب توجه اینست که نویسندگان عبری بندرت اسم مازندران را قبل از دوره سلجوقی استعمال کرده اند (شاید یکی از قدیمترین موارد ماخذ ابن اثیر ج ۱ ص ۲۴ است) از این جهت یاقوت این اسم را جدید تصور میکند، با وجود اینکه میدانند که در خود سرزمین مازندران متداول است (ج ۳ ص ۵۰۳ و ۸) بعد اسم رسمی آن طبرستان بوده است. اما از طرفی ممکن است که در اصل مملکت تاپورها (ابتداء کتزیاس در کتاب دیودور ۲/۲ و آتئالوس ص ۴۲۲ بوبعد در کتاب *Scriptores rer, Alex* و در کتاب *Ptolemaeus* استعمال شده است) *يك* قسمت دیگری از این سرزمین و رای مازندران بوده باشد. ۱- *Prometheus (Kirchhoff) 705ff* بنظر میرسد که مؤلفین داستان ملی آلمانی فقط حوالی دانوب را خوب میشناخته اند و از وضعیت نروژ تصویر بسیار غلطی نقل میشود (فرستادگان گونتر در عرض سه هفته از ورمس تا بدان جا میروند). اوضاع جغرافیائی داستان رولاند و افسانه کودرون کاملاً منشوش است. جغرافیای *ممالك* افسانه ای ادیستوس را نباید با اینها مطابقت کرد، برای آنکه هیچ یونانی آسیائی نمیتوانست از *ممالك* دور دست مغرب زمین اطلاعات صحیحی داشته باشد. اما البته بعضی تصورات در کتاب ادیستوس راجع باوضاع پلوپنز تیز در همین حکم است. گذشته از این باید متوجه بود که حتی با پروان در ساردانایال چگونه اطلاعات جغرافیائی خود را بکار میآوردند. در کتاب او *يك* کشتی در فرانسه از نینوا حرکت کرده و به پافلگنی *Paphlagonie* میرسد.

۴۰. راجع به بعضی مطالب دیگر نیز تصورات افسانه آمیزی در شاهنامه دیده میشود. در منظومه او آنچه يك شاه لازم دارد، فوری حاضر میشود. مثلاً هیچ در نظر نمیگیرد که برای جمع آوری يك لشکر بزرگ - و او اغلب از لشکرهای چند صد هزار نفری سخن میراند وقت زیادی لازم است. همچنین توجه ندارد باینکه يك چنین لشکر بهمان سرعت يك نفر آدم نمیتواند حرکت کند. تمام توجه او معطوف به قضایای عمده است، از قبیل عزیمت عمده، برخورد با دشمن و نتیجه جنگ. او هیچ نظری نسبت به نکات فرعی و آنچه در ضمن ممکن است رخ دهد ندارد. همچنین حرکت ناگهانی قسمت‌هایی از لشکر با عده زیاد همیشه بسیار سریع بعمل میآید. اینکه سهراب از بالای بلندی به تنها تمام لشکر بی کران ایرایان را بلکه نیز هر يك از فرماندهان را با نشانه‌های جنگی آنها می بیند و حتی شکل و صورت بزرگترین آنها را هم می شناسد، این وصف از حد دیدی که برای بهترین چشم امکان پذیر است، تجاوز میکند. مخصوصاً باید در نظر گرفت که يك چنین چشم هم نمیتواند اشخاص را از پشت اجسام گذر بیند^۱، و نیز این افسانه که بیژن در چاه سیاهی افتاده و خطی را که بنازکی مو روی انگشتر حاک شده، میتواند بخواند، بیش از حدیست که آدم در قوه تخیل خود بتواند آنرا مجسم نماید. در شاهنامه شاهان همیشه بی حد و حصر دولت مند هستند. به قدرت اشاره میشود که منبع قسمت عمده عایدات آنها خراج‌های پرداختنی اتباع آنهاست؛ در صورتیکه اغلب در ذکر این نکته که دولت آنها محصول باج و سوا و مغلوبین و غنایم جنگی آنهاست، افراط میورزد. شاهان در بذل و بخشش بمنتهی درجه تبادیر میکنند، بعد زیاد با افراد لشکر انعام میدهند، احتیاجات عمده فقیران و بی چیزان را رفع می کنند.

۱ - Telkhoskopial در اهلپاد و نزد تاتر نوپسان یونانی از حد امکان تجاوز میکنند، اما در داستان لیلونگن اهالی پورگوند از تالار پیش از حدی که امکان پذیر است می بوند که اصل و کریم بوند چه می کنند. دقیق دهنن از دور و از ورای موانع در کوه و درون ص ۱۲۶۹ و بعد کمالاً نظیر شاهنامه است، در آنها نیز بهر قضا بطوبی شناخته می شود.

در عین حال گاهی میتوانند آنها را از پرداخت مالیاتهای عمده معاف دارند^۱ اردشیر دوم در مدت ده سال شاهی خود^۲ بهیچ وجه مالیات نمیگیرد، بلکه «رایگان» حکومت میکند (ص ۱۴۵۷) بهرام گور مردم را از پرداخت مالیات معاف کرده و حتی برای هفت سال از شاهان یگانه باج نمیگیرد (موسط ص ۱۵۵۰) و بالاخره بطور کلی از مالیات گرفتن چشم پوشی میکند زیرا برای مدت ۲۳ سال وجه کافی در خزانه موجود دارد (ص ۱۵۸۳ تا ۱۱: ص ۱۷) : هرگز پس از فیروزی یکی از سردارانش که غنیمت‌های بسیاری در جنگ بدست آورده است، برای مدت ۴ سال مالیات هارا لغو میکند (ص ۱۸۳۰) ^۳ دردنباله این مطالب، وصفی از بهشت دنیائی که در زمان کسری مردم داشته‌اند، داده میشود. درین مدت طبیعت نیز با همه مردم مساعد بوده و هیچ کس حتی در همی راهم که در کوچ افتاده بود ماست، دزدی نمی کرده است (ص ۱۷۰۹ تا ص ۱۷۱۱ از شرحیکه در باره عهد هنگفت همراهیان خسرو دوم داده شد مواز آنچه راجع بساز و برک او مثلاً سید سوار یوزدار گفته میشود، میتوان پی برد که تا چه اندازه افراط در نسبت دادن شکوه

۱- حتی در کتاب هرودوتوس نیز اینگونه مطالب افسانه آمیز اظهار می شود. سردیس غاصب با اتباع خود وعده می دهد که برای مدت سه سال مالیاتها را معاف دارد (ج ۳ ص ۶۷). اینکه شاهان هخامنشی در موقع بتخت نشستن، مالیاتهای پس افتاده را لغو کرده‌اند، ممکن است اقلاً تا اندازه ای راست باشد (هرودوتوس ج ۶ ص ۵۹).

۲- در واقع فقط ۴ سال سلطنت کرده است.

۳- صرف نظر از ص ۱۴۵۷ سطر ۴ از پائین در تمام این موارد خراج استعمال شده است. اما بطور یقین این کلمه درین مورد بمعنی وسیع تر «مالیات» بکار برده شده است. برعکس در مواردی که باصحت تاریخی از معاف داشتن مردم از مالیات سخن رانده می شود، از نظر فنی مالیاتی منظور «مالیات زمین» بوده است، بنابراین محمود برای مدت يكسال مسلمانان را از پرداخت خراج معاف کرد. اما غنایمی که محمود از هندوستان ربوده بود زیادتر از تمام آنچه ساسانیان از دشمنان خود گرفته بودند بود؛ گذشته ازین باید پرسید که این معافیت (که من در کتاب عتبی نیافتم) برای تمام مملکت بود یا يك قسمتی از آن. تو در عرایای يك حکومت استبداد قدیمی نمی توانست در حقیقت تصور کند که امور مالی دولتی بچه نحو میگردد ولو اینکه بعضی از شاهان ساسانی در خزاین خویش اموال و ذخایر زیادی جمع آوری کرده بودند، اما در حقیقت امور مالی دولت شاهنشاهی ساسانیان چندان در رخشان نبوده است.

و جلال بزنگانی شاهان امکان پذیر می‌شده است، از جمله راه‌ها را آب پاشی می‌کنند، برای آنکه بهیچ وجه گرد و خاکی در هوا بلند نشود (م ص ۱۹۹۹ و بعد) باید در نظر گرفت که فضای مخصوص شکار که در آن همه سواره هستند و تیزروترین نخجیرها که عبارت از کور خراست، در آن تعقیب می‌شود، میبایستی که در شکارگاه‌های شاهان حقیقی دوره اویز بسیار وسیع بوده باشد، بعلاوه می‌گوید که اگر این چنین آب پاشی نمی‌کردند، گرد و خاکی که در اثر تاخت و تاز آنها در هوا پراکنده می‌شد، روی خورشید را تاریک می‌کرد (ص ۴۱۶ بیت ۶۵۷). تمام این مطالب را شاعر بطور یقین از کتاب مأخذ خود اقتباس کرده ولی شکی نیست که خود او نیز بعضی مطالب را بجهت تزئین اضافه کرده است. اما مخصوصاً همین تزئینات او خواننده را جذب کرده نمی‌گذارد که آدم متوجه شود که این مطالب تا چه اندازه از حقیقت دورست؛ حتی در مواردی که دوره‌های تاریخی و یا دوره‌هایی که وقایع آن نسبتاً بر ما معلوم است شرح داده می‌شود، باز هم آدم خود را در باغ سحر آمیز ادبیات می‌بیند.

۴۱. در آثار افسانه‌های حماسی قدیمی و نیز در آنچه از دیوان کامل در کتابهای بزبان عربی نقل شده است، اغلب از خواب و فال و غیب‌گوئی خبر داده شده است^۱ از این اثر اصیل حماسی نیز در شاهنامه مکرر سخن رفته است، ولو آنکه شاید نسبتاً بدرجات کمتر است.

۴۲. همانطوریکه در پیش گفته شد، گذشته از افسانه‌ها مخصوصاً قسمت مربوط به تاریخ ساسانیان وقف قطعات حکمت آمیز شده است. از این قطعات بخوبی میتوان استنباط کرد که شاعر در تدوین کتاب کاملاً آزادی خود را حفظ کرده است. نامه‌ها و فرمانهای دیگر شاهان نیز همین حال را دارند. اما تفکرات عمومی شاعر در ابتدا و اواخر

۱- گذشته از کارنامه و یادگار زیران رجوع شود به هرودوتوس و کتزیاس و الفسانه اهل پس و زریادرس. در ادبیه و داستان نیپلونگن نیز قضایای عمده بطور ناگهان رخ نداده، بلکه تپلا با آنها اشاره می‌شود.

فصول جداگانه منظومه و یا در ضمن آنها در بعضی موارد متناسب در حکم دیگری هستند. این تفکرات اغلب راجع به گذران بودن عظمت دیوی و تحول کلیه چیزها بوده و مخصوصاً شرح تاریخ چند هزارساله این گونه تفکرات را خواهی خواهی ایجاد میکند. اما نکته غریب و عجیب اینکه آخرین فصل افسانه‌ای که در آن عاقبت غم انگیز کشور شاهنشاهی ایران شرح داده شده و یک تاریخ ملی با آن همه شکوه و عظمت و جلال بالاخره مانند یک فاجعه غم انگیز در نظر ما جلوه گر میشود بکلی عاری از اینگونه تفکرات است^۱ البته میشود فکر کرد که در این مورد خود ذکر مطالب حقیقت را بطور آشکار بما میفهماند، معیناً این فکر منافی با سبک و طبع شاعر ماست.

ما مخصوصاً باید توجه خاصی معطوف داریم به عقایدی که شاعر را بران و امیدارد که با نظر بدبینی بزندگان بنگرد (م بالای ص ۱۸۶۷). این قسمت انسان را یاد این جمله میاندازد^۱ *mē phunai ton apanta nika loguon kil*

۴۳. در نظر خواننده اروپائی آن قسمتهایی که شاعر راجع بخود صحبت میدارد، تأثیر خاصی میکند. این گونه وقفه‌ها که در آن شاعر راجع بشخص خود صحبت میکند منافی با روح عمومی حماسه است، و یقیناً این فکر صحیح است. اما از طرفی دیگر در هیچ حماسه‌ای هم نمیتوانیم این همه خطابه‌های راجع باوضاع عمومی و شعرهای مفصل حکمت آمیز پیدا کنیم و تفکرات غم انگیزی که تکرار می شود، نیز اقبال بنظر ما غریب می آید. نکته اینجاست که حماسه ملی ایران دارای مشخصات منحصر بفردیست که کاملاً با استخوان بندی حماسه‌ای ملت‌های دیگر تطبیق نمیکند. از طرفی مطالب این منظومه بعدی زیاد است که گاه بگاهی

۱- مصرع ۲۰۹۵ b معتبر نیست، برای آنکه در چاپ مهل و نیز در نسخه لیدن و در یکی از نسخه‌های استراسبورگ (نسخه کامل) این بیت و دو بیت پیش حذف شده است. راست است که در نسخه استراسبورگ یک چنین بیت‌هایی با اینگونه تفکر اینجا الحاق شده است (آن نسخه دیگر درین جا مطابق با چاپ ماکان است).

قطع تسلسل داستانها نیز بی تناسبیت نیست. ارتباط مستفصلهای کتاب که متعاقب یکدیگر تنظیم شده اند، اغلب موارد مناسبی برای اینگونه مطالب اضافی ایجاد میکند. شاعر برای اظهار قسمتی از اینگونه مطالب شخصی علل قاطعی دارد، مخصوصاً میل داشت که سلطان محمود در احتی الامکان با خود مساعد نماید و از همین لحاظ اشعاری را که در مدح او ساخته متم شاهنامه کرده است. اشعار بسیاری از همین قبیل در مدح حامیان دیگر نیز گفته است. شکایت شاعر از بی چیزی مربوط بمواردیست که در آن فقط از روی محرک درونی آنها را ساخته است. در اینگونه موارد شاعر تفکر نموده و مرثیه خوانی میکند از اینکه دیگر پیر شده و یا اینکه آرزوی جوانی کشیده و یا خود را موظف مینماید که کفاره گناهان خویش را بخواهد. در بعضی موارد دیگر خود را تحریک مینماید که در زندگی شاد و خرم باشد (مثلاً ص ۱۴۴ که در آن بطرز بسیار زیبایی شراب مدح میشود^۱) همانطوریکه در پیش دیدیم اطلاعات کم و کمالاً قطعی ما را جمع بزندگان فروسی همین اشعاریست که شاعر درباره خود گفته است. بعضی از آنها بسیار زیباست.

از بعضی از آنها چنین برمیآید که شاعر در سرودن اشعار بزمی و وصفی کاملاً استاد بوده است. در درجه اول مرثیه ای که شاعر در موقع مرگ پسرش گفته است، جالب توجه میباشد (ص ۱۹۵) اما در شاهنامه بعضی موارد دیگر هم هست که در آن شاعر اغلب به اشعار خود جنبه وصفی داده و یا آنکه تمام يك قطعه شامل شعرهای

۱- در نسخه لیدن بجای این بیتها بیتهای دیگر آمده است، نظیر نسخه ناقص استراسبورگ که این قطعه ضمیمه آن شده است. نسخه دیگر استراسبورگ کاملاً متباین آنست.

زداید ازو زنگ باده کهن
جوانش کند بساده سالخورد
که فرزانه گوهر بود یا پلید
چو رو به خورد گردد او تندشیر

۱ ص ۱۴۴. دل زنگ خورده ز قلخی سخن
چو پیری در آید ز ناگه بمرد
بیاده درون گوهر آید پلید
چو بددل خورد مرد گردد دلیر

وصفی و بزمی است. از جمله سرودی که شاعر دربارهٔ زیباییهای مازندران گفته است^۱ و مقدمهٔ بیژن و منیره^۲ و مرثیهٔ مهیجی که باربد راجع بخسرو پرویز که عنقریب محکوم باعدام خواهد شد، میخواند، از این عداد بشمار میرود. این قطعهٔ آخر تا حدی بمنزلهٔ سرود سوکواری است که وطن پرست ایرانی در وصف شکوه ملی از دست رفتهٔ ایران میخواند. بنا بر گفتهٔ ثعالی این رامشگر را قبل از قیاب او که در دربار پادشاهی بوده است، بقتل رسانده است. نظر باینکه حکایت او در جای دیگر شاهنامهٔ فردوسی با وجود اختلافی که در شکل اسم موجود است (رجوع شود به ص ۷۲ حاشیهٔ ۲) مانند همان حکایتی است که ثعالی آورده - زیرا حتی اصول اصطلاحات فنی موسیقی هر دو آنها نیز یکی است - میتوانیم قبول کنیم که شاعر عاقبت ناهنجار این مرد را بدلخواه شخصی تغییر داده است، تا آن مرثیهٔ راجع بشاه از زبان او خوانده شود. قسمت‌های وصفی شاهنامه مخصوصاً از این جهت در ما تأثیر عمیق میکند که بکلی ساده و عاری از تصنعیات است که در اشعار عادی فارسی بسیار مرغوب بشمار میرود.

§ ۴۴. زبانی که شاعر بکار برده، روی هم رفته زبان ساده‌ایست. تقریباً در هیچ مورد اسلوب بلند پروازی بکار نرفته است، مه‌پذا منظومه عاری از مبالغات شدید است، همان‌طوریکه در نامهٔ زریر از بمنزلهٔ اسلوب مخصوص افسانه‌های حماسی ظهور کرده

بکوه اندرون لاله و سنبلیت
 نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
 گرازنده آهو براغ اندرون، الخ
 نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
 بسیج گذر کرد بر پیشگاه
 میان کرده باریک و دل کرده تنگ
 سپرده هوا را بزنگار و گرد
 یکی فرش افگنده چون پر زاغ
 تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر، الخ

ص ۳۱۸: که در بوستانش همیشه گلست
 هوا خوشگوار و زمین پرنگار
 نوازنده بلبل بباغ اندرون
 ص ۱۰۶۵: شبی چون شبه روی شسته بقهر
 دگر گونه آرایشی کرد ماه
 شده تیره اندر سرای درنگ
 ز تاجش سه بهره شده لاجورد
 سپاه شب تیره بر دشت و راغ
 چوپولاد زنگار خورده سپهر

در موارد دیگر نزد شاعران قدیم بر ایران نیز متداول بوده است. ما بوسیله چند مثل میتوانیم این مطلب را روشن کنیم. اغلب تکرار میشود که از گرد و خاکی که لشکر ایجاد کرده روز تبدیل بشبند و یا آنکه در اثر گرد و خاک چند روز پی در پی نمیشد فهمید که آيا شب و یا روز است^۱، گرد و خاک تبدیل به ابری شد که در تاریکی آن سر نیزه مانند ستاره نمایان شد، شمشیرها مانند خورشید تابان گردید، در حالیکه آهن (اسلحه دفاعی و حمله‌ای) بمنزله زمین بود^۲، این منظره غیر طبیعی (درخشان بودن اسلحه در تاریکی گرد و خاک و یا شب) در موارد دیگر نیز تکرار شده است^۲. تپه‌ها زیر پای لشکر مسطح گردید. «زمین شد ز نعل ستوران ستوم - همی کوه دریا شد (از زیادی خون) و دشت کوه (از زیادی نعش)»، «بکشند چندان ز توران سپاه - که از کشته شد پشته تا چرخ ماه (آسمان اول)»، «برفتند از اصرخ چندان سپاه - که از نیزه بر باد بست راه»، نظیر آن اغلب تکرار شده است. «چو آورد لشکر پیش فرات - شمار سپه بیش بود از نبات»، لشکر با اندازه‌ای انبوه بود که پشه (در هوا) و مورچه (روی زمین) راه (برای عبور) نداشتند. نظیر این مبالغه اغلب، از جمله در چاپ ماکان ص ۱۳۳۱ س ۳ از پائین، ضبط شده است. «ز سازو زگردان هر دو گروه - زمین همچو دریا شد (بلرزه افتاد) و گرد کوه»، «بر آمد خروشیدن کره نای - تو گشتی بجنبده می که ز جای»، «ز بیم سنان تو خون باردا بر»، «حصاری بینی سر اندر سحاب - که بروی نپرید پیران عقاب»، «سرباره او (دژ کالینیوس - کالینیکوس) ندیدی عقاب»، «ز یک عمل کرد آفریدون نگاه - یکی کاخ دید اندران شهر شاه» که ایوانش برتر

۱ - اما همینطور بشار بن برد (شاعر قرن ۸ عرب) در اغانی ج ۳ ص ۲۲ (و در موارد دیگر) آورده است. اما در مقابل هومیروس در ایلیاد (504-499، 5، 14، 10، 3) حد اعتدال را رعایت کرده و کاملاً مطابق حقیقت آورده است. البته گروه سواران در خراسان که هوای آن خشک است، بدرجات بیش از جنگجویان آسیای صغیر گرد و خاک تولید میکرده‌اند.

۱ ص ۱۱۵۵ ب ۲۷۸ ستاره سنان بود و خورشید تیغ ز آهن زمین بود و از گرد میخ
 2 مثنوی ۴۶۷ ب ۵۲۰ «شب تیره از تیغ رخشان کنم» و ص ۴۷۲ ب ۶۲۵ و مابعد.

ز کیوان نمود. تو گفتی ستاره بنخواهد بود. «نظیر آن این بیت است: «سرا ندر نریا یکی کوه
دید. تو گفتی ستاره بنخواهد کشید». «زمین بر نتابد سپاه ترا. نه خورشید تابان کلاه ترا»^۱
«شده بام از و گوهر تابناک. ز تاب رخس سرخ یا قوت خاک (در تاریکی)». در موقع تولد رستم
در بار موی گفته میشود «که خاک پی او بیوسد هر بر. نیارد بسر بر گذشتنش ابر». لب رودابه
با اندازه ای کوچکست که «نفس را مگر بر لبش راه نیست»، در باره همین دختر گفته میشود:
«دهانش بتنگی دل مستمند، و غیره و غیره. علاوه بر این اغراقهای تازه و منحصر
بشاعر ما اغراقهای ذیل است:

«یکی دیدبان بر سر کوه سر	بر آمد بر آورد از انبوه سر
شب و روز گردن بر افراخته	از آن دیده که دیده بر تاخته
بجستی همی راه توران سپاه	پی مور راگر بدیدی براه»

غریب تر آنکه اسب بعدی خوب میدید که «پی مورچه بر پلاس سیاه. شب تیره
دیدی دو فرسنگ راه». گیرنده پیغام باید با نهایت شتاب حاضر شود، باین منظور میگوید:
«اگر دستداری بدست موی^۲ - یکی نیز کن مغز و بنمای روی» و یا «که گر گل
بسداری اکنون مشوی - یکی نیز کن مغز و بنمای روی» نظیر آن اینست: «اگر هیچ
سرخاری از آمدن سپید همی زود خواهد شدن». با این نظر پس جای تعجب نیست
که غنیمت ربوده شده اینطور وصف میشود:

«همانا که خروار پانصد هزار	بود نقره خام و زر عیار»
----------------------------	-------------------------

۴۵۸. کمتر اتفاق میافتد که شاعر اصطلاحات حکمتی بکار برده باشد^۳ مثلاً گاهی

۱- منظور اینست که سپاه بیش از حد سنگین و کلاه بسیار درخشان است. در عین حال یک صنعت
لفظی بدیمی «بر نتابد» یعنی «طاقت نر آورد» و «تابان» بکار برده شده است.
۲- صنعت لفظی بدیمی «دست» و «دست».
۳- رجوع شود به آخر ۲۵۸.

عصرهای چهارگانه طبیعتهای چهارگانه استعمال میشود^۱ و نیز میگوید: «اگر یستی جتنی اندر جهان - بماندی توانائی اندر جهان،^۱ بعضی مطالب نظیر آن نیز در مقدمه گفته میشود: تعبیری مانند سخنگوی جان،^۲ یا «جان سخنگوی» = Psu Kéloguiki (م ص ۱۹۱۲). و ص ۱۹۹۳ س ۵ از پائین)^۳ را فردوسی بطور یقین در ضمن مطالعات فلسفی فرانگرفته بلکه این اصطلاح را از یک شاعر و یا نثر نویس اقتباس کرده است. این عقیده که زمین نیز مانند آسمان دارای هفت طبقه است، يك عقیده عمومی و متداول بود. از این جهت است که شاعر این مبالغه را بکار میبرد: «ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شد شش و و آسمان گشت هشت»، یعنی يك طبقه زمین گردو خاک شد و با آسمان رفت و طبقه هشم آسمان را تشکیل داد. با وجود این اینگونه اغراقها در منظومه شاعر ما بندرت دیده میشود.

۴۶. جمله هادر شاهنامه بطریق بسیار ساده‌ای بهم پیوسته میشوند، همانطوریکه برای يك افسانه ساده مرغوب است و وقفه‌های دراز نیز بندرت پیدا شد و آنها نیز در همه جا ساده درست شده است. هر جمله شامل يك بیت و اغلب نیز شامل فقط يك مصرع است. قافیه مصرع اول

۱- توانائی = قوت dunamis ، یعنی قوت بی تأثیر میماند ، منظور ترجمه این اصطلاح یونانی است. fi'i enerneia
 ۲- بجای آن ناصر خسرو (32 v . 208 (Actes du 6. Congrès (Leiden) نفس سخنور گفته و این ترجمه نفس ناطقه است که از کلمه سریانی نفسا ملیتا (nafsâ mliltâ) اقتباس شده و اصل آن یونانی است. از طرفی نه ترجمه سریانی و نه ترجمه عربی منظور کامل لغت یونانی logos را می‌رساند.

شود تیره روی زمین قاپناک .
 (بدو گفت نرم ای جوانمرد نرم)

هوا آتش و آب و خاک نژند
 سخن گوی جان مدن پاک راست

ز جهان سخن گوی پاینده تر

۱ ص ۱۸۲ ب ۹۷۲ : که از آتش و آب و از باد و خاک

ص ۴۸۸ ب ۸۹۸ : زمین خشک و سرد در هوا نرم و گرم

ص ۷۱۲ ب ۵۷۴ : خداوند آب آتش و باد و خاک .

۲ ص ۱۶۲۰ ب ۱۴ : ز خاشاک تا هفت چرخ بلند

۲ ص ۱۴۹۴ ب ۹۰۵ : از آن پس تن نامور خلعت راست

۳ ص ۱۹۱۲ ب ۲۴ : ز جان سخن گوی دارمش پیش

ص ۱۹۹۲ ب ۲۴ : ز خورشید بر چرخ تابنده تر

اغلب نیز جمله را بدو قسمت تقسیم میکنند. نسبت بندت اتفاق می افتد که يك جمله کوتاه تر از يك مصرع باشد، در این صورت تأثیر مخصوصی در خواننده ایجاد میشود، مانند: «جهان خواستی یافتی، خون مریز»^۱ گاهی نیز چندین بیت مسلسل یکدیگر مربوط میشوند. چون جمله ها کوتاه هستند، فهم مطلب اغلب دشوار میگردد. مخصوصاً در نطق ها، نامه ها و بحث های عمومی. بعلاوه در زبان فارسی ادوات ربط و بعضی کلمات کوچک دیگر برای بیان و یارسالیدن ارتباط لطیف افکار با یکدیگر کمتر بکار برده میشود^۲. ادوات استفهامی و موصولی عمده مانند: که، کجا و چون (چو) دارای چندین معنی هستند. کلمه منحصر بفرد مگر، نیز همین حال را دارد، بعلاوه گاهی در زبان فارسی با وجود اینکه اصطلاحات مخصوصی برای جمله های فرضی و تسلیمی هست، باز فقط ادوات شرطی بکار برده میشود. گذشته از این گاهی بعضی قیودیکه بعقیده ما لازم است حذف میشود: بسی بر نیامد بر این روزگار - کز و نام ماند از جهان یادگار (مراد اینست که از او تنها نام ماند). دیگر آنکه در زبان فارسی حرف تعریف ندارد، و جمله ها اغلب بدون ربط پهلوی یکدیگر قرار گرفته اند. برای فهم معنای جمله ها يك اشکال دیگر علاوه شده و آن اینست که در زبان فارسی لفظی که چند معنی داشته باشد، بسیار است. و عبارت دیگر بواسطه تبدیلات تلفظی خیلی از مشتقات يك ماده و گاهی هم کلماتی که از ماده های مختلف هستند، در صورت ظاهر شبیه یکدیگر شده و معنای مختلف دارند،^۳ بعلاوه باید در نظر گرفت که ممکن است

۱- حتی رو ککرت هم نتواند است این مصرع را در يك سطر آلمانی بیاورد، او ترجمه کرده است: « Du wolltest die Welt' du hast sie, Kein Blut Vergless »

۲- بطوریکه معروف است اینگونه ادوات در زبان یونانی بسیار بوده و در زبان آلمانی نیز فراوان است لفظ «خود» در صورتیکه بمنزله تکیده استعمال شود گاهی در شاهنامه بمعنی تقریبی «quidem» یونانی و «eben grade» آلمانی استعمال میشود. «خود + نه» بمعنای «gar nicht» استعمال میشود. رجوع شود به Rückert ZDMG. 8, 289-298

۳- مثلاً همینقدر بپنیم که «در» و «بر» چه معنی های مختلفی میتوانند داشته باشند. برای ما اشکال دیگری الهامه میشود و آن عبارت از نقص خطاست. با این خط صدهای مختلف را نمیتوان مشخص کرد (مانند «و» معروف و مجهول و «ی» معروف و مجهول) و عادت هم بر این نیست که بعضی از حروف (مانند «و» و «پ» مخصوصاً که فارسی و لاتازی) مشخص نوشته شوند.

يك اولتور يا يك حرف گاهى بصورت قاعلى و گاهى بصورت منقولى در آيد (مانند ضمير).
 يك حرف ي، آخر ممكن است بنا بر اقتضای جمله دي، معروف و ياد ي، مجهول باشد و ،
 چند معنای مختلف داشته باشد. هر چه هم فردوسی بطور اختصار و با نکتہ های لطیفه دار
 مطالب خود را اظهار میکند ، با وجود اين گاهى يك فكر را بدو صورت مختلف در
 قبل يكديگر بيان كرد و در نطقها و نامه ها كه مقدار مهمی از كتاب او را فرا گرفته اند
 و نیز در مواردی كه مخصوص سخنان حكمت آمیز است باز اطناب ممل میدهد، و زنی كه
 فردوسی انتخاب کرده است، مستلزم اینگونه الحاقات غیر لازم است. وقتیکه در مصرع
 اول معنی تمام و كمال اظهار شد ، مطلبی باید گفته شود تا مصرع ثانی تمام شود ،
 در این گونه موارد خواننده میتواند قافیه را حدس بزند .^۱

§ ۴۷. همانطوریکه در حماسه های دیگر نیز مرسوم است، در شاهنامه نیز اغلب دستور
 مخصوصی بكار برده شده است. ما در این منظومه به بیت های بسیاری بر میخوریم كه تقریباً
 یا بكلی شبیه يكديگر هستند. در باره مطالب شبیه يكديگر كه بصورت های مختلف بیان شده
 است، سزاوار بود كه تحقیقات مخصوصی بشود، و البته برای این منظور نسخه هایی بهتر از آنچه
 دستخاست، لازم میباشد. معیناً با همین وضع مثلاً بسیار جالب توجه می بود اگر تمام بیت
 هائیکه در آن فردوسی طلوع صبح را شرح داده است جمع آوری میشد. او مخصوصاً دوست

۱- در داستان نیلوتنگن نیز شكل قافیه و نیز شكل خود بیت و مصرع ها و بیت های بهبوده اهر را
 كه لااقل برای جریان داستان مفید نیستند، استلزام می نماید. (مخصوصاً 2b و ۴) در کالوالا
 مصرع دوم نیز اغلب در معنی بی تأثیر است، اما در آنجا بعد زیادی بمنزله صنعت مخصوصی بكار
 رفت است، (Parallelismus membrorum) در بیانات هر كه بطرز یکنواختی جریان دارد ،
 كتر اینگونه مصرع های مخصوص پر كردن بیت دیده می شود . شاعر خیلی متوجه این نكته
 نیست كه يك جمله درست در يك بیت گنجانده شود و اغلب درست دارد جمله های متعدد را بی درپی
 بیاورد .

دارد که افسانه‌ها را با تذکر مختصری واجع پیر خاستن خوردشید، حتی در مواردیکه برای جریان قضا یا مهم نیست، مهیج نماید. برای راندن شب بوسیله روز همیشه از بعضی تصویرهای نوی که گاهی بسیار تازه هستند استفاده میکند.^۱

§ ۲۸. اطلاعات ما از شعرهای بزمی ایرانیان نسبت کم و درباره مقدمات حماسی فارسی جدید بکلی ناقص است. اگر اینطور نمی‌بود، بطور یقین می‌توانستیم پی ببریم که اسلوب و انتخاب جمله و اصطلاحات در (کتاب دقیقی) و فردوسی تا حد وسیعی لازمه ادبیاتی که قبل از آنها معمول بوده است، می‌باشد، همانطوریکه آنها تأثیر عظیمی در ادبیات زمان‌های بعد کرده‌اند. بطور یقین فردوسی علاقمند بود باینکه از هر اصطلاحی که بالنفسه و یا برای این نوع ادبیات عامیانه و پست بوده است^۲، پرهیز کند و میخواست که حتماً يك

۱- پل هورن يك مجموعه خوبی از این موارد تهیه کرده بود. بدبختانه پس از مرگ او که نسبت در جوانی بعمل آمد، منتشر نشد. در مقابل این بیت‌های متنوع شعرهای جامد همسر مانند *emos d' erigueneia phani frododaktulos Hfôs* که از طرفی هیچوقت زیادی بکار نرفته است، کاملاً طور دیگری بوده و فرق زیادی با آنها دارد. تصویرهای برخاستن آفتاب در مرزبان‌نامه بسیار تازه و مصنوعی هستند.

۲- در اینگونه موارد یکنوع رسم مخصوص متداول بوده است و آنرا فقط یکنفر معاصر فردوسی که در ضمن آموخته هم باشد، می‌تواند احساس کند. برای آنکه مختصراً تذکر داده باشیم، ناگزیر این مطلب را اشاره می‌کنیم که از جمله فردوسی از استعمال لفظ «می» کاملاً پرهیز کرده و یا آنکه لا اقل خیلی کم بکار می‌برد و موفق نشر نویس قبل از فردوسی نیز فقط لفظ «می» را می‌شناسد، و حال آنکه دقیقی نیز ظاهراً لفظ «می» را می‌شناخته و ناصر خسرو که حتی معاصر فردوسی بوده است لفظ «می» را زیاد استعمال می‌کند، بنا بر حدس من در مواردی که دو شکل فرعی هر دو متناسب با وزن شعری او بوده‌اند، فردوسی آن شکل را که کاملاً مطابق با اسلوب لسانی او بوده، استعمال کرده است. اما ما هیچوقت نمی‌توانیم بطور قطع بفهمیم که او تفته‌گر و یا تفتگر تلفظ کرده است. نه فقط در اینگونه جزئیات حقیقت از نظر ما پنهان می‌ماند. البته در بعضی موارد می‌توانیم تردید داشته باشیم و یا حتی خطاهای آنچه را که روایت شده است تصحیح کنیم. از جمله مثلاً و ککرت در (ZDMG, 8, 257) تشخیص داده است که استعمال «و»

زبان ممتازی بکار برد. و در نتیجه میل و رغبت مخصوص او با اصطلاحات قدیمی کهنه
بهین نظر است. کلمات پارسی مانند نیایش، باژ، بادفره^۱ پتیاره که او زیاد استعمال

→
(حرف ربط) فقط در صورتیکه پس از آن حرکت فتحه (-) باشد، مجاز است (این مثل را نیز
باید اضافه کرد « ویا » یعنی « و + آیا » بنابراین « و دیگر » که اغلب نقل شده، غلط است
و باید « د دیگر » اصلاح شود. در کتاب اسدی بعضی از شاعران قدیمی « و » را بدون حرکت
استعمال کرده‌اند. از قرار معلوم « و » حرف ربط فارسی را که اصل آن « اوذ » (از اوتا بوجود آمده
است) بر (و) عربی ترجیح میداده‌اند. در بعضی موارد که از روی خط عربی تشخیص شکل‌های کلمات غیر
ممکن است، بهیچوجه نمیتوانیم بدانیم که فردوسی کدام شکل را استعمال کرده است: مخصوصاً در موارد
حروف باصدا و بی‌مد این گفته صدق میکند. مثلاً ما نمیدانیم که آیا در شاهنامه ترجم کردن بخشودن
(بضم ب) (ریشه مضارع: بخشای، بضم ب) بوده و یا اینکه در تحت تأثیر کلمه متجانس بخشیدن (ریشه
مضارع بخش) که بعدها بکلی با بخشودن اشتباه شده است، بخشیدن تلفظ میشده است.
نظر باینکه لزومی ندارد که حروف باصدا بی‌مد در جاهای قافیه یکسان باشند، پس وسیله‌ای
که ظاهراً ما را در بعضی موارد برای تشخیص اینگونه مطالب، کمک میکرد، بی‌تأثیر میماند.
اما البته، اگر در بعضی موارد گرگ با ارگ قافیه بسته میشود (س ۱۴۲۷ ب ۱۰۸۴؛ م
ص ۱۲۲۲ س ۱۵، م ص ۱۴۳۸ س ۱۲، م ص ۱۵۶۶ و بعد، م ص ۱۶۱۸ س ۱۲)، بالاخره میتوان
تشخیص داد که در همه این موارد منظور گرگ نبوده بلکه کرگ بمشای (کرگدن) است، و
از روی معنی هم میبایستی همینطور بوده باشد. و اگر مکرر « چشم » (بکسر چ) در قافیه
میآید، میتوان بدون شك نتیجه گرفت که شاعر « چشم » (بفتح چ) تلفظ نکرده و « چشم »
(بکسر چ) خوانده است. در « Codex Vindobonensis » نیز می‌بینیم که با اعراب « چشم »
(بکسر چ) ضبط شده است (موفق) اعراب این نسخه که بوسیله برادرزاده و همشهری فردوسی
کمی پس از او نوشته شده است، کمک خوبیست برای ما و از روی آن میتوان تلفظ تقریبی کلمات
شاهنامه را معین کرد، البته باطریقه معمولی فرق بسیاری دارد. من در نقل خط فارسی آلمانی
ولو از روی بیمیلی هم باشد، تقلید از اعرابهای این نسخه میکنم.

۱- همینطور باید تلفظ کرد، لااقل میتوان پاذافره نوشت که از روی قاعده مخفف پاذافراه است،
آها پاداش هم يك کلمه پارسی است ؟

میکنند بطور یقین جزو زبان معمولی و مصطلح امروز نبوده است^۱. بعضی کلمات غیر معمولی که در کتاب او دیده میشود و برخی دیگر که سواد نویسان بدبختانه از میان برده‌اند، شاید برای او نیز کهنه و منسوخ بشمار میرفته‌اند و در عین حال بطور یقین اقدام او باعث شد که بعضی اصطلاحات اقل در زبان شاعرانه باقی بمانند. بعضی از کلمات مترادف محاربه مانند: جنگ، کارزار، پیکار، پرخاش، برد، آورد، ناورد^۱ کار^۲، آویز^۳ البته در معنی با هم کمی فرق دارند، اما من شك دارم از اینکه تمام این اصطلاحات در زبان فارسی متداول بوده است. از کتاب لغت اسدی میتوان استنباط کرد که چه بسا از کلمات غریب و عجیبی که شاعران قرن چهارم هجری استعمال میکردند، در موارد دیگر حق بقاء نداشته‌اند. فردوسی کلمه بیور را که برای توضیح کلمه بیور اسپ لازم بود، کلمه پهلوی میداند، یعنی کلمه‌ای از زبان کهن بوده است که در زبان دری^۴ دهمزار گفته میشود. نکته غریب اینست که هر جا وی این کلمه موجود را استعمال میکند، بوسیله اضافه کردن لفظ هزار واضح تر نموده و بعبارت دیگر آنرا غلط استعمال میکند. شاید فردوسی نیز صیغه‌ها و شکل‌های صرفی و نحوی قدیمی

-
- ۱- اتوشه، ص ۸۲ ب ۳۸۹ و ص ۱۸۹۱ ب ۱۵۳۵ جزو این کلمات است، مگر اینکه از آن کلمه‌های قدیمی باشد که در اثر تأثیر مذهب زرتشتی در زبان معمولی باقیمانده بوده باشد. مانند آتش، یزدان، اگر اشتباه نکنم در ابتدا دارمستر باین مطلب اشاره کرده است.
- ۲- دری زبان مصطلح طبقات عالی بوده و اساساً همان زبان فارسی جدید است که بدان خط مینوشتند، که اصل آن زبان پهلوی بوده و برای اهالی خراسان لهجه بیگانه‌ای بشمار میرفته است.

-
- | | |
|--|------------------------------|
| ۱ ص ۴۸۶ ب ۸۵۷ : برون آمد و وای ناورد کرد | بر آورد بر چهار ماه کرد |
| ۲ ص ۴۹۵ ب ۱۰۲۳ : بدو گلت رستم که با فر شاه | بر آورده همه گامه نیک عراه |
| ولیکن کنونست هنگام کار | که تنک اندر آمد چنین روز گار |
| ۳ ص ۲۴۲ ب ۴۶۲ : سبک زان بچنگه اندرون تیز کرد | بر آفت و آهنک آویز کرد |
| ۴ ص ۲۷ ب ۹۶ : کجا بیور از پهلوانی شمار | بود در زبان دری ده هزار |

را پیش از آنجهما امروز میخوانسیم، استعمال کرده است^۱. در پیش اشاره کردیم که یکی از خصائص سبک حماسی این بود که در استعمال کلمات عربی صرفه جوئی شود، این نکته را باید در مد نظر داشت که کلمات عربی مجاز نسبتاً زیاد تکرار میشوند، البته این کلمات در زبان عمومی مردم کاملاً حق توطن پیدا کرده بودند. بعضی از تعبیرات مجازی که قسمتی از آن در شاهنامه نیز نسبتاً زیاد مکرر شده است، جزو زبان شاعرانه معمولی و عمومی بوده است. منظور من موارد ذیل است: «مشک» برای «زلفهای سیاه»، «کافور» و «یا» برف» برای «موهای سفید»، «سرو» برای «قد بلند»، «ماه» برای «چهره جوان»، «بسد» و «بیجاده»^{۱۲} و «عنان»^۲ برای «لبهای سرخ»، و «نرگس» برای «چشم» و غیره و غیره.

§ ۴۹ در شاهنامه گاهی بعضی صنایع لفظی بدیعی یافت میشود، اما این طریقه رکن عمده اسلوب شاعر ما نیست. از قبیل: «بچنک آرچنگ»^۳.

۱- موفق هم حتی اسم فاعل و مفعول را بجای اینکه به ته، ده یا ذه ختم کند (در اصل يك ك آخر بآن اضافه میشده است) به ت، د و ذ ختم میکرده است. از روی يك قافیه میتوان استنباط کرد که فردوسی نیز این شکل را یکبار استعمال کرده است. بجای نیازرد (بفتح ز) (یا نیازرد) (بضم ز) که با درد قافیه بسته میشود (ص ۱۲۶۵ ب ۲۴۰۳) الحاق در نسخه لیدن غلط است. اما یقین است که در بعضی موارد «آ» آخر بجای مذ استعمال شده است مانند: خواسته و غیره (ص ۱۳۹۲ ب ۵ از پائین)

۲- بطور یقین «بیجاده» بمعنای «کهریا» آمده است: ص ۲۴۴ س ۲۰۸. انوری در شمس قیس ص ۲۹۹ س ۹؛ اما در بعضی موارد دیگر در شاهنامه بیجاده بيك سنگ سرخ رنگی اطلاق شده است. آیا در واقع بیجاده در اصطلاح عمومی این معنیها را داشته است یا اینکه خود شاعر شك داشته است.

که شاد آمدی ای جوانمرد راد
ز خوشاب بگشاد عناب را
بچنک آر چنک و می آغاز کن
خروشان ز چنک پریزاده چنک

۱ ص ۱۶۶ ب ۶۴۸ : دو بیجاده بگشاد و آواز داد
۲ ص ۱۵۲ ب ۴۲۲ : بهرسید سیندخت مهرباب را
۳ ص ۱۰۶۶ ب ۱۹ : بنه پیشم و بزم را ساز کن
ص ۱۱۲۹ ب ۱۱۴۰ : هر رخ چو دیبای درومی برنک

«بادباد»^۱ - «گرازان گراز»^۲ - «جهنده جهان»^۳ و یا «جهان جهان»^۴ ۱. سمنش
 جهان و جهان راکنان،^۵ - «روان روان» (جای این اصطلاح را دیگر در کتاب پیدا
 نمیکنم) - «سه ترك سترك» (ص ۱۸۸۳ س ۸ ازبائین)^۶ - مراد اور دادگردداد،
 (ص ۱۹۴۰)^۷ - «گرفت آترمان دست دستان بدست»^۸ - «مشو بدگمان از بد
 بدگمان»^۹ - «چو برزد ز خرچنگ چنگ آفتاب» (ص ۱۶۴۲)^{۱۰} - «تایید با
 او بتایید روی»^{۱۱} - «بر تارك ترك ترگ»^{۱۲}.

چو برگاه باشد زر افشان بود
 چو درجنگ باشد سرافشان بود^{۱۳}
 بگل ننگرد آنکه او گل خوردست
 اگرچه گل از گل ستوده ترست^{۱۴}
 گلو گل اغلب بجای دو ضد و تقیض با هم تکرار میشوند.

۱- در Schefer - Chrest. Pers. 1, 228, 10 حتی «جهان جهنده جهان» استعمال شده است.
 در ضمن تذکر میدهم که این تعریف ریثه لغت جهان ممکن است درست باشد.

- | | |
|---|-----------------------------|
| ۱ ص ۴۴ ب ۱۹۳ : ترا ای پسر پند من یاد باد | بجز گفت صادر دگر باد باد |
| ۲ ص ۱۰۷۱ ب ۱۱۵ : گرازان گرازان نه آگاه ازین | که بیژن نهادت بسر بود زین |
| ۳ ص ۷۱۴ ب ۵۹۲ : من هیچ دل بر جهنده جهان | که بما تو نمائند همی جاودان |
| ۴ ص ۱۷۴۷ ب ۴۲۲۸ : چنین کار دارد جهان جهان | نخواهد گشادن بسما برنهان |
| ۵ ص ۵۰۲ ب ۱۱۳۸ : گرازان و چون شیر نمره زنان | سمنش جهان و جهان راکنان |
| ۶ ز حالان چون آن سه ترك سترك | که ارغنده بودند برسان گرك |
| ۷ چنین گفت کای جفت قیصر نژاد | مرا داور دادگر داد داد |
| ۸ ص ۱۶۵ ب ۶۶۳ : گرفت آن زمان دست دستان بدست | برفتند هر دو بکردار ست |
| ۹ ص ۹۲۲ ب ۹۱۴ : بستند بر ما در آسمان | مشو بدگمان از بد بدگمان |
| ۱۰ چو برزد ز خرچنگ چنگ آفتاب | بفرسود رنج و بهالود خواب |
| ۱۱ ص ۴۹۴ ب ۹۹۸ : بتایید با او بتایید روی | شدند از دلیران بسی جنگ جوی |
| ۱۲ ص ۷۰۰ ب ۲۴۱ : خدنگی که پیکانش بدید برگ | فرو دوخت بر تارك ترك ترگ |
| ۱۳ ص ۱۵۲ ب ۴۴۰ | |
| ۱۴ ص ۱۵۵ ب ۴۷۸ | |

د ازدم بدم ، ^۱ - دم اندر دم نای - د زایوان بکیوان ، ^۲ و غیره . بعضی از این صنایع لفظی بدیعی مانند « از دم بدم » البته نزد عوام نیز متداول بوده است . صنعت متوالی آوردن دو یا چند کلمه ای که حرف اول آنها یکی باشد البته نزد ایرانیان نیز مانند بسیاری از ملت های دیگر رواج داشته است ^۱ . تعبیرات دو کلمه ای مانند « نام و ننگ » ، « در و دشت » ، « تیر و تیغ » ، « نان و نمک » ، « داد و دین » ، « شهد و شیر » ، « دارو و درمان » ^۳ ، « سلیح و سپه » ، « تاج و تخت » ، « تیز و تند » (م ص ۱۸۸۴ س ۱۰) ^۴ ، « عود و عنبر » (م ص ۲۰۰۰ س ۴) ^۵ ، « درد و دود » م ص ۶۲۸۳

۱- در کتاب هم این صنعت بندرت استعمال شده ، بطوریکه بزحمت می توان تشخیص داد که کجا صلی و کجا اتفاقی رخ داده است . در این بیت *pros efoa efelon te , aperalsi a polna* در کتاب هم این صنعت بندرت استعمال شده ، بطوریکه بزحمت می توان تشخیص داد که کجا صلی و کجا اتفاقی رخ داده است . در این بیت *pros efoa efelon te , aperalsi a polna* و نیز در این تعبیر *Kalkos te krusos te klainon te kitōna te, kamdis kee Kunto komai kolades* بمقیده من همدأ این صنعت بکار رفته و با اقلا از همین صنعت که در زبان عوم مصطلح بوده است ، استفاده شده است . اما در این بیت *orsas argu aleon* حروف اول آن نیست ، بلکه همزه است) پنج مرتبه حرف آ اتفاق است . همچنین تکرار حرف در دو بیت اول ادیسه نیز بر حسب اتفاق پیش آمده است . - واضح است که در نیپلونگن این صنعت در بسیاری موارد بکار رفته است ، اساساً نزد ژرمن ها اصول بیت سازی روی این صنعت برده است . اساساً باید تعجب کرد که چطور این صنعت در آنجا بیشتر بکار نرفته است رجوع شود به رساله O.Vilmar بعنوان *Reste der Alliteration im Nibelungenliede* (Hanau 1855) که البته در جزئیات بسیاری مطالب مورد سوءظن نوشته شده است .

- | | |
|--|----------------------------|
| ۱ ص ۳۳۹ ذیل ۴ : چه گویم از آن ازدهای دژم | که هفتاد گز بود از دم بدم |
| (م ص ۲۴۸ س ۶) | |
| ۲ ص ۵۱۵ ب ۱۳۷۲ : فدای زایوان بکیوان رسیده | همی زار بگریست هر کان شنید |
| ۳ م ص ۱۷۷۰ ب ۴ : به دارو و درمان و کار پزشکی | بدن را نبالود باید سرشک |
| ۴ گر او از جوانی شود تیز و تند | مگردان نودر آفتی رای کند |
| ۵ در صد بنده تا مجرم افروختند | برو عود و عنبر همی سوختند |

ص ۱۴) ۱، «خور و خواب» (م ص ۱۸۶۶ س ۱۰) ۲، «خواب و خورد» (م ص ۱۷۵۲
 ص ۱۴) ۳، «خورد و خواب» (م ص ۱۸۶۳ س ۱۷) ۴ و غیره در کتاب دقیقی و
 فردوسی بعد زیادی تکرار شده و در آثار باقیمانده رودکی نیز میتوان آنها را یافت ۱
 و نیز موارد دیگر مانند «گرز گران»، «گرزه گاو سر»، «کلاه کیان» را میتوان
 در تحت همین عنوان در آورد. باید متوجه بود که الفاظ عربی در اینجا مکرر دیده میشود
 و دلیل است که تا چه اندازه در آن زمان در زبان فارسی نفوذ کرده بوده است. در مورد
 دیگری بینیم که همین صنعت بمیزان بلندتری رسیده و در قبال اصطلاحات دو کلمه‌ای مانند
 «کمند و کمان»، «کمان و کمند»، «کلاه و کمر»، «کمان و کلاه»، اصطلاحات چهار کلمه‌ای
 مانند «کمان و کلاه و کمند و کمر» (م ص ۱۶۳۹ س ۹ از پائین) ۵ و یا «کلاه و کمان و کمند و
 کمر» ۶ بکار برده شده و یا اینکه از لحاظ هم صدا بودن با کلمات متجانس يك کلمه دیگری
 که از حیث معنی با آنها دیگر ناجور است، استعمال شده، مانند «کمان و کمند و کمین» ۷

۱- رجوع شود به Ethé در Götting-Anzeigen 1873 در آنجا «سنگ و سندان» (ص
 ۶۹۸ ب ۱۶ و نیز در شاهنامه ص ۱۰۲۰ ب ۱۰۱۰) «جهان و جان» (ص ۷۰۸ ب ۵ مانند «جان
 و جهان» دقیقی ص ۱۵۴۲ ب ۸۱۲)، «نام و نشان» (ص ۶۹۵) استعمال شده است. موارد دیگری
 که همین شاعر اینگونه صنعت بکار برده در کتاب اسدی است ص ۴۰ س ۹، ص ۸۳ س ۲۰، ص
 ۱۰۷ س ۱۰. ابوشکور «تهی و تهک» استعمال کرده است، اسدی ص ۶۶ س ۶. این صنعت را
 میتوان در آثار باقیمانده شاعران قرن دهم و قرن نهم مکرر یافت.

- | | |
|--|--------------------------------|
| ۱ گنه یکسر افگند سوی جهود | تن خویش را کرد پردرد و دود |
| ۲ گراهن بد که گفتی خوش آید مرا | خور و خواب در آتش آید مرا |
| ۳ نگه سوی من بنده زان گونه کرد | که گفتم سر آمد مرا خواب و خورد |
| ۴ برآمد ز آرام و از خورد و خواب | همی بود با دیدگان پرزآب |
| ۵ اگر باز مالدی از و سیم و زر | کمان و کلاه و کمند و کمر |
| ۶ ص ۹۱۱ ب ۷۰۱، ز دینار و گنج و ز تاج و گهر | کلاه و کمان و کمند و کمر |
| ۷ ص ۱۶۷۶ ب ۳۱۶۶: بجای می سرخ کین آوریم | کمان و کمند و کمین آوریم |

و با «کمین و کمان و کمند»^۱ و یا مانند «تن و تیغ و تیر»^۲ و نیز مقابله شود با «دل داهو
 دد شد پر از داغ و درد»^۳ که پیش از تعبیرات دو کلمه‌ای مرغوب «دام و دد» و «داغ و
 درد» یک کلمه «دل» اضافه شده و یک صنعت یگانگی حروف اول کلام که همه بهره
 شروع میشود، ترتیب داده شده است، معیناً اینگونه موارد کم است. در مصرع «شد از
 رخس رخشان و از شاه شاد»^۴ دو جفت کلمه که هر جفتی دارای این صنعت هست بکار
 برده شده است، گاهی نمیتوان تشخیص داد که شاعر عمداً این صنعت را بکار برده است
 یا اینکه تصادفی اینطور شده است. در موارد ذیل قطعاً مورد اول صدق میکند: «چنان
 رنجه شد رستم از رنج راه»^۵ که چهار بار حرف «ر» بکار برده شده است، همچنین
 است در موارد ذیل «شد شاه شاد»^۶، «شاد شد شهریار»^۷، «شده شاد دل شاه»^۸

۱- اما در این بیت که بی شک در یک قطعه جعلی دیده میشود (م ص ۲۱۵ بیت ۲۰) و متعلق بشاهنامه
 نیست، این صنعت بطرز بسیار بی مزه‌ای بکار رفته:

ازین پنج شین روی رغبت متاب شب و شاهد و شهد و شمع و شراب

کلماتیکه برای عیش منحوس شبانه ذکر شده، با استثنای شب همه عربی هستند، رغبت همچنین.

۱ ص ۱۲۹۲ ذیل ۷-م ص ۹۹۱ ب ۱۶:

کجات آن کمین و کمان و کمند که کردی بدو جان جادو ببند

۲ ص ۲۵۰ ب ۵۷۷: تو اکنون ره خانه دیو گیر برفج اندر آور تن و تیغ و تیر

۳ ص ۳۱۱ ب ۱۷۳: شنیدی که با شاه نو ذرچه کرد دل دام و دد شد پراز داغ و درد

۴ ص ۴۱۱ ب ۱۳۳: پیامد بمالید و زین بر نهاد شد از رخس رخشان و از شاه شاد

۵ ص ۱۱۳۱ ب ۱۱۷۱: چنان رنجه شد رستم از رنج راه که بر سرش بر رنج بود از کلاه

۶ ص ۱۰۷۰ ب ۱۰۰: چو بیژن چنین گفت شد شاه شاد بدو آفرین کرد و فرمانش داد

۷ م ص ۱۶۱۶ ص ۷ از پائین: ز کسری چنان شاد شد شهریار که شاخش همه گوهر آورد بار

و م ۱۷۵۶ ص ۱۲: ز گفتار او شاد شد شهریار دلش تازه شد چون گل اندر بهار و م ص ۲۰۱

ص ۱۶: پندار او شاد شد شهریار بسان گلستان بگناه بهار

۸ ص ۲۸۱ ص ۳۳: بزد گوس و برداشت از نیمروز شده شاد دل شاه گیتی فرور

§ ۵. علت عمدتاً اینکه مانع از قسردانی از شاهنامه است حجم بزرگ آن است ، اصولاً خوب است که قسمت های این کتاب هر کدام علیحده خوانده شود ، و بطور یقین مشرق زمینی ها خودشان نیز این کتاب را همین طور خوانده اند ، و نظر شاعر نیز چنین بوده است ، اگر این رویه اتخاذ شود بعضی قسمتهای آن که در هنگام خواندن مسلسل کتاب کمتر جذاب هستند یکنفر خواننده دقیق را کاملاً راضی خواهد کرد. البته خواننده همیشه باید سعی کند که خود را در وطن شاعر تصور کند و تا اندازه ای با عقاید آنروز ایرانی آشنایی حاصل نماید. اگر کتاب فصل بفصل خوانده شود ، دیگر این ایراد که اغلب بعضی مطالب متشابه بیکدیگر تکرار میشوند ، مانند جلسه های مهمانی در دربارهای شاهی و یا شرح مهمه لشکرها در موقع عزیمت ، مورد پیدا نمیکند. این قسمتها در صورتیکه بخودی خود در آنها دقت شود ، هیچ نقصی ندارد. بعضی از نطق های حکمت آمیز و نامه ها که هر يك جداگانه قابل تحسین است نیز کمابیش همین حال را دارد.

§ ۵۱. اگر بخواهیم بهترین قسمتهای شاهنامه را اسم ببریم ، در انتخاب آن مواجه با بسی زحمت خواهیم شد ، من در این مورد چند مجلس ممتازاً ترا ذکر میکنم ، قوه معنی آفرینی شاعر مخصوصاً در نطقهای مهیج و در مکالمه های حقیقی دیده میشود مثلاً نظری بآن مجلس دلربا بیفکنیم که در آن دربان بکنیز از رودابه که گل بدست بر میگرددند ، عتاب میکند^۱ این قسمت کاملاً متنوع است. گاهی نطقهای طویل ایراد میشود، گاهی چند کلمه

۱ - ما کان در مقدمه کتاب شاهنامه ص ۱۰ مینویسد:

"I have several times travelled over the greater part of India, and have had personal and epistolary intercourse with the natives distinguished for their rank or learning, but though I have known more than a hundred who possessed copies of the Shah Nameh, I never met or heard of one who had read a tenth part of it, and few who had read even a thousand couplets. The work is always praised, but seldom looked at. A few hundred verses are committed to memory, and quoted by all who pretend to literary taste."

مختصر. البته در يك امر بسیار پرشتاب فقط گفته میشود: «پرستنده شد سوی دستان پیام» (وگفت) «که شد ساخته کار، بگزار گام» (ص ۱۶۴ ب ۶۳۴) از جمله سخنان پشنگ بسیار عالی است که در آن از پدرش افراسیاب اجازه میطلبد بچنگ کیخسرو بشتابد؛ این شاه با انتقام خون پدرش سیاوش که بحق کشته شده است با پدر بزرگ پشنگ در پیکار است و در اثر تقصیری پیران پدر خوانده اش کشته شده است (۱۲۹۱ و بعد) این برای ما نمونه ایست و نشان میدهد که چگونه شاعر در حق دشمنان ایران نیز انصاف را مراعات کرده و چگونه جنبه های مختلف يك نبرد بزرگ را جلوه گر میسازد، نبردی که، ولو اینکه متعلق بگذشته بسیار کهن است، خود شاعر را متأثر میسازد. سخنان اسفندیار، که با مر پدرش گشتاسپ باسارت در آمده، هنگامیکه به تقاضای جاماسپ جواب رد میدهد، کاملاً جالب است. جاماسپ را گشتاسپ، زمانی که سخت در مضیقه بوده، نزد اسفندیار فرستاده و از وی موکداً خواسته است که بکمکش بشتابد. با این سخنان زهر خند تلخ و خشم عادلانه، مختصر و صریح بیان میشود. همین لحن در مکالمه ما بین اسفندیار و جاماسپ نیز حفظ میشود. این خبر که پدر بزرگ ۳۸ برادرش کشته شده اند و خواهرش را باسارت برده اند، او را متأثر نمیکند و میگوید: پدر انتقام خون پدرش را بکشد و از دخترش مواظبت کند. فقط وقتی میشوند که برادر محبوب او فرسیدورد نیز کشته شده، حاضر میشود که زنجیرهای او را بگسلند و بچنگ برود (۱۵۶۶ و بعد) ^۱

يك قطعه که رو ککرت ^۱ بحق شاهکار نامیده باین شرح است: (ایرج پسر فریدون بدست برادرش تور بقتل رسیده است. منوچهر پسر ایرج با موافقت فریدون با انتقام خون پدر بچنگ رفته و تور را کشته است. فرستنده برای پادشاه سر تا بکارا که همان پسرش است میآورد.)

۱- این صحنه از چندین لحاظ انسان را پیاد کتاب نهم اپلیاد میاندازد. منتهی تمهیدات اسفندیار طبیعی تر است و رد تقاضاها صیقل تر تأثیر میکند.

فرستنده شد با رخی پر ز شرم
که چون بردخواهد سر شاه چین
که فرزند هر چند پیچد ز دین
کنه بس گران بود پوزش نبرد
بیامد فرستاده شوخ روی
فریدون شه بر منوچهر بر
(۱۱۵) ۱

دو چشم از فریدون پراز آب گرم
بریده بر شاه ایران زمین
بسوزد بمرکش پسر همچنین
و دیگر که کین خواه نو بودو گرد
سر تور بنهاده در پیش اوی
همی آفرین خواهد از دادگر ۱

قبلاً به منیژه پاک سرشت اشاره کرده‌ام (§ ۳۶) مخصوصاً شرح مہیج ملاقات او
با رستم تا زمان رهایی معشوق قابل ستایش است (۱۱۲۰ و بعد)

در شرح مسافرت رستم به مازندران، یکی از قطعات نسبتاً مفصل‌تر تمام شاهنامه
که در آن مناظر مختلفی سریعاً و بی درپی بطرز بسیار هیجان‌انگیزی در نظر ما جلوه‌گر
میشود، از جمله چند کلمه مختصری که با آن مبارزه در دل اسب با وفا بیان میشود، جلب
توجه میکند. از طرفی رستم با تهدید بمرگ قدغن کرده که او را بیدار نکند و از طرفی
هم رخش نمیتواند بگذارد که صاحبش طعمه ازدها شود (ص ۳۴۰، ب، ۳۸۷ و بعد).

میتوانستم باز هم نمونه‌های دیگری من باب مثال بیاورم، حتی شماره تمام قطعات
جامع مفصل که کاملاً شایسته تمجید هستند، دشوار است. البته به مهم‌ترین آنها، اقلاً
هر وقت فرصتی دست داده، اشاره‌ای شده است.

§ ۵۲. میتوانستم مؤکداً بگویم که شاهنامه بهمان کمی آنه اید^۲ برای آواز
و یا نوعی تغنی ساخته شده بوده. اگر چه این حماسه بر یک اساس ملی مبتنی است،
اما بمعنای دیگری و رای آنچه ما درباره منظومه هم تصور میکنیم یک اثر هنری است.
روایات مسلسل نبوده و در قالب ادبی در آوردن آنها ضرورت داشته است. این منظومه
بزرگ که اساس آن قسمتی مبتنی بر حوادث گذشته کهن است، از یک لحاظ جدید
بشمار میرود.

۱- رجوع شود به § ۴۶

۴ تلاکرات مؤلف در حاشیه در باره ترجمه‌ای از این اشعار بزبان آلمانی، چون ماعین آنها را
نقل کردیم، حذف میشود.

۵۳۸ ، از همان ابتدا از روی شاهنامه نسخ فراوان برداشته‌اند . تعداد نسخ خطی موجود این منظومه بسیار زیاد است . تا آنجا که اطلاع داریم ، نسخ بسیار قدیمی جزو آنها نیستند و ما بسیار مشکوک هستیم از اینکه بتوانیم از میان همه این نسخ ، يك نسخه را خوب ، بنامیم ، باین معنی که متن را تقریباً بهمان صورتی که شاعر بآن داده است ، عرضه بدارد . بنظر می‌آید که نسخه نویسان از قدیم‌ترین زمان درباره شاهنامه هم برای خود آزادی هائی قائل شده بوده‌اند . والا چند نسخه منحصر قدیمی مانند نسخه موزه بریتانیا^۱ که شاید از سال ۱۲۷۶۷ باقی مانده و نسخه پترسبورگ از سال ۱۳۳۳ دارای این همه نسخه بدل غلط نبود .

دبی وجدانی نسخه نویسان ایرانی که نتیجه استعداد فراوان آنها برای بیان ادبی است ،^۲ شاهنامه را حفظ نکرده است ، باین موضوع باید تفسیراتی را که بعلل مذهبی داده شده است^۱ و تا حد زیادی اهمال کاری صریح را نیز اضافه کرد .

ابتدا با مقایسه چند عدد بینیم که متن‌ها چقدر از هم متفاوت هستند . فردوسی (م ۱۹۹۸ ب ۶ از پائین ، ۲۰۹۵ حاشیه)^۳ مجموع ابیات منظومه خود را ۶۰ هزار قلمداد میکند . چون گفته‌های شاعر درباره اعداد چندان دقیق نیست ، میتوانیم با خاطر جمع قبول کنیم کسر عدد را حذف و خیلی بیشتر کرده و شماره واقعی چندان هم از ۵۰ هزار تجاوز نمی‌کرده است . اکنون ما اعداد ابیات بیش از ۴۰ نسخه را میدانیم^۲ از این

۱- رجوع شود به اواخر ۲۵۸ و ذیل آن . در نسخه لیدن و نسخه دوم استراسبورگ بیت ۱۶ ص ۱۴۹۶ و در نسخه دوم استراسبورگ ب ۲۲ حذف شده است .

۲- رجوع شود به ضمیمه لومسدن ص ۷۷ و بعد ؛ مقدمه ماکان بزبان فارسی ص ۴ و بعد ؛ Rieu Catal. ۵۳۴ و بعد ، چاپ آموزنده شیرمرد (ص ۱۵۴ این کتاب) اگر کلیه اعداد نسخ چاپی مذکور دقیق نباشد ضرر زیادی عاید نشده است . تصویرهای نسخ خطی که گاهی تمام يك صفحه و گاهی نیز قسمتی از آنها اشغال میکنند ، ترتیب کج و معوج خطوط و سرفصل‌ها که گاهی پیش آمد میکنند ، ایجاب مینماید که برای شمارش کاملاً دقیق ، هر صفحه جداگانه مورد توجه قرار گیرد و این کاری است که برای شماره ابیات يك کتاب باین بزرگی وقت زیادی لازم دارد . بعلاوه در جمع بندی نیز اشتباهاتی رخ میدهد . شمارش ابیات يك نسخه خطی استراسبورگ که دارای تصویرهای بسیار فراوانی است ، دشواری‌های زیادی در بردارد و من از آن صرف نظر کردم . تعداد ابیات این نسخه در هر صورت زیاد است . Rieu با اعداد تقریبی قناعت کرده و بدکاری هم نکرده است .

Brit - Mus . Add 21,103 1

ZDMG 36,105 در Teufel 2

3

سخن‌های شایسته شنگار
بشش بیور ابیاتش آمد هزار

بود بیت شش بار بیور هزار
بدو مانند این نامه را یادگار

نسخه هاققط يك نسخه^۱ که همان ماخذ عمده لومسدن است دارای بیش از ۶۰ هزار و دقیقاً ۶۱۲۶۶ بیت است و نسخه دیگر تقریباً ۴۰ هزاریتی هستند یکی نسخه مذکور در لومسدن ص ۳۹ که ۵۹۲۶۰ بیت دارد و دیگر نسخه کاملاً جدیداً ککرتون^۲ ص ۶۸۲ تا ۶۸۵ که ۵۰۰۰ بیت دارد. (از اینها گذشته چند نسخه دیگر شامل بیش از ۵۵ هزار بیت هستند اما اغلب نسخ از ۴ تا ۵۲ هزار بیت دارند. در مقدمه نسخه چاپی آموزنده شیر مرد (ص ۴) تعداد ابیات در نسخه خطی ذکر شده و شماره آنها از ۴۶۸۸۲ تا ۵۶۸۵۶ است^۱ تعداد ابیات بسیاری از نسخ دیگر از این هم کمتر است. حتی يك نسخه (نسخه ماقبل آخر مذکور در لومسدن ص ۴۰) فقط ۳۹۸۵۱ بیت است. اکنون اگر کسی تصور کند که هر چه تعداد ابیات بیشتر است، دلالت دارد بر اینکه منظومه کمتر تحریف شده است، کاملاً اشتباه کرده است.

در نسخه ۶۱۲۶۶ بیتی يك فصل بزرگ برز و نامه که شامل ۳۷۰۰ بیت است به شاهنامه الحاق شده که از فردوسی نیست. همین نکته درباره نسخه استرابورگ و نسخ دیگری که تعداد ابیات آنها زیاد است صدق میکند^۲. آن نسخه شاید همان است که از آن لومسدن (صفحه ۲۷۷ و بعد) ماجرای جعلی رستم با کوك را که شامل ۷۰۰ بیت میشود، اقتباس کرده است^۳ و اگر در نتیجه حذف قطعه اول و یا هر دو قطعه

-
- ۱- تعداد ابیات نسخه لیدن را من تقریباً ۵۰ هزار تخمین میزنم. ابیات يك نسخه استرابورگ را که شامل نیمه دوم شاهنامه است (ص ۱۶۰۴ تا ۲۰۹۶) دست بالا ۲۷ هزار تخمین میزنم.
 - ۲- ماکان ۵ نسخه خطی حاوی برز و نامه میباشند (رجوع شود به مقدمه فارسی ماکان ص ۹)
 - ۳- قبل از سلطان لا کرا میزنو چهار آمده (لومسدن ص ۴۲۲، ۱ تا ۲۲۴، ۷ - بخرلس ۲۴۰، ۱۹۹۱ تا ۲۴۴، ۲۰۳۰) لومسدن در اصالت این قطعه بسیار مشکوک بود، اما نتوانست تصمیم بگیرد که بکلی آنرا حذف کند، در صورتیکه ماکان آنرا جدا کرد و جزو ملحقات شاهنامه آورد. (۲۱۶۰-۲۱۴۴) دو ککرت که چاپ ماکان را در دست نداشته، در این مورد نیز مانند موارد دیگر بنحیثی معن لومسدن را هم سطح معن ماکان دانسته است. بعضی از قطعات آن کاملاً بی‌مزه است. اینها بنام شاهنامه فارسی جعل شده است و این مطلب از آنجا روشن میشود که تمام خاتمه ۲۱۵۸ ب ۱۸ و بعد از م ۱۳۶۱ ب ۱۵ تا ۱۳۶۴ آخر نسخه اقتباس شده است و در آن شاهنامه لیبالی سر نوشت شکایت میکنند سلطان مسعود را تجلیل مینمایند و بیت های ۱۵، ۲۱۵۸ و بعد از بیت های شاهنامه م ۱۳۶۱ ۱۳۶۰ و بعد مطابقت دارند، منتهی بجای اسکندر کوك گفته شده است. بعضی ابیات این فصل شاهنامه از خاتمه کوك حذف شده است. تحریفات دیگری را همیت است.

تعداد اییات به تعداد تقریبی ۵۷ هزار تنزل کند باز هم تعداد اییات جعلی بسیار زیاد است. زیرا حتی در صورتیکه با احتیاط کامل اییات زیادی را حذف کنیم، باز هم نباید از نظر دور بداریم که مثلاً در متن لومسدن و یا متن ماکان که بترتیب طولانی تر از متن مهل و یا فولرس - لاندوئراست^۱ ملحقات زیادی از دوره‌های بعد موجود است. البته از طرف دیگر در نتیجه افعال کاری و بندرت در اثر قصد نسخه برداران گاهی قطعات مختصر تری یا مفصل تر در نسخه‌های خطی حذف شده‌اند.

اکنون می‌خواهم از روی نسخه‌ی که در اختیار من است کم و زیاداً اییات را در چند مورد بتفصیل هم نشان دهم، داستان بیژن و منیژه دو چاپ وولرس شامل ۱۳۳۵ بیت است، در چاپ مهل شامل ۱۳۸۷ و چاپ ماکان ۱۳۹۲ بیت و چاپ آموزنده شیرمرد چند بیت بیشتر است. نسخه خطی لیدن ۱۵۰۳ و نسخه خطی استراسبورک ۱۵۶۱ بیتی است^۲ بفرض اینکه فولرس چند بیتی که ممکن است البته اصیل بوده باشد حذف کرده باشد، در هر صورت قسمت عمده اییات اضافی متشکل از دیگر حتماً جعلی است^۳. قطعه مربوط به رستم و دیو سفید (ص ۳۵۱ و بعد) در چاپ‌های مهل و فولرس ۹۶ و در ماکان ۱۱۸ (۴ - ۲۶) بیتی است، در صورتیکه در نسخه پترسبورک فقط ۷۵ (۲۱-) و نسخه لیدن ۷۹ (۱+ ۱۸-) و نسخه استراسبورک هم چنین ۷۹ (۲+) بیت است. قسمت عمده اضافات چاپ ماکان نتیجه الحاق یک قطعه طولانی مذهبی است. تمام ۱۸ بیتی که در هر سه نسخه خطی وجود ندارد^۴ البته باید حذف شود. بنابراین چنین بنظر میرسد که بیش ازیمی از اییات چاپ ماکان (در این قطعه بخصوص) بعداً بآن هسته اصلی اضافه شده است - در داستان رستم و دیو اکوان با مقدمه آن (از ۱۰۴۹ تا ۱۰۵۰) تغییرات جمع کل اییات کمتر است، اما اگر جزء به جزء آنرا مورد دقت قرار دهیم می‌بینیم که غیر قابل توجه هم نیست. چاپ فولرس ۲۳۱ بیت دارد، چاپ مهل شامل ۲۳۶ بیت است (۱ - ۸+)، چاپ ماکان ۲۳۵ (۴ - ۸+)

۱- متن ماکان شاید در حدود ۵۵ هزار بیت داشته باشد.

۲- با در نظر گرفتن اشتباهات جزئی که در ضمن حساب ممکن است پیش آمده باشد.

۳- از نظر فولرس رد شده است که ماکان هم پس از بیت ۳۶۶ دو بیت اضافی دیگر دارد آموزنده شیرمرد هم این دو بیت را دارد.

یبتی است . نسخه لیدن ۲۳۹ (۱۲۰ - ۲۰ +) و نسخه استراسبورک ۲۱۲ بیت دارد
 (۳۲ - ۱۳ +) در نسخه اخیر الذکر اشتباهاً بیت‌های ۳۵ تا ۵۸ و بیت‌های ۸۹ تا ۹۴
 حذف شده‌اند، در نسخه لیدن بیت‌های ^a ۱۹۷ تا ^b ۱۹۹، هم چنین ابیات اضافی نسخه
 اخیر قطعاً جعلی است (مثلاً ابیات الحاقی آخر آن) از این هم گذشته متن‌های دیگر
 نسبت بایاتی که اضافه بر چاپ فولرس دارند، تا اندازه‌ای باهم تطبیق میکنند و بالاخره
 ماجرای رستم با دیو ارژنک (ص ۳۴۹ تا ۳۵۱) در چاپ‌های مهل و فولرس ۴۸ بیت
 دارد، در ماکان و آموزنده شیرمرد ۵۳ بیت و در نسخ لیدن و استراسبورک فقط ۴۲
 بیت، چونکه در هر سه نسخه مشترک بیت‌های ۵۶۱، ۵۶۴ تا ۵۶۷ و بیت ۵۷۰ و سه بیت
 اضافی چاپ ماکان حذف شده است، از کلیه این اضافات میتوان صرف نظر کرد. گاهی
 تا اندازه‌ای مغل نیز هستند.

§ ۵۴ . اختلاف بین متن‌ها وقتی خوب برجسته میشود که مندرجات آنها را جزء -
 بجزء با هم مقایسه کنیم . لومسدن در ضمیمه کتاب خود صفحه ۹ و بعد صورت کاملی
 از تحریفات ۵۴ بیت را (با آن ۶ بیتی که فولرس در حاشیه آورده)^۱ در ۲۴ نسخه تهیه
 کرده^۱ فقط چند بیت تحریف نشده است . در چند بیت تعداد تحریفات به ۹ یا ۱۰
 میرسد^۲

در نسخه لیدن نسخه بدل‌های فقط ۲۷ بیت (یعنی درست نصف) با نسخه بدل‌های
 یکی از نسخ لومسدن مطابقت میکند. بیت‌های دیگر باستثای چند بیت کمی که در
 این نسخه وجود ندارد، اقلاً در جزئیات با کلیه نسخه‌ها اختلاف دارد. در نسخه
 استراسبورک ۱۹ بیت با مشخصات لومسدن وفق نمیدهد (اما سه بیت از آن‌ها عیناً مانند
 نسخه لیدن است)، چهار بیت حذف شده است، اما این ابیات محذوف عیناً آنهایی
 نیستند که در نسخه لیدن افتاده است. در این دو نسخه بیت ۶۷ دوازده شکل مختلف

۱ - طبیعی است که من در هر دو مورد اگر يك بیت در جا های مختلف پیدا شود، یکبار
 حساب میکنم.

۲ - بدیهتانه شماره ابیات نسخ خطی که در آنها تحریف روی داده، اغلب در کتاب لومسدن
 اشتباهی چاپ شده والا چنین نتیجه گرفته میشود که بیشتر ابیات در نسخ مختلف حذف شده‌اند.

پیدا میکنند، این را هم باید علاوه کرد که نسخه استراسبورگ این بیت را در دو شکل مختلف پشت سر هم آورده است. طبیعی است که اغلب این تغییر شکل ها بی اهمیت است و بسیاری از آنها را میتوان نتیجه کتابت بد تلقی کرد، اما در بسیاری موارد انسان وقتی با آنها مواجه میشود مطمئن نیست.

۵۵۸. آنچه در رشته های دیگر لغت شناسی شرط اول يك انتخاب صحیح متن است، یعنی تعیین ارتباط نسخه های مختلف با یکدیگر در باره فردوسی اکنون بهیچوجه عملی نیست و شاید در آینده نیز بسیار ناقص میسر گردد، ناشرین ما را با نسخه های خود آشنا نمیسازند و محققین بندرت میتوانند در این زمینه مطالعات دقیق تری بکنند. حجم عظیم شاهنامه و طرز کار کاتبان که بررسی پذیر نیست غیر میسر ساخته است که با چند نمونه نظری درباره ارزش و ارتباط يك نسخه آغاز شود. هر قسمت يك نسخه خطی ممکن است از روی نسخ مختلف نقل شده باشد، کاتبان ممکن است که در عین حال از چند نسخه استفاده کرده باشند، و گذشته از يك ماخذ کتبی از حافظه خود نیز کمک گرفته باشند، اگر چه نسخه دوم استراسبورگ (که متعلق به قرن ۱۶ یا هفدهم باید باشد) بسیار با نسخه لیدن وفق میدهد، در مقابل انقدر از آن متفاوت است که نمیتوان تصور کرد که هر دو آنها ممکن است ماخذ يك نسخه دیگری قرار گرفته بوده باشند. با وجود این میتوان تصور کرد که روزی موفقیت حاصل شود که با انتخاب چند نسخه محدود زمینه مطمئنی برای يك متن بهتر تهیه شود. البته امید من باینکه نسخه خطی قدیمی لیدن شاید يك چنین زمینه مطمئنی ممکن است بشود، تبدیل به یأس شده است. طبق نمونه های نسبتاً مفصلی که از این نسخه در اختیار من است در بعضی موارد متن این نسخه بهتر از متن های چاپ شده است، اما در بسیاری موارد حتماً بدتر است. نکات زیر انسان را ب فکر میاندازد:

در این نسخه پسر زریر بجای نستور^۱ همه جا نستوه (ص ۱۵۱۷ و غیره) خوانده میشود. تقریباً همه جا اشکال کهنه «بودش» و غیره حذف میشود و بجای آنها

۱- ممکن است فردوسی اینطور تلفظ کرده باشد، شکل صحیح آن بستور است، به پهلوی بستور (که شاید هم بفتح واو تلفظ میشده است)، به اوستائی Bastavairi.

«بود» گفته میشود؛ گاهی (مثلاً در صفحه ۱۵۰۴ بیت های ۱۵۳ تا ۱۵۶) ایاتی اشتباعاً از قلم افتاده اند و برای آنکه با احساسات مذهبی مردم توهینی نشود سهیتی که در آن نقل میشود که چگونه گشتاسب بنا بر عادت ایرانیان دخترش را بزنی پسرش داده است حذف شده است^۱ (صفحه ۱۵۴۰ بیت های ۷۸۲-۷۸۳). من نسخه خطی پترسبورگ^۱ را که سواد کاملاً مطمئن از بسیاری از قطعات آن در اختیار من است، رویهم رفته بر نسخه لیدن ترجیح میدهم، اما این نسخه هم ابدأ نمیتواند آن اساس مطمئن مورد توجه باشد، برای آنکه در این نسخه نیز خطاهائی در ضمن کتاب دیده میشود. تا چه حد اینگونه نسخهها فاقد ارتباط منطقی هستند، از این نکته آشکار میشود که در نسخه مذکور يك بار نستوه و در موارد دیگر نستور نوشته شده و این کلمه با این صورت غلط منتهی در يك مورد دیگر در نسخه لیدن نیز دیده میشود (در صورتیکه در نسخه دوم استراسبورگ همیشه این کلمه بصورت صحیح آن موجود است.) در نسخه پترسبورگ حتی قوافی غلط نیز گاهی پیش میاید. در بیت ۵۱۹ ص ۱۵۲۶ در این نسخه دلیر با پیر قافیه بسته شده است، در صورتیکه در نسخه لیدن و در يك نسخه استراسبورگ هژیر با پیر قافیه بسته شده (در نسخه دوم استراسبورگ و در نسخه لیدن این بیت حذف شده است) نسخه لیدن که در تمام مدت تهیه چاپ اول این کتاب در دست من بوده است، کمتر از یکی از آن دو نسخه میتواند مدعی گرفتن نمره «خوب» باشد، نسخه دوم (ناقص) استراسبورگ که نظیر نسخه لیدن است از این هم کمتر حق دارد. از نسخه کامل استراسبورگ که تازه در قرن گذشته در هندوستان نوشته شده است، ابدأ چنین انتظاری نباید داشت، معیناً در بعضی از موارد نسخه بدل های آن قابل استفاده است. در هر حال باید به کلماتی که در هر دو نسخه قدیمی و یا حتی در تمام پنج نسخه یکسان نوشته میشود توجه مبذول کرد. يك مورد خاص بیت ۳۲۵-۳۵۵ در صفحه ۱۵۱۶ (دقیقی) است.

۱- از روی نسخه F و متن مهل صورت صحیح این بیت بدین نحو است :

بایران زمین باز بردندشان	بدانا پزفکان سپردندشان
چو شاه جهان باز شد باز جای	بهورمین داد فرخ های
سپه را بنستور فرخنده داد	عجرا چنین بود آلهنوداد

۱ در حاشیه مؤلف اظهار امیدواری کرده است که این نسخه گم نشده و صلحه ندهد باشد.

اینجا متن ماگان و مهل ولاند وثر که کمتر با هم اختلاف دارند جریان حوادث را بطور مفهومی حکایت میکنند، در صورتیکه متن نسخه‌های لیدن، پترسبورگ ولیدن فقط باین نحو است^۱:

درفش فروزنده کاویان	بیفکنده ^۲ باشند ایرایان
گرامی بگیردبدندان درفش	بدندان بدارد درفش بنفش
بیکدمت شمشیرودیکر کلاه	بدندان درفش فریدون شاه
ازین سان همه افکندهشمنان	همه بر کند جان اهریمنان
سرانجام تیرش رسد بر میان	شودگرد نادیده تا جاودان ^۳

این طریقه تا اندازه‌ای ناجور بنظر می‌آید: اینکه گرامی از اسب پیاده شده تا درفش را بردارد، از قلم افتاده است. دلیل اینکه چرا درفش را بجای اینکه با دست چپ بردارد، بدندان میگیرد - بهمین علت که همان دستش را قطع کرده‌اند، حذف شده و بالاخره معلوم نیست چرا کلاه در دست دارد. مع هذا من میخواهم ارزش قائل شوم برای این نکته که هر سه نسخه باهم مطابقت دارند. باسانی نمیتوان دید که چگونه این متن از متن دیگری که در آن همه چیز بخوبی تحول و تکامل پیدا میکند، بوجود آمده. در صورتیکه اصلاح متن اول از روی حکایتی که بعد میاید (صفحه ۱۵۲۴ س ۵۱۱، ۵۱۸) باسانی میسر بود. شاید بتوان این نکته را بحساب آورد که قطعه اول چون پیشگوئی است، عمداً مفصل بیان نشده است. شاید همین بیتها جزو آن بیت‌هایی هستند که فردوسی را وادار ساختند در باره دقیقیتی سخت قضاوت کند، ممکن است در اصل بجای «کلاه» سلاحی دیگر بوده باشد.^۴

۱- از تحریفات بی‌اهمیت صرف نظر میکنم.

۲- نمیدانم که «افکنده» یا «نکنده» یا «فکنده» باید تلفظ شود. در یک متن جدیدی «فکنده» نوشته شده است و غیره، باک تازی و این بالاخره صحیح است.

۳- نسخه لیدن این بیت بدین صورت آمده:

سرانجام در جنگ کشته شود
نکونامش اندر نوشته شود.

۴- در نامه زریران گرامی کرت درفش را از این جهت بدندان میگیرد که با هر دو دست بتواند بجنگد.

در هر حال ، تکرار میکنم : متن معمولی نسخه دوم استراسبورگ ، اگر بقلم خود شاعر باشد ، بفتح خود شاعر است . اما لازم نیست که بهترین متن ، متن اصلی بوده باشد .

۵۶ . ۸ اساساً قضاوت کاملاً استیک نباید میزان و مأخذی برای بحث و مطالعه انتقادی متن قرار گیرد . فردوسی شاعر بزرگی بود ، اما نمیتوانست از تحت تأثیر ذوق و سلیقه زمان و کشور خود خارج شود . ما که فرصت خیلی بیشتری داریم ذوق خود را با آثار هنری ملل و زمانهای مختلف پرورش دهیم ، اگر خوب کار کنیم ، تازه تا اندازه‌ای میتوانیم موفق شویم . حتی برای روککرت که عمیقاً در روح ادبیات ایران نفوذ کرده بود ، این یادآوری میتواند مفید و معتبر بوده باشد ، مطالعات بسیار لطیف و دانشمندانه او در باره قسمت اول چاپ مهل^۱ ، اگر چه بسیار موجب پیشرفت انتقاد و تسهیل فهم این قسمت شاهنامه شده است^۱ ، اما کم اتفاق نیفتاده که او بعضی ابیات و بعضی قطعات کامل را ، بدلیل آنکه مورد پسند او قرار نگرفته اند ، جعلی تشخیص داده است .

مثلاً میگوید : « از این گذشته من بیت های ۲۶-۲۹ (ص ۶۳ ، بیت ۲۶-۲۹) را جعلی میدانم . کلیه این گونه بیت ها که برای شمردن هدایای باشکوه گفته شده در منظومه تکرار میشود و عده زیادی از آنها درهم و برهم در یکجا متراکم هستند ، نظیر ابیات نیبلونکن در وصف لباسهای مجلل جعلی هستند^۱ ، در این راه تذکر میدهم که بیشتر و بی لطفترین قسمت های اضافی شاهنامه همین توصیفات شکوه و جلال است ، نظیر شرح لباس های مجلل در نیبلونکن ما . » (همان کتاب ص ۳۱۱) اما این بیت با دو بیت دنبال آن جزو آن وصله های مجلل ناجور توصیفات بی معنی است که همه جا با احترام شاعر باید حذف و یا اقل فراموش شود . و آنوقت باز به

۱- اگر چه در علم اشتقاق لغات همیشه مهارت پخرج داده ، اما امروز فقط عده معدودی از آنچه او گفته مورد تصدیق است .

نیلویکن اشاره میشود (همان کتاب ۱۰، ۱۹۰) بدینطریق جداً بحذف اینگونه
 بیت ها میردازد. اما ما باید بیش از این تفکر کنیم و از او پیروی نکنیم،
 زیرا هیچگونه ضمانتی نداریم که شاعر اینگونه تشریحات را که در آن شکو و جلال
 و دلآوری دنیای گذشته را بطرز مهیجی جلوه گر میساخته و بطور یقین مورد پسند
 معاصرین او نیز بوده، نمی پسندیدند. روککرت اغلب بدون هیچگونه استنادی بروایات،
 سر و ته منظومه را میزند. اگر ما بیت های ۱۱۶ تا ۱۲۴ را در صفحه ۴۰ حذف
 میکردیم، ضرر گرانی عاید ما نمیشد، اما یاد آوری از گلو پر مایه که میبایستی
 فریدون را شیر بدهد، یکبار دیگر در این مورد مفید بود، بعلاوه بساین جملات
 روککرت نیز باید توجه کرد: «اما تمام این قسمت از بیت [۱۴۹] تا [۱۶۱]
 ۵۵۸، خسته کننده و الحاقی است و باید حذف شود.»، «تمام این بیت [ب ۹۲۰ ص
 ۱۸۰] ارزش زیادی ندارد، نظیر کلیه بیت هایی که در آن مثل این بیت «دوستان»
 با «دوستان» قافیه بسته میشود. بنظر میآید که این ها را یک نفر که از گلو گیاه زیاد خوشش
 میآمده ملوث کرده است.» این جملات نیز مشخص هستند: «فقط حیف که نمیتوان با اقامه
 دلائل گفت که بیت های [ص ۱۴۰ بیت ۲۱۲ تا ص ۱۴۵ بیت ۳۰۴] و بسیاری از
 بیت های دیگر نظیر آن از شاعر نیست، تمام این مطالب بی معنی از بیت ۲۱۲ شروع
 و تا بیت ۳۰۴ ادامه مییابد. اگر تمام این بیت ها را حذف کنیم، بیت ۲۱۱ بخوبی با
 بیت ۳۰۵ جور درمیآید. باسانی میتوان درك کرد که بچه دلیل این قسمت الحاق
 شده است: مقصود آوردن شاه است بروی صحنه، در صورتیکه در حقیقت بیفایده است.»
 بنابراین ابتدا تأسف میخورد از اینکه دلیل کافی برای حذف ندارد، با وجود این
 آن قسمت را حذف میکند. البته اگر تمام این قسمت را حذف میکردیم، اهمیتی
 نداشت، اما عقیده من براین است که در نظر شاعر مهم بود که ارتباط مابین زال حوان
 و شهر بارش را از همان ابتدا واضح جلوه گر سازد، چونکه زال زربزودی پس از این قضیه
 شهریار خود را در اثر ارتباطی که با خانواده ضحاک دارد خشمگین میکند.
 مگر نه تمام تکامل حوادث در تقریباً نیمی از شاهنامه مبتنی بر وفاداری شاهان زبردست

سیستان است به شاهنشاه.^۱ به حذف ابیات توسط روککرت میشد در بعضی موارد ایراد قابل گرفت، در صورتیکه در موارد دیگر آنجائیکه بیت‌های منفرد و یا چند بیت مختصر حذف شده است، باید گفت که بدکاری نکرده است. اگر میخواستیم از راهی که روککرت رفته برویم و با اطمینان قاطع ذوق سلیم تمام شاهنامه را اصلاح کنیم، آنوقت مخصوصاً در قسمت تاریخ ساسانیان بسیاری از ابیات را اجباراً حذف میکردیم و تعداد تمام بیت‌های شاهنامه به ۳۰ هزار تنزل میکرد. آری حق این بود که مصرع دوم بسیاری از بیت‌ها را حذف کنیم (رجوع شود به ص ۱۱۸). توجه بیک نکته کاملاً ظاهری ولی ضروری که ما نباید از عدد ۶۰ هزار بیت که خود شاعر ذکر کرده، چندان دور شویم، ما را وادار میکند که از حذف زیاد خودداری کنیم.

البته فقط ندره ممکن است که ما بعدم صحت سوءظن‌هایی که در باره ابیات داشته‌ایم، از این راه پی ببریم که عین مطالب آن ابیات مورد سوءظن را در کتاب نویسنده دیگری که نظیر داستان را نقل کرده است، بیابیم، مثلاً دوست من لاندوئر در سال ۱۸۷۵ نه بیت‌هاکان ص ۱۳۳۴، ۱۱۰۳^۱ را که مهل نیز قبلاً حذف کرده بود، قطعاً جعلی دانسته بود. در صورتیکه اصالت این بیت‌ها در اثر متن آسوری رومان اسکندر^۲ که اخیراً کشف شده است، تضمین میشود. علت حذف در چند نسخه

۱- در امتیاز کوچک لسانی دلیل قسمت این قطعه است که از اینها گذشته خواص چندی ندارد. (۱) در بیت ۲۴ «مر آنه بجای «آنه خالص (در حالت فاعلی) آمده، همچنانکه «مره گاهی در شاهنامه و اساساً در ادبیات قدیمی بمعنای فاعلی و مفعولی (بدون «راه ی متعاقب آن) میآید، منتهی فقط قبل از ضمائر اشاره (تنها استثنای مطمئی که من از آن اطلاع دارم این بیت است: گرفتند مزبکدگر در کنار (ص ۹۳۱ پ ۱۰۶۶) که در آن بکدگر بکنوع تفسیر تلقی شده است) (۲) در بیت ۲۵۰ «آورد می» بجای «آوردیم» بمعنای «آوردی» «مرا». مگر اینکه طبق آنچه در ۷۵ گفته شده، بمعنی «مهل» «آورد می» باید خوانده شود. - قافیه «فلط شهر» «پهر در بیت ۲۳۹ نباید دلیل سوءظن ما بشود. این بیت را باید طبق نسخه لیدن «او آهنك (یا او فرهنك) زهره خواند.

۲- چاپ Budge ص ۱۹۲.

قافیه های گاو : تاو^۱ و کاو و چکاو است که حروف روی در آنها مکرر شده است .
همچنین اصالت اییاتی (م ۱۳۵۴، ۹-۱۱) ^۱ که مهمل حذف کرده و لاندوئر نیز در سال ۱۹۰۲
آنها را جعلی دانسته در کتاب دینوری ص ۴۰^۲ به ثبوت رسیده است . بعلاوه اینجا
السان منتظر متن نامه ارسطو نیز هست ^۳

اینک ما میخواستیم درباره چند موردی صحبت کنیم که بدون شك بعداً الحاق
شده اند . مثلاً بیت ص ۱۰۹ و ذیل ۱۱ که لومسدن و ماکان آورده و در نسخه های
استراسبورک و لیدن نیز حذف شده اند . بر حسب ظاهر همه چیز این ابیات ما را بیاد فردوسی
میاندازد ، اما واضح و روشن است که آنها تقلید بی معنایی از ابیات فردوسی هستند .
قطعه ای که در آن پیکار گرشاسب با یلی با سم شیرو یا شیروی شرح داده میشود ، البته
از نظیر همان کار خاندای در آمده که در آن قطعه مفصل تر پیکار رستم با کوك (رجوع شود
به ص ۱۳۲ کتاب ذیل ۳) ساخته شده است . ظاهراً روککرت قابل ندانسته و این
زحمت را بخود نداده است که جعلی بودن این ماجرا را مخصوصاً یادآوری کند . اگر
میخواستیم در جزئیات دقت کنیم ، میتوانستیم باین نکته ایراد بگیریم که در بیت ۷
شیر بخطا با زیر قافیه بسته شده و کلمه خاور که نزد فردوسی همیشه معنای «مغرب»
دارد ^۴ بجای شمال و یا حتی «مشرق» (بیت ۱۸) بکار رفته . اما ممکن است که
این خطا را مؤلف این قطعه مرتکب نشده باشد . در هر حال در جعلی بودن این قطعه
حرفی نیست .

اما باید توجه داشت که این اشتباهات زنده در قطعه دیگری که بلاشك جعلی

-
- ۱- در نسخه لیدن و نسخه های استراسبورک بیت اول چنین است « . . . گاو ز لشکر گزین کرد
مردان تاو » در این نسخه ها فقط این بیت هست .
 - ۲- رجوع شود به *Beiträge zur Geschichte des Alexanderromans* ، ص ۴۱ مؤلف .
 - ۳- بعلاوه نمیخواهم ادعا کنم که دیگر هیچ عیب و نقصی ندارد . این بیت ها در نسخه لیدن و
نسخه دوم استراسبورک حذف شده اند ، اما بعلاوه دو بیت دیگر که خوب نیستند ، در نسخه اول
استراسبورک وجود دارند .
 - ۴- رجوع شود به ترجمه طبری مؤلف بزبان آلمانی ص ۱۱۵ و ذیل آن و رجوع شود به ابن خردادبه
ص ۷۲ چاپ De Goeje شك و شبهه در استعمال این نام های قدیمی جهات اصلی از اینجانشی
شده است که در استعمال مترادفات عربی آنها ، از زبان مکالمه معمول رانده شده اند .

است و روککرت مخصوصاً آنها را طرد کرده و در آن دو نسخه دیگر هم حذف شده پیش آمده است. و آن قطعه ۲۶ بیتی است که در آن مفصلاً شرح ورود کاووس به شهر مفتوح داده شده است (ص ۳۲۷، ذیل ۱۲). در بیت ۱۳ خاوران بمعنای «شرق» آمده و آنهم در قافیه، و در بیت ۲۲ سپید بخطا با پدید قافیه بسته شده. این اشتباه در قافیه مخصوصاً از این لحاظ بیشتر زننده است که در مورد کلمات معمولی که برای قافیه بستن هم بندرت استعمال نمیشود، رخ داده است. بعلاوه چند اصطلاح مشکوک عربی جلب توجه میکنند از قبیل مراد (بیت ۱۶)، فدا (بیت ۲۱)، وقت^۱ و سودا (هر دو در بیت ۲۶) اگر تمام این قسمت که گاه لا عاری از هر گونه رنگ و صیقل است از اصطلاحات معمولی شاهنامه بدون اینکه جاعل بخود زحمتی داده باشد جمع آوری نشده بود، با این جزئیات نمیتوانستیم جعلی بودن آنرا ثابت کنیم. چونکه میتوانستیم فرض کنیم که این اشتباهات بعداً رخ داده است.

آن ۵۴ بیتی که ماکان (ص ۳۳۲ و بعد) فقط با علامت ستاره منتهی با چند تغییر در کتاب خود آورده و در چاپ آموزنده شیر مرد (ص ۴۵۷، ذیل ۵) هم دیده میشود، وضع دیگری دارند. در این قطعه چندین کلمه عربی دیده میشود که تصور آنها در منظومه فردوسی بدشواری میر است و بعضی از این کلمات ترکیبی هستند مانند ذوفنون (بیت ۱۴)، فتح حصار (بیت ۵۳) که خود مؤلف برگزیده است، اینها برای تمام قطعه حائز اهمیت است. بعلاوه تکرار حرف ماقبل روی در قافیه نیز دیده میشود. و آن قافیه بیاد با زیاد (بیت ۹) و قافیه راد با زیاد (بیت ۳۴) است که لا اقل در پایان قرن چهاردهم امکان پذیر بوده است.^۲

- ۱- شکی نیست در اینکه وقت، افلا حالا، در جاهای دیگر هم در شاهنامه دیده میشود.
- ۲- يك چنین قافیه‌ای نیز در قطعه‌ای که توسط ماکان (نه ابتدا توسط مهل) حذف شده وجود دارد و آن قافیه رد و خرد است، این قطعه را لومسدن در چاپ خود ۴۳۵ و مابعد پس از ۶۱۸، ۴۵۳ آورده است. بجای رد نمیتوان راد فارسی گذاشت، چونکه این چنین صفتی به رستم داده نشده است. روککرت این کار را کرده بود تا این بیت‌ها را از چنگ فراموشی نجات دهد. منظور مؤلف از ساختن این قطعه این بود که عمل رستم را که بزرگترین عمل او از بعضی لحاظ بشمار میرود، جلوه‌گر سازد. سنك آسها سلاح متناسبی برای شیطان است. اما شاعر او را بدون سلاح به جنگ وامیدارد، بیت ۶۱۸ نیز باید حذف شود، در نسخه‌های پترسبورگ و لیدن و استراسبورگ نیز وجود ندارد.

همچنین کلمه «می» که فردوسی همیشه از استعمال آن پرهیز دارد با بندرت آنرا استعمال میکند، چهار بار بکار برده شده است (دوبار در بیت ۱۲ و دوبار در بیت ۱۹) و اگر ما دلیل دیگری برای اثبات جعلی بودن این بیت‌ها غیر از آنکه موضوع این قطعه شك زیادی در انسان تولید میکند. لازم داشتیم، همین تکرار استعمال «می» دلیل کافی بود.

بعضی از بیت‌هایی که مهل در ص ۳۶۳ ذیل ۱۰ و ۳۶۵ ذیل ۳ و ۴ (م ص ۲۶۶ و بعد) ^۱ حذف کرده است، نسبتاً زیبا هستند، بطوریکه روککرت مایل بوده است آنها را اصیل تصور کند، اما این کیفیت که ماکن آنها را نیز با علامت ستاره چاپ کرده است، میرساند که از لحاظ متن نسخه‌های موجود نمیتوان بآنها اطمینان کامل داشت (البته از روی نسخه اساس لومسدن)، چنانکه در دو نسخه من نیز افتاده است: وضع نسبتاً ناقص افسانه اصلی کتاب یک نفر مرد جدی را وادار کرده است نقی را که بنظرش رسیده است، رفع کند. اگر در جزئیات آن دقت کنیم، چند کلمه عربی جلب دقت ما را میکند، مانند عاقل (ص ۳۶۴ بیت ۷)، رخصت (ص ۳۶۴ بیت ۱۱ و ۳۶۶ بیت ۱۲) و باب (ص ۳۶۵ ذیل ۴ بیت ۴). به علاوه کلمات «مر پای او» (ص ۳۶۵ بیت ۱۰) هم دیده میشود. «مر» بدون لفظ «را» که متعاقب آن بیاید، بطور یقین یکی از کلمات منسوخ انشای قدیمی است که عمداً استعمال شده و اما برخلاف استعمال حقیقی قدیمی آن ^۱ قبل از يك فاعل بکار برده شده است. همچنین «می» در تعبیر «که کردی» (ص ۳۶۶ بیت ۱۳) با اسلوب فردوسی مطابقت نمینماید. بالاخره در این قسمت نیز یکبار می بجای همی استعمال شده است (ص ۳۶۵ ذیل ۳ بیت ۲).

با وجود اینکه ده بیت ص ۶۱۳ ذیل ۸ (م ص ۴۴۰ و بعد) در نسخه لندن نیز موجود است (در آنجا پس از بیت ۱۶۴۷ نوشته شده)، اما در جعلی بودن آن بهیچوجه نمیتوان شك کرد، در اینجا نیز کلمات عربی يك جزء عمده از تمام این ده بیت بشمار میروند، ولو آنکه بجای تعبیر «مثل قمر» که پیش از همه مورد سوء ظن

۱- رجوع شود به ص ۱۴۰ ذیل ۱

۱ ص ۲۶۶ ج ۲- چاپ پروخیم در ذیل صفحه

است، در نسخه لیدن «چون دو قمر» ضبط شده است. فقط از لحاظ اینکه کلمات اصیل بیت ۱۶۳۶ «که خورشید را گشت ناهید جفت» مفصل تریان میشوند و سه بار بشکل «چون ماه و خور» و یا بشکل «خور و ماه» با هم تکرار میشوند (بیت ۱۰، ۲۰، ۱) باید بلاشرط این بیت‌ها را جعلی دانست. برای نویسندگان زمانهای بعد لغت بخش بوده است که زیبایی محبوب را با سلوب دوره خودشان شرح بدهند، در نسخه استراسبورگ این بیت‌ها افتاده است.

افسانه دستگیر شدن افراسیاب ص ۱۳۸۶ و بعد (بیت ۲۳۳۸ تا ۲۲۹۰) بعد زیادی تحریف شده است. مهل بخوبی آنها را از هم جدا کرده و متن کتاب او کاملاً با نسخه پترسبورگ مطابقت مینماید. بیت ۲۲۴۵ در کتاب او از روی حق پیش از بیت ۲۲۴۳ آمده و بیت ۲۲۴۴ حذف شده است. در نسخه‌های پترسبورگ، لیدن و استراسبورگ نیز همین طور است. فولرس نمیبایستی متن ماکان را در اینجا تجدید کند. تجدید بیت ۲۲۵۵ که وصل و ربط را بر هم میزند، بدرجات بی‌مناسب‌تر است. این بیت در سه نسخه دیگر نیز موجود نیست، بیت بعد در چاپ مهل نیست. البته در نسخه‌های پترسبورگ و استراسبورگ نیز بحق حذف شده است، (در نسخه لیدن بطور نامناسبی پیش از بیت ۲۲۵۳ آمده است) شکایت افراسیاب در متن مهل و نیز در نسخه‌های پترسبورگ و استراسبورگ بطرز مناسبی شرح داده شده است. قطعه مفصل ص ۱۳۸۷ ذیل ۶ که در نسخه لیدن تقریباً کاملاً با چاپ ماکان (ص ۹۸۷ و بعد) مطابقت مینماید، پیداست که الحاقی است، منظور از الحاق این بیت این بوده است که با کلمات اصیل «که زارا» ربط داده شود. گذشته از این مطالب با طول و تفصیل این نطق و نیز اینکه شاه مغلوب بیانات خود را با يك چنین دعای دینی شروع میکند، مورد سوء ظن است. منظور از دو بیت اولی (که در نسخه لیدن در این مورد حذف شده، اما بیت دومی آن پس از بیت ۲۲۶۳ آمده است) این است که چگونه هومیتوانست همه چیز را دقیقاً بشنود. بعلاوه در اینجا برخلاف قواعد قدیمی زبان کلمه «بخشای» بجای «بخش» استعمال شده است^۱ و نیز باین قطعه شکایت در چاپ ماکان و در نسخه

لیدن هر يك ۷ بیت دیگر اضافه شده که فقط سه بیت آنها در هر دو متن مشترک است. بعضی از این بیتها را ممکن است که فردوسی سروده باشد. اما تمام آن نمیتواند بقلم او باشد. زیرا که خیلی با طول و تفصیل نگاشته شده است. اینگونه موارد مخصوصاً محرک بوده است که سواد برداران و طالب کتاب را با اشعار خود تکمیل کنند. بیت های زیبایی که در چاپ ماکان پس از بیت ۲۲۸ آمده و در آن افراسیاب میخواهد هوم را راجع به شخصیت خود فریب دهد، بدبختانه طوری در نسخه ها موجود نیست که اطمینان بخش بوده و بتوان آنها را اصیل پنداشت^۱ آنچه ماکان در این فصل اضافه بر مهل آورده بسیار مورد سوء ظن است؛ بیش از آنها اضافاتی که در نسخه های لیدن و استراسبورگ موجود است، بنظر ما مشکوک میاید. مهل فصل بزرگی را که در چاپ ماکان (ص ۹۹۶ تا ص ۱۰۰۶ س ۱۵) ضبط شده و در چاپهای مشرق زمینی نیز موجود است، بحق حذف کرده است. راست است که مطابق گفته فولرس سبک بیان آن «کاملاً» متباین با اسلوب شاهنامه نیست (ص ۱۴۰۰ ذیل)، اما تمام این قسمت مفصل و ملال آور بنظر آمده و با دقت بیشتری می بینیم که وصل و ربط وقایع را نیز برهم میزند. یکنفر از زمانهای بعد حظ میبرد از اینکه شرح دهد چگونه بعد از مرگ افراسیاب صلح بین ایران و توران بطرز زیبایی بوجود آمد.

آخرین فصل راجع به شاهی کسری (م ص ۱۷۸۹ تا ص ۱۷۹۱) که در چاپ مهل حذف شده است با خاتمه صحیح فصل پیش از آن تطبیق نمیکند، و ظاهراً جعلی است. اما از طرفی نیز ممکن است که خود شاعر بعدها برای نشان دادن صحت عقیده دینی خود اضافه کرده باشد.

در باره خاتمه افسانه کیخسرو (ص ۱۴۳۳ بیت ۳۱۷۵ و بعد) مخصوصاً راجع به بیت های آخر آن (از بیت ۳۱۸۵) مابکلی مشکوک هستیم. متن های تمام ماخذ هایی

۱- فولرس از این جهت بیت ۱۲۸۰ را حاکی از يك ضد و نقیض میداند، که «کیم» را هوس اینکه «کیم» (کی هستم) بخواند «کیم» (که هستم) خوانده است. «من شام» در این مورد بسیار نامناسب است و قطعاً این مطلب را فردوسی بشکل دیگری ادا میکرده است.

که من با آنها آشنا هستم ، مانند ماکان، مهل، نسخه‌های لیدن و استراسبورگ همه باهم متفاوت هستند و به هیچیک از این روایات نمیتوان کاملاً اطمینان کرد، اینکه چاپ آموزنده شیرمرد اینجا نیز مانند موارد دیگر با چاپ ماکان تطبیق میکند، قابل اهمیت نیست .

§ ۵۷ من خیلی بیش از این میتوانستم نشان بدهم که شاهنامه چگونه تعریف شده است ، ولو آنکه مطابق همین نمونه های مذکور موارد حتی الامکان یقین را اسم برده‌ام ، اما میترسم که آنچه هم از این نوع ذکر کرده‌ام، برای خوانندگان زیاد باشد اما اگر میخواستم صورت نسبة جامعی از تبدیلاتی که در متن بیت‌های مجزا رخ داده است ، تهیه کنم ، میبایستی بدرجات بیش از این کلام را اطناب داده باشم . فقط یادآوری میکنم که سواد برداران از همان زمانهای پیشین شروع کرده‌اند که بجای اصطلاحات غیر معمولی و آنهاییکه آنها نمیشناخته‌اند، اصطلاحات معمولی گذاشته و جمله بندیهای مشکل را با جمله‌های سلیس‌تر عوض کنند^۱ بیت ۳۴۲ ص ۴۲۱ که لومسدن در ضمیمه کتاب خود (ص ۲۸) یازده صورت مختلف از آن آورده است ، بنا بر قرائن اصل مصرع دوم آن همان صورتی که لومسدن در متن آورده است (ص ۴۴۲)، داشته بوده است ، « یکی جام چون خون کبتر نبیذ » چون کلمه کبتر (باکوتر) را نمیشناختند و یا بسلیقه آنها خوش نمی‌آمد ، و بعلاوه چون جمله بندی آن برای آنها مشکل بود ، از این جهت آنها را باینصورت درآوردند . « بجامی جو خون کبوتر نبیذ » (در چاپ مهل اینطور ضبط شده است) یا اینکه يك « جام زرین »^۲ درست کردند و یا اینکه يك کلمه عربی داخل بیت کرده ، جامی به بزرگی حوض^۳ و یا حوض كوچك^۴ خواندند . - علت تغییر بیت ۵۰ درص ۳۱۶ که لومسدن در ضمیمه (ص

۱- لومسدن در ضمیمه ص ۲۸ از جمله علل اختلاف متن ها با یکدیگر بعضی این دلایل را برده نیز می‌آورد.

۲- در فولرس و نسخه لیدن و در بعضی جاهای دیگر اینطور آمده است .

۳- در نسخه استراسبورگ : چون حوض

۴- بنا بر متن نسخه‌ای که در کتاب لومسدن از آن ذکر شده . « حوضکی پر نبیذ »

(۲۶) ۱۵ صورت مختلف آنرا ذکر میکند (دو صورت دیگر بنا بر نسخه هائیکه در دست من است بآن اضافه میشود) اینستکه کلمه «ویک»^۱ را نفهمیده‌اند بیت ۷۸ در ص ۱۴۹۹ در نسخه‌های پترسبورک لیدن و نسخه اول استراسبورک^۲ باین صورت که بطور یقین صحیح است، نگاشته شده است، « بگیری پند از نهم زردهشت، کلمه نهم (به فتح تا) در این وصل و ربط بنظر آنها غریب آمد، از این جهت آنرا تغییر داده و باین صورت «یکه ره زردهشت» (در چاپها) و یا حتی باین صورت «پند اردهد زردهشت» (نسخه لیدن) در آوردند. - در ص ۱۳۸۷ بجای «کاف» یا «هنگ» مکرر کلمه معمولی (عربی) غاراستعمال شده است. بیت ۲۲۴۶ در نسخه پترسبورک هم بهمین شکل آمده است. بطوریکه هورن در کتاب: « اصول لغت شناسی زبان فارسی جدید»^۱ ثابت میکند (ص ۲۴۱) در بیت ۹۵ ص ۶ بجای کلمه‌ای که ما امروز آنرا «پیغمبرت» میخوانیم در اصل «وخورخود»^۲ بوده است - فولرس در فرهنگ خود ج ۱ ص ۵۳۰ از روی فرهنگ شعوری بیت ۲۲۷۶ ص ۳۷۷ را باین شکل ضبط میکند.

«پرندوش زین جن سواری گذشت»

که لرزید زوسر بسر بومودشت.

در این بیت اقلاً متن مصرع اول صحیح‌تر از متن‌های ماست که در آنها از طرفی مصرع دوم صحیح‌تر است، کلمه «جن» (به فتح ج) را بمعنای طرف نفهمیدند و بجای «زین جن» «برمن» و یا «شب‌بر» (مطابق نسخه لیدن) گذاشتند. در نسخه استراسبورک کلمه مشکل «پرندوش» نیز حذف شده و این بیت، بایک غلط عمده که عبارت از اشتباه «بر» یا «بر» (بفتح ب و کسرها) است، باین شکل درآمده. «سواری براندوبر ماگذشت».

- ۱- بنا بر کتاب اسدی ص ۶۷ برما یقین میشود که این همان کلمه عربی «وئیکه» که در حقیقت معنای آن «وای برتوه» است بوده و بعدها بمعنای «اری اری» استعمال شده است.
- ۲- در نسخه دیگر استراسبورگ این بیت حذف شده است.
- ۳- در نسخه پترسبورک بعدها بدست شخص دیگری اضافه شده است.

مطابق فرهنگها مقدار زیادی بیت‌های دیگر با اصطلاحات نایابی که در متن‌های ما حذف شده و جاهای آنها نیز هنوز پیدا نشده است، در شاهنامه وجود داشته است؛ زیرا که اگر اینگونه بیت‌ها يك صفت مشخصی نداشته باشند، نمیتوان آنها را در شاهنامه با حجم بزرگی که دارد، پیدا کرد. از جمله رجوع شود به فرهنگ فولرس ج ۲ ص ۹۰۰ در تحت کلمه «کنک»، (کینک؟) که ظاهراً بمعنای «مرد زورمند» است^۱ و رجوع شود به ج ۲ ص ۱۹۲ در تحت کلمه «سامان» که بمعنای مخصوص «گروهی از جنگجویان»^۲ بکار رفته است. استعمال کلماتیکه تصور نمیرود که اشخاص با آنها قبل از قرن ۱۳ آشنا بوده باشند بجای نامهای قبائل وامم یا نامهای جغرافیائی، نوع مخصوصی بشمار میروند، مانند قبجاق بجای فجفاز (که بنا بر حدس قوی همان قشغار است) (ص ۱۳۸۱ بیت ۴۱۴۳)

§ ۵۸ لومسدن در موردی که قبلاً بآن اشاره شد (ضمیمه ص ۴) اظهار عقیده میکند که یکی از دلایل اختلافات عمده متن‌های شاهنامه اینست که از روی بعضی از قسمتهای کتاب، قبل از آنکه تمام آن نگارش یافته بوده و یا آنکه از روی تمام کتاب قبل از آنکه شاعر پس از چندین سال کار بآخرین قالب در آورده باشد، سواد برداشته شده است. اکنون البته باید بیانات تویفل را که نیز مردی بسیار عالم و صاحب احساسات لطیف است جداً در نظر گرفت که میگوید: «من کمتر دیوانهای شاعران فارسی ولو آنکه اصلاحات و انتقاداتی که در آن شده است، بمنتهای درجه کم باشد، دیده‌ام که بواسطه تباین جالب توجه بعضی کلمات منفرد با یکدیگر و یا حتی بسبب حذف و اضافه و تغییر بیتها و یا چندین بیت مربوط بیکدیگر، این فکر برای من پیدا شده باشد که شاعر کتاب خود را چندین بار بازدید و اصلاح کرده است؛ معیناً در صورتیکه شاعر صریحاً ما را متوجه این اصلاحات نکرده باشد (و اگر

۱- معنای بهتر آن «مردی با قدرت جوانی» و یا «جوانمرد» است. رجوع شود به هورن در کتاب اسلی ص ۷۷ ص ۸ و این سند قدیمی بر آنچه فولرس از سدهی اقتباس کرده است، اضافه می‌شود.
 ۲- بطوریکه در پیش مکرر اشاره شد در کتاب لغت شاهنامه عبدالقادر بغدادی بیت‌های شاهنامه نسبتاً فرار آن است.

هم کرده باشد، شك بالنسبه زياد در آن موجود است) باید پرهیز کنیم از اینکه شتاب نموده و یا فرض امکان اتخاذ يك چنین طریقه - که بدبختانه فقط از شاعران ایرانی برمیآید - راه تهیه يك متن قابل را با در نظر گرفتن اختصاصات شاعر از روی فهم و با دقت و با انتخاب از تمام ^۱ نسخه های موجود بر خود مسدود کنیم. ^۱ اما خود فردوسی در خانمه نسبة بطور صریح اظهار میکند که از روی کتاب او قبل از اتمام آن سواد برداشته شده است. از بعضی اشاره های او نیز برمیآید که مدتها مشغول تصحیح و اصلاح آن بوده است. و بالاخره ختم مقال یکی از نسخه ها که در آن کتاب تقدیم احمد خان لنجانی شده و از سال ۹۹۹ میلادی باقیمانده است و ما در پیش چندین بار بآن اشاره کردیم، دلیل معتبری است برای اینکه ممکن است که چندین صورت اصیل از منظومه موجود بوده باشد. با وجود این باز باید تصدیق کرد که با قبول این فرض نیز پیدایش صورت های بدلی که از جزئیات دیده میشود بنظر ما غریب میآید. زیرا که تطبیق نسبة کامل متن ها با یکدیگر مخصوصاً در قسمتی که شاعر راجع بشرح زندگانی شخصی خود نگاشته است، نشان میدهد که ظاهر اتمام آنها اساساً از روی يك مأخذ سواد برداشته شده اند. اما در يك مورد بعقیده من میبایستی هر دو صورت مختلف يك ماجرا که برای ما باقیمانده است، اصیل باشد. منظور من مورد ذیل است (ص ۲۹۰ بیت ۱۵۱ تا ص ۲۹۷ بیت ۲۷۹). از این قسمت لومسن (ص ۳۸۰ و بعد) ابتدا متن ۱۲۲ بیت را از روی ۲۰ نسخه نقل کرده و از این بیتها آفلا ۱۳ بیت که ماکان (ص ۲۱۵) آنها را با ستاره علامت گذارده است، بطور یقین جعلی هستند ^۲ این قسمت در چاپ فولرس ۱۳ بیت، در نسخه استراسبورگ

۱ - از لفظ «تمام» مخصوصاً در باره شاعران مرغوب فارسی زبان باید صرف نظر کرده برای آنکه عدد نسخه ها بسیار زیاد بوده و اغلب نسخه ها نیز بی قدر و قیمت هستند. آنوقت تازه درباره کتابی بحجم شاهنامه هیچ میسر نیست.

۲ - در انتهای آن نیز يك قافیه غلط آمده است رود با سرود سراینده.

۹۸ و در نسخه لندن ۹۲ بیت دارد، پس از این متن (پس از بیت ۲۷۰) در کتاب لومسدن يك متن دیگر ۵۰ بیته از روی ۲ نسخه قدیمی نقل شده که بنا بر تمام قرائن که مختصر قسمت اولی بوده و نه ممکن است که بعدها در اثر اضافه بآن بوجود آمده باشد. این دو صورت افسانه گاهی از لحاظ موضوع نیز باهم اختلاف دارند. این اختلاف در افسانه طویل تر عبارت از اینست که رستم پادشاه تازه را فقط پس از يك جنگ شدیدی با پیشقراولان دشمن میتواند به لشکر گاه برساند. من میل دارم فرض کنم که افسانه مختصر تر قدیمی تر بوده و شاعر آنرا بعدها به افسانه طویل تر اضافه کرده است^۱ بطور یقین اینگونه موارد در نسخه های ما مکرر دیده نمیشود و بندرت ممکن است که در صورت وجود اختلاف در قرائت بیتها و یا در صورت اضافه و نقصانی در نسخه های مختلف قبول کرد که هر دو اصیل هستند، ولو آنکه برای ما راحت تر است و در صورت ظهور دو نسخه بدل خوب از اینراه میتوانیم از تشخیص قطعی چشم پوشی کنیم.

۵۹۸. اشکالی که در اثر اختلاف عمده متنها مواجه ما میشود، میتوان گفت تاحدی مرتفع میگردد، اگر نسخه انتقادی که در سال ۸۲۹ هـ (۱۴۲۵ و ۲۶ م) بفرمان بایسنقر خان درست شده است، و یا اقلا سواد خوبی از آن در دست ما بود^{۱۲} اما بعقیده من خیلی جای تأسف نیست که از این نسخه ای که میگویند «مقابل شده» هیچ اثری نمانده است. چگونه ممکن است که در آن زمان ادیبان ایرانی - زیرا که فقط آنها میتوانند مأمور این امر بشوند، مگر اینکه اصولا سواد بردار ساده ای بوده باشند - از عهده يك چنین کار مهمی که کاملا مربوط ب زبان شناسی است و تا اندازه ای انتقادی هم باید باشد، برآیند. از مقدمه ای که بطور یقین کاملا مربوط باین

۱- بیت های ۲۵۲ تا ۲۵۴ ص ۲۹۶ را که در نسخه لندن نیز حذف شده است، مشکل میخوان اصیل پنداشت.

۲- رجوع شود به لومسدن، مقدمه ص ۷

۱ از اصلاح و تدوین بایسنقری شاهنامه دو نسخه در تهران موجود است که هر دو در زمان خود بایسنقر و بامر او نوشته شده، یکی از آنها در کتابخانه سلطنتی است و دیگری در تصرف حاجی حسین آقا ملک التجار.

متن است ، میتوانیم بفهمیم که میزان فراست انتقادی این مردم تا چه اندازه بوده است و لو آنکه آنها از چند نسخه بسیار قدیمی استفاده کرده باشند . در هر حال کاملاً بعید نظر میآید که آنها بطریقی که ما میتوانیم آنرا عملی بنامیم ، رفتار کرده بوده باشند . بحث در متن های شاعران فارسی بهیچوجه با آن توجه و دقتی که صرف و نحو دانان عرب نسبت بادیات زمان جاهلیت - ولو آنکه مدتها بعد - مبذول داشته اند ، بعمل نیامده است ، صرف نظر از اینکه ما بتوانیم در دربار تیموریان اشخاصی مانند لریستوقانی ، زنفودوت و یا اریستارخ^۱ تصور کنیم . اصل مطلب از اینقرار میبایستی بوده باشد که به شاه نسخه ای که استادانه نگارش یافته و دارای تزیینات و نقاشی های بسیار عالی بوده است ، تقدیم شده است ، که درباره آن این کلمات کاملاً صدق میکند « نسخه معتبر و خوشخط و بسیار غلط » . اینگونه نسخه ها در کتابخانه های شاهان بسیار فراوان است^۲ (لومسدن ضمیمه ص ۵)

۶۰ . بطوریکه مشاهده میشود انتقاد متن شاهنامه کار بسیار مشکلی است . تنها دغدغی کوچک ما این فکر است که تغییر شکل متن هاب دست نسخه برداران يك مرحله دیگری در تکامل تدریجی روایات ملی فارسی که روی این نظر بدست شاعر بطور قطع بمرحله کمال نرسیده است ، بشمار میرود . البته اینجا در بعضی موارد همان عواملی که در تکامل تدریجی حماسه مؤثر بوده اند ، تأثیر داشته اند . اما همانطوریکه گفتیم در بعضی موارد بسیار نادر چنین بوده است و گذشته از این ما حق داریم بخواهیم که تألیف ادبی شخصی مانند فردوسی بدون تغییر شکل در تصرف ما باشد . کاری باین مطلب نداریم که آیا ممکن است که ما باین مقصود خود نایل بشویم یا خیر . در هر حال يك انتخاب دقیق از میان نسخه ها و تحقیق حتی الامکان دقیق تر در منظومه امکان پذیر خواهد کرد که ما بیش از مهل موفقیت حاصل کنیم ، در عین حال تصدیق میکنم که حسن انتخاب کتابت های مختلف مهل مرایش از پیش وادار

1 Aristarch * Zenodot, Aristophanes

2 بطوریکه آقای مینوی اظهار میکند، این حدس نولدکه کاملاً صحیح و ناشی از هوش سرشار و اطلاعات زیاد اوست .

به ستایش او کرده است. حجم بزرگ منظومه که از طرفی انتقاد آنرا مشکل مینماید، از طرفی دیگر با فرصت میدهد که با خصائص شاعر با وجود این همه تغییر شکلها بیشتر آشنا بشویم، برای اینکه این تعریفها روی اصول معینی نبوده و در تمام کتاب نیز شایع نیست.

بالاخر در آخرین مرحله دلداری ما اینست که متن شاهنامه خیلی بدتر از متن هم نیست، منتها با این فرق که منظومه هم بدست دانشمندان اسکندریه يك شکل مخصوص بخود گرفته است که بوسیله نسخه‌های موجود بصورتی نسبتاً نظیر صورت اول میتوان درآورد. اگر چندین نسخه از منظومه هم از قرن ششم ق. م. در دست داشتیم، میتوانستیم به بینیم که در نقل و روایت نسخه‌های هم‌نیز مانند شاهنامه اختلاف و تباین موجود است.^۱

۶۱. قسمت عمده نسخه‌های ما گذشته از اینکه بسیار قشنگ نوشته شده دارای نقاشی‌هایی هم هست که از لحاظ تاریخ صنعت بطور یقین اهمیت بسیار دارد. نقاشیهای بسیار متعدد و دقیق نسخه استراسبورگ ما که بعضی از آنها روی يك ورقه بزرگ کشیده شده و همین اواخر در اوائل قرن پیش در هند تهید شده است، در من که در این فن تخصصی ندارم چنین تأثیر میبخشد که بطور غیر مستقیم مربوط به نقشه‌های زمان ساسانیان هستند^۲ اسلوب آنها چندان تفاوت اساسی با چند نقشه کم نسخه لیدن که بعضی از آنها کمی در اثر پاك شدن ضایع گردیده است و یا با نقشه‌های نسخه قدیمی (دوم) استراسبورگ ندارد.

۶۲. هنوز هم در مشرق شاهنامه یا بعضی قسمتهای شاهنامه زیاد خوانده میشود^۳ خلاصه‌های مختلفی از آن بنظم و گاهی نیز بنظم و نثر نیز ترتیب داده‌اند. گذشته از

۱- يك نمونه کوچکی از آن، قطعات ایلپاد روی «پاپروس» است که تازه پیدا شده است. با وجود این باید در نظر داشت که در متن هم نسبتاً خیلی بیشتر از نسخه‌های شاهنامه لغات مشکل دیده میشود و متن هم تا این حد بدلیخواه تغییر نکرده است.

۲- البته از بعضی خطاهای جزئی، مثلاً اینکه کشتی هائیکه با آنها رستم از دریا میگردد، دارای پیرق دولت انگلیس هستند، باید صرف نظر کرد.

۳- با وجود آنچه ماکان اظهار کرده و در رس ۱۲۸ ذیل ۱ نقل شده است.

این تمام یا قسمتی از آن عبری، ترکی و زبان اردو و غیره ترجمه شده است. من باسانی میتوانستم از فهرست نسخه های خطی و سایر کتب مراجعه فهرست اینگونه کتابها را استخراج کرده، ذکر کنم. اما من نمیدانم چه فایده ای دارد کتابهایی را اسم ببرم که من خود ندیده و فقط بعضی از آنها قابل هستند. افلا از لحاظ اهمیت مقام خود شاهنامه - تحقیق و مطالعه شوند. شاید خلاصه ترجمه نثر عربی که بنداری اصفهانی میان سالهای ۶۱۵ تا ۶۲۳ (۲۷ - ۱۲۱۸ م) تدوین کرده است، دارای اهمیت باشد^۱ زیرا که این ترجمه در نقل متن شاهنامه تا حدی قدیمی تر از قدیمترین نسخه معروف کتاب شاهنامه فارسی است.

§ ۶۳. بدبختانه چنین بنظر میرسد که در مشرق هرگز تفسیری بر شاهنامه نوشته نشده است. البته حجم بزرگ شاهنامه مردم را از این اقدام باز میداشته است. شاید بنظر آنها تمام منظومه بیش از حدی که در واقع بوده است «قریب بفهم» بنظر آمده است، اما از طرفی فرهنگ نویسان از همان زمانهای قدیم شروع کردند که اصطلاحات مشکل شاهنامه را توضیح بدهند و بسیاری از کلماتی که در این ضمن از نسخه های ما محو شده است، آنها نگاه داشته اند. يك فرهنگ مخصوص شاهنامه که البته از دیوان شاعران دیگر نیز استفاده کرده است، کتاب لغت شاهنامه عبدالقادر بغدادی است که من تا بحال چندین مرتبه بآن اشاره کرده ام و در قرن ۱۷ بزبان ترکی نوشته شده و سالمان آنرا منتشر کرده است (پترسبورگ ۱۸۹۵). باید تصدیق کرد که این فرهنگ شامل تمام لغات نبوده، گاهی هم - همانطوریکه حدس زده میشود - لغات را صحیح معنای کرده، معینا مؤلف آنرا باید سپاسگزار بود.

§ ۶۴. از دانشمندان اروپائی اول از همه و. جونس^۱ متوجه شاهنامه شد.

۱- رجوع شود به Slanes Catalog der pariser arab Hdschr, S, 341
Ahlwardts Catalog der Berliner, arab, Hdschr, nr ' 8440 و نیز به
Houtsma در دیباچه قسمت دوم کتاب موسوم به 'Recueil de textes relatifs a'
l'histoire des Seldjoukides XXXVII f (Anm)

اگر پیشرفت انگلیسیها در هندوستان و خدمات آنها بعالم علم نبود، ما امروز هم از شاهنامه خبری نداشتیم.

اولین چاپهای آن در هندوستان منتشر شدند. لومسدن، که بطور یقین در عصر خود یکی از بهترین اروپائیان بود که فارسی را میدانست، در اوائل قرن پیش شروع باتتشار تمام منظومه کرد؛ اما فقط قسمت اول آن منتشر گردید. ^۱ همین قسمت شامل يك مقدمه انگلیسی و يك ضمیمه فارسی است. خوشبخت تر از او تورنر ماکان ^۱ است که از قسمتی از نوشتههای لومسدن استفاده کرده و از اسلویی که او در قسمت چاپ شده خود پیش گرفته بود، بالنسبه کاملاً پیروی کرده است. ^۲ شاهنامه او شامل داستانهای حماسی که از روی شاهنامه تقلید شده بودند، بوده و بعلاوه يك مقدمه فارسی با دیباچه بایسنفری و يك مقدمه انگلیسی و بالاخره فهرستی از لغات مشکل شاهنامه ضمیمه آن گردیده است.

سپس در مشرق هم مکرر شاهنامه تجدید طبع شده است و بطوریکه من از آنها اطلاع دارم، متن همه آنها نظیر متن ماکان است، ولی نمیتوان همه آنها را کاملاً مطابق چاپ ماکان دانست. من در آن ایام نسخه قدیمی بمبئی و نسخه چاپ طهران ^۳ را دیدم. در سال ۱۹۱۴ در بمبئی چاپ آموزنده شیر مرد با قطع بزرگ، ترئینات زیبا و نیز با نقاشی هائی در متن کتاب (غیر رنگی) بوسیله فوتوزینکو دیپار تمننت منتشر گردیده. در نظر اول هنگام مقایسه بعضی قسمتهای آن با یکدیگر گمان کردم که فقط ماکان تجدید طبع شده است، اما پس از مطالعه دقیق تر فصل های مختلف متوجه اختلافات کوچکی شدم

۱- The Shahnamè . . . In eight volumes,

بقطع کوچک 1811 Calcutta , Vol . 1

۲- The Shah nameh . . . Vol . 1 - 4

Calcutta 1824 , In Octav

۳- رجوع شود به کاتالک نسخه های فارسی برلن تألیف Pertsch ص ۷۳۱. چاپ طهران تا این اندازه از ماکان که نمونه آن بوده است تقلید کرده که حق در يك پایتخت شیعه! بیت هائیکه در مدح عمر گفته شده (و بطوریکه در § ۳۹ اشاره شد . تازه جعلی هم هستند) نیز طبع کرده است این عمل مثل این میماند که کتابی در سال ۱۸۷۰ در رم بچاپ رسیده باشد و يك فصل مهم آن حاوی اعتراف به لوتر باشد

ولو آنکه چندان مهم نیستند. در بعضی جاها این چاپ يك بيت اضافه دارد. بیت‌های بدل چاپ سنگی طهران که فولرس گاه بگاہ بآن اشاره کرده است، اغلب در این چاپ تکرار شده است. من اکنون نمیتوانم تمام این چاپهای مشرق زمین را با چاپ ماکان مقابله کنم و رابطه آنها را با این چاپ که سرمشق آنها بوده است، معین نمایم. از يك چنین مقابله‌ای نمیتوان بهیچوجه نتیجه‌ای که از لحاظ علمی قابل استفاده باشد، گرفت در مقدمه چاپ جدید از نسخه‌های بسیاری که از آن استفاده شده است، سخن رفته است، اما این استفاده کامل نبوده است و هیچ‌جای تأسف نیست، برای آنکه برای نشر دهندگان ایرانی و همکاران آنها يك مطالعه انتقادی امکان پذیر نبوده است معیناً مخارجی که بطور قطع برای این چاپ صرف شده و سعی فوق‌العاده‌ای که مبذول شده از هر لحاظ قابل ستایش است. ژول مهل برای چاپ شاهنامه از نسخه‌های متعددی استفاده کرده است^۱. بطوریکه اشاره شد، مهل در تشخیص بیت‌های جعلی خیلی دقت بخرج داده است. متن او بطور کلی بر متن ماکان رجحان دارد. مخصوصاً زحمات او از این جهت بیشتر قابل تقدیر است که او در لغت‌شناسی تخصص فوق‌العاده‌ای نداشته و از لحاظ رعایت نکات زبانی و وزن شعری خطاهائی از او سر زده است. در مقابل متن فارسی ترجمه فرانسه را گذاشته است. دیباچه‌های مهل، مخصوصاً دیباچه‌ای که بر جلد اول نگاشته شده، جالب نظر است. بدبختانه این کتاب با قطع بزرگ و آرایش‌های بسیار آن بقدری گران تمام شده و از حیث حجم و وزن مخصوصاً برای آنهايک نزدیک بین هستند، بقدری استفاده از آن مشکل است که منظوری که مهل از انتشار این کتاب داشته - یعنی رواج آن در اروپا - بر آورده نشده است. از این جهت میبایستی شکر گزار فولرس شد که اقدام کرد باینکه شاهنامه را با چاپ قابل استفاده‌ای منتشر سازد. طریقه فولرس در چاپ این کتاب این بوده که چاپ ماکان را با چاپ مهل مقابله کرده، تمام نسخه بدلها را ذکر نماید. و با آنکه اساس چاپ او همان نسخه مهل بوده است، باز هر جا که لازم شده آنرا مطابق نسخه ماکان اصلاح کرده و در قضاوت‌های خود مخصوصاً تا آنجائیکه روکرت بر آن حواشی

۱ - 78 - Paris 1838 - Vol. 1-7 ... Le livre des rois ... مهل وقتی مرد که قسمت صده جلد آخر آن بچاپ رسیده بود Barbier de Meynard طبع آنرا با تمام رساله.

نوشته است ، تا حدی موفق هم شده است . فقط بدبختی در اینجاست که با وجود داشتن فکر باز ، گاهی میخواهد فرضیات خود را اظهار کند . پس از مرگ اولاندوئر^۱ چاپ آنرا ادامه داده است .^۱ بدبختانه ادامه آن چندی بعد معوق شد . امید است که باز بجزیران بیفتد .

من لازم نمیدانم که صورتی از کتاب‌هاییکه در آن فصل‌های عمده و با قسمتهای کوچکی از شاهنامه چاپ شده است از زمان و . جونس بیعد بشمارم .

۶۵۸ از ترجمه‌هاییکه از شاهنامه بزبان‌های اروپائی شده است ، من فقط مهمترین آنها را اسم میبرم فهرست کاملی از تمام کتاب‌های مربوط بشاهنامه (متن‌ها و ترجمه‌ها) در چاپ مهل و یاقلم باریه دومنارد^۱ (در جلد هفتم شاهنامه چاپ مهل) تا زمان خود آنها در مقدمه هر يك از جلدها ترتیب داده شده است .

جی اتکینسن^۲ يك ترجمه انگلیسی حادثه حماسی رستم و سهراب را منتشر کرد^۲ بعدها پس از بازدید و اصلاح همان را ضمیمه کتاب بزرگتر خود نمود . ترجمه او نسبة آزاد و بنظم قافیه داریست که هر سطر آن دارای پنج جفت هجای متالوباً بلند و کوتاه میباشد و تا حدیکه من میتوانم قضاوت کنم سلیس است . سپس تمام شاهنامه را تا آخر داستان اسکندر بصورت بسیار خلاصه‌ای بطوریکه قسمت عمده آن به ثر و قسمتی نیز بنظم است ، ترجمه کرده است^۳ در واقع بطوریکه اظهار میشود این صورت از شاهنامه ترجمه شاهنامه ایست که در سال ۱۶۵۳ توکل بک^۴

۱ - 3 - Tom 1 . . . Firdusii liber regum . . .

Lugduni Batavorum 1877 - 1884 . In Octav .

از جلد چهارم چند صفحه چاپ شده است و من در اثر لطف Landauer توانستم از آن استفاده کنم .

۲ - در همین حال با متن فارسی کلکته ۱۸۱۴ من این چاپ را ندیده‌ام .

۳ - The Shah Nameh . . . Translated and abridged . London 1832

۴ - Rieu's Catalog . 540 ; Pertsch , Berliner pers. Handschriften

اما خود اتکینسن اینطرر نمیگوید .

Landauer 1

Atkinson 2

بصورت اختصار در آورده و در مشرق زمین بسیار مرغوب است . چنانکه اشاره شد ، مهل يك ترجمه کاملی به تشریف آنسه ضمیمه چاپ خود کرده است . يك اقدام مفیدی که بعدها زن بیوه او کرد ، این بود که این ترجمه را با مقدمه های آن بقطع مناسبی مجدداً منتشر کرد ^۱ . این ترجمه وسیله بسیار مفیدی برای فهم کتاب است . ولی البته گاهی در جزئیات این منظور کاملاً بر آورده نمیشود ، برای آنکه مهل توانسته است ، بدون توجه بکلمات و اصطلاحات مشکل ، ترجمه را ادامه دهد . اما اعتراف میکنم که من هنگامیکه شاهنامه را در سال ۱۹۱۹ از نو خواندم ، بیش از پیش ستایش و احترام ترجمه او را بر خود لازم دانسته و آنرا کمک بسیار مفیدی یافتیم .

تنها توجه کامل بزبان اروپائی بنظم ترجمه ایتالیائی پیتزی ^۱ است که در اجاع شاهنامه کتب و مقالات دیگری نیز از خود منتشر کرده ^۲ و قبل از آن نیز ترجمه بعضی از فصل های شاهنامه را انتشار داده است ، پیتزی متن چاپ ماکان را نقل کرده است . او نظم بی قافیه با پنج جفت هجا به علاوه يك هجای خفیف در آخر بکار برده ، امایطور معمول بیش از يك سطر برای ترجمه يك مصرع بکار رفته و اغلب کلمات آخر بیت فارسی در وسط بیت ایتالیائی واقع شده اند . راجع بقدر و قیمت این سبک و مقام شاعرانه این ترجمه من جرأت نمیکنم قضاوت کنم .

يك صورت جامعی از مندرجات شاهنامه تامل رستم را ی ، گوری ^۲ بصورت افسانه های مربوط بیکدیگر بزبان آلمانی به تشریح نقل کرده است . این کتاب یکی از آثار اصیل دوره رمانتیک بشمار میرود .

۱ - Le livre des rois . . . Vol , 1 - 7 Paris 1877 - 78 klein Octav .

۲ - Firdusi Il Libro dei Rei Vol , 1 - 8 Torino 1886 - 88

۳ - L'Épopée persiana , Firenze 1888 ;

و چند مقاله ، Giornale della Soc . as . Ital . در تمام این مقالات نسبة بی اهمیت است *

۴ - Das Heldenbuch von Iran aus dem Shah - Nameh . Bd 1 . 2 .

Berlin 1820 .

اصطلاحات منتخب و کهنه متعلق بقرون وسطی که او در ترجمه خود بکار برده ، در ما تأثیر مطبوعی نمیکند ، اما خدمتی که او انجام داده اینست که در آلمان توجه عموم را بسوی این کتاب بزرگ جلب کرده و اطلاعات چندی راجع بآن انتشار داده است .

تمام کوششهایی که قبلاً برای نقل بعضی از قسمتهای فردوسی به بیت های آلمانی شده است ، میبایستی در مقابل زحمات و اقدامات شك^۱ از درجه اعتبار بیفتد . این مرد دانشمند و صاحب احساسات لطیف برای ترجمه عده زیادی از ماجراهای شاهنامه مانند انگینسن در ترجمه رستم و سهراب به انگلیسی بیت های قافیه دار با هجاهای متناوباً کوناه و بلند بکار برده است . این بیت ها بسیار سلیس هستند . فقط بعقیده من ترجمه شك نیز با ترجمه روککرت که کمی خشن تر ولی بدرجات محکمتر و لطیف تر است ، قابل مقایسه نیست . اساساً روککرت یکی از استادان بزرگ و کمیاب فن ترجمه در زبان آلمانی بشمار رفته ، گذشته از آن در آهنگ و وزن شاعران ایرانی توجه فوق العاده عمیقی نموده ، خود او نیز در زبان فارسی لغت شناس دقیقی بوده است . این استاد بزرگ سخن نیز میبایستی بسزودی اعتراف کند که نقل بحر اصلی شعری شاهنامه بزبان آلمانی غیر ممکن است^۲ در رستم و سهراب ، او^۳ همان داستان رستم و سهراب شاهنامه است ، منتها بسیار مفصل تر نگارش یافته ، گاهی نیز تغییراتی در اصل داده شده است . وزنی که او در اشعار خود اختیار کرده بحر است که در فرانسه قدیم برای نظم داستانهای اسکندر بزرگ بکار رفته ، یعنی هر سطری دارای دوازده هجاست با شرایط خاصی . هر دو سطر و گاهی هر سه سطر بیک قافیه ختم میشوند . رویهمرفته این سبک کمی یکنواخت بنظر

۱- Das Heldenbuch von Iran , metrisch übersetzt . Berlin 1851

Epische Dichtungen , aus dem Persischen; eb . 1853

هر دو کتاب در یک جلد جمع و مفصل تر شده و در سال ۱۸۶۵ باسم Haldensagen von Firdusi منتشر شد.

۲- از سی روککرت و پلاتن دو شاعر آلمان در نقل بحر متقارب فارسی بآلمانی نتیجه مطبوعی حاصل نگردید

۳- ابتدا در سال ۱۸۳۸ در جلد آخر شاهنامه ۱۲ جلدی در فرانکفورت در ۱۸۶۹

میآید. روککرت برای ترجمه های دیگر خود وزن اشعار شاهنامه را که دارای چهار رکن است و هر رکنی مرکب از یک هجای خفیف و دو هجای ثقیل است بکار برده، منتها گاهی بجای ۱۱ هجا تا ۸ هجا هم استعمال کرده است. هر دو سطر با هم قافیه بسته شده و مطابق با یک بیت فارسی میشود، در عالم خیال وزن یکنواخت اصلی را در بیت‌های «بند تنبالی» نقل کردن غیر عملی بنظر میرسد. با وجود این روککرت موفق شده است که نتایج فوق العاده زیبایی بگیرد. نکته مهم اینست که قافیه‌ها مانند خود شاهنامه همیشه با هجاهای ثقیل ختم میشود، مگر با استثنای چندی؛ روککرت توانسته است در بیت های خود که رو به مرافقه کمی کوتاهتر از بیت های فردوسی هستند، بدون تکلف تمام مندرجات شاهنامه را نقل کند، از همین مطلب میزان استادی روککرت معلوم میشود. اگر فقط از لحاظ زبان‌شناسی هم به ترجمه او بنگریم از هر حیث قابل ستایش است.

اینکه روککرت بنا بر سبک انتقادی خود بسیاری از مطالب را حذف میکند، نقصی بر ترجمه او نمیتوان وارد آورد. در عین حال باید تصدیق کرد که همان‌جلد اول ترجمه او محتاج بیک بازدید ثانوی بوده و گاهی هم بعضی مواردی که عاری از لطف است در آن دیده میشود. این مطلب بیشتر در جلد دوم و سوم که گاهی دو یا سه ترجمه از یک فصل هستند، صدق میکند و بطور یقین نیز خود روککرت آنها را قبل از انتشار تغییرات گوناگونی میداده است. در هر حال کمال خوشبختی است که ما از تمام این ترجمه‌ها هر چه بتوان بدست آورد، تحصیل کنیم.^۲

۶۶۸. در تعقیب شاهنامه یک سلسله حماسه های فارسی تدوین میگردد.

۱- رجوع شود به ۵۶۸

۲- Firdosi's Königsbuch . . . übersetzt von Friedrich Rückert. Aus dem Nachlass hg. von E. A. Bayer. Sage I - X III Berlin 1890 Sage XV - XIX eb., 1894, Sage XX - XXVI eb. 1895

در این جلد سوم ابتدای ترجمه ای از فصل « رستم و سهراب » را به بیت های جدید (بیت های نیپلونیکن) می‌بینیم. روککرت این امتحان و تجربه جدید را بجهلی ادامه نداد. خود او تصدیق میکرد که برای منظور اوسطرهای کوتاه که متناوباً قافیه دار باشند متناسب تر هستند. تمام اینها مال دوره گذشته پهلوانیست. بدبختانه ترجمه داستان XIV (رستم و سهراب) دیگر پیدا نشد.

هنرهای چندتن از پهلوانان شاهنامه و یا شجاعت های اشخاصی که با این پهلوانان نسبت خویشاوندی داشته‌اند، مدح کرده میشود، مخصوصاً یلان خانواده سیستان مانند گرشاسپ^۱، سام و چند تن از بازماندگان رستم پهلوانان این حماسه میباشند. عموماً معتقد هستند که در این منظومه‌ها روایات حماسی ملی تری برای ما حفظ شده است. شاید این عقیده من گستاخ بنظر آید، معیناً مطابق منتخباتی که من تا بحال از این حماسه‌ها دیده‌ام و بنا بر آنچه مهل و دیگران بطور کلی از مندرجات آن نقل کرده‌اند، من صریحاً عقاید عموم را تکذیب کرده و بگمان من افسانه‌هایی که در این منظومه‌ها حکایت شده، افسانه‌هاییست که مؤلفین آنها بدلخواه خود جعل کرده‌اند و من با وجود اینکه میدانم که مهل خود نسخدهای اصلی قسمت عمده این ادبیات را خوانده و از بعضی لحاظ بیش از دیگران صلاحیت قضاوت دارد و با وجود اینکه مؤلفین گاهی صریحاً اظهار میکنند که مطالب آنها نقل قول و یا نقل روایات کتبی دیگران است، باز پایدار بعقیده خود هستم، از جمله دلائلی که مرا بر این مخالفت وادار میکند، آنست که از يك اسم منفرد گذشته از تمام مطالب دیگری که در این حماسه‌ها نقل شده در سایر کتاب های فارسی و عربی که بطور یقین اصیل هستند، بهیچوجه ذکری نرفته است، درست بعکس آنچه در باره فردوسی و دقیقی میتوان گفت و دیگر آنکه بعضی از مطالب آنها مستقیماً از شاهنامه تقلید شده و قسمتی دیگر بکلی وهمی و خیالی است. همانطوریکه در شاهنامه رستم با سهراب میجنگد، در برز و نامه هم مؤلف رستم را با برزو پسر سهراب بچنگ میاندازد، جزئیات آن نیز اغلب با شاهنامه مطابقت مینماید، اما خارج از این منظومه که از حیث حجم از شاهنامه فردوسی نیز بزرگتر است، از برزو در هیچ مورد دیگر اسمی برده نشده. شیکل بطور قانع کننده‌ای پس از تحقیق دقیق نیز اظهار میکند^۲ که سامنامه که

۱- راجع به شکل این اسم رجوع شود به § ۱۰۰

۲- مندرجات جاماسپ نامه بزبان ترکی بسیار ابلهانه و پیهوده است. رجوع شود به

مهل هم آنرا نقل روایتی از دوره ساسانیان می پنداشته است ، بهیچوجه يك داستان ملی نبوده و بکلی عاری از يك زمینه اساطیری میباشد . بنابراین ذکر اسناد و ماخذ که در مورد فردوسی کاملاً مبنی بر حقیقت بود ، در مورد این مقلدین بکلی خیالی میباشد .

بنابر آنچه من اطلاع دارم از این ادبیات فقط چند قطعه که حجم آنها نسبتاً زیاد است تا بحال بچاپ رسیده است :

۱- چند فصل از گرشاسب نامه را ماکان از روی دو نسخه خطی در ضمیمه شاهنامه ص ۲۰۹۹ تا ص ۲۱۲۹ نقل کرده است . تقلید در همه جا کاملاً آشکار است . این منظومه نمیتواند ارزش چندانی داشته باشد . گرشاسب نامه در سالهای ۴۵۶ تا ۴۵۸ هـ (۱۰۶۴ تا ۱۰۶۶ م) تصنیف شده است .^۱

۲- يك قسمت عمده از برزنامه را ماکان از روی پنج نسخه خطی در همان ضمیمه شاهنامه از ص ۲۱۶۰ تا ۲۲۹۶ نقل کرده است ، البته این يك قسمت بسیار کوچکی از تمام منظومه که شامل ۶۸ هزار بیت است ، میباشد^۲ . يك فصل کوچکتر آنرا قبلا کوزگارتن در جلد پنجم «دقیقه های مشرق زمینی»^۱ منتشر کرده بود و پس از او فولرس در «منتخبات شاهنامه»^۲ ص ۸۷ و بعد نقل کرده است . این قسمت با بیت های آخری برزنامه ماکان شروع میشود ، از این نکته میتوان فهمید که سواد برداران این منظومه با متن آن کاملاً بدلخواه و همانطوریکه با متن شاهنامه رفتار کرده اند ، عمل نموده اند^۳ . مؤلف فقط بر حسب ظاهر خوب از فردوسی تقلید کرده است . داستان بسیار سلیس حکایت شده .

۱- مهل در کتاب سابق الذکر ص ۶۳ ۴۵۴ Ethé's Oxforder Catal

۲- مهل ص ۷۸

۳- از این قرار قسمت عمده کلمات عربی در تمام قطعه اصلی نیست ، برای آنکه در چاپ ماکان برزنامه برخلاف گرشاسب نامه ، چندان زیاده تر از کتاب سر مشق آن کلمات عربی ندارد .

Kosegarten "Fundgruben des Orients" 1

Vullers "Chrestomathia Schanamiana" 2

بروزنامه با اندازه شاهنامه دارای تفکرات عمومی نیست. زبان آن رویهمرفته ساده‌تر است. با وجود اینکه بعضی بیت‌ها خوب ساخته شده، باز تمام منظومه خیلی مانده است تا بمقام شاهنامه که سرمشق آن است برسد. بالاخره اجتماع ماجراهای بی‌درپی که رویهمرفته کمتر متنوع هستند، در همین فصلی که من خواننده‌ام آدم‌ها تقریباً خسته و کسل میکند - از آنجا که وجود شهریار نامه که در زمان مسعود دوم غزنوی تألیف شده مستلزم فرض تقدم برزوزنامه بر اوست - برای آنکه شهریار پهلوان آن پسر پرزو است -^۱، ممکن است قبول کرد که این منظومه تقریباً در اواسط قرن یازدهم تألیف شده باشد.

۳- چند نمونه از سامنامه را که وجه مشترك آن با این حماسه‌ها فقط اسم آن است، شپیکل در همان مقاله‌ای که قبلاً بآن اشاره شد^۱ نقل کرده است. نظر باینکه من از این ادبیات چیز دیگری نخوانده‌ام، بهمین مختصر کفایت کرده، خواننده را متوجه فهرست جامعی که مهل در کتاب سابق‌الذکر خود ص ۴۲ آورده است، مینمایم. فقط متذکر میشوم که قسمت عمده این منظومه‌ها ظاهراً میبایستی از همان آثار قرن یازدهم باشد، ولو آنکه ما آنها را بهیچوجه حماسه‌های ملی پنداریم، معیناً دلیل بسیار قاطعی هستند بر تأثیر عظیمی که يك حماسه ملی بزرگ در روح ایرانیان تولید کرده است.

۶۷. «ملفوظات شاهنامه از روی روایات» که شپیکل در قسمت دوم کتاب خود موسوم به «مقدمه بر روایات مکتوب پارسیان» در ص ۳۱۷ تا ص ۳۴۸ ضبط کرده است، بکلی با این حماسه‌های مسلمانی متفاوت است. آنها نیز از حیث شکل و زبان شبیه شاهنامه فردوسی بوده، گاهی از مندرجات آن نیز اقتباس کرده، کاملاً جنبه مذهبی زرتشتی داشته و در قسمت عمده، چنانکه بنظر میرسد، روایات نثری هستند که بنظم آورده شده‌اند. آنها مخصوصاً مطالبی را نقل میکنند که، فردوسی شاید هم

(۱) رجوع فرود ۴ : ۵۴۲۲، Rieu's Catalog ۱

سابقین بر او از لحاظ اینکه فقط جنبه مذهبی داشته‌اند و یا از لحاظ بی‌مزگی و یا از هر دو جهت مزبور نمیتوانسته‌اند بکار ببرند؛ زبان این روایات دارای بسی کلمات بهلوی و اوستائی است، ولی اغلب غلط استعمال شده‌است. بیت‌سازی و قافیه‌بندی آن بی‌زعماری از خطاهای فاحش نیست، ارزش شاعرانه آنها بسیار کم است. تمام اینها از آثار یکی از متأخرین پارسیان هندی است.

۶۸ کسبکه بخواند تأثیر فردوسی را در ادبیات فارسی یا ادبیات وابسته‌بان مجسم نماید، میبایستی تمام آثار شاعرانه و یک قسمت از آثار تاریخی ایرانیان، ترک‌کن و غیره را مطالعه نماید. زیرا که امروز هم ممکن است یک شاعر درباری بخواند در مدح یکنفر امیر (شاید هم بکلی بی‌قدر) یک شاهنامه بسازد که در صورت ظاهر اندکی شبیه شاهنامه فردوسی و از لحاظ محتویات بسیار پست‌تر از آن باشد، درست مثل مقام حماسه‌گوینتوس سمیرنائوس^۱ در قبال ایلیاد هومر.

پایان

توضیح

اینکه نولد که در ص ۱۶۱ درباره گرشاسب نامه نوشته است در سالهای ۲۵۶ تا ۴۵۸ سروده شده مؤلف خود در ص ۴۷۶ چاپ طهران تصریح میکند که در ۴۵۸ پایان رسانده است :

ز هجرت برو بر سپهری که گشت
شده چار صد سال و پنجاه و هشت

ازین مثنوی نخست منتخباتی بر حوم رضاقلی خان هدایت در صحایف ۱۱۰-۱۳۹ مجلد اول مجمع الفصحا جا داده و همان منتخبات بنام «کتاب گرشاسب نامه» در مجلدی جداگانه در بمبئی سال ۱۳۰۷ قمری چاپ شده است و سپس خاورشناس معروف فرانسوی کلمان اوارد در ۱۹۲۶ میلادی بطبع کتاب از روی نسخهای معتبر که در اروپا هست آغاز کرده و ۲۵۴۳ بیت آغاز کتاب را بعنوان :

Le Livre de Gerchâsp. Poème Persan d' Asadî Junior de Toûs, Publiè et traduit Par Clément Huart, Tome Premier Paris 1926

چاپ کرده است و سرانجام متن کامل آن با اهتمام آقای حبیب یغمایی در ۱۳۱۷ در طهران چاپ شده . اما اینکه نولد که گوید : «این منظومه نمیتواند ارزش چندان زیادی داشته باشد» درست نیست و در نزد اهل فن مسلمست که پس از شاهنامه فردوسی بهترین و فصیح ترین و پرمغزترین حماسه ایرانیست .

درباره سامنامه هم که نولد که در صحیفه ۱۶۲ زکری کرده باید متوجه بود که این منظومه را بنخواجوی کرمانی شاعر معروف قرن هشتم نسبت دادند و درین انتساب تردیدست و این منظومه هم در دومجلد در ۱۳۱۹ در بمبئی چاپ شده است .



تهران - خیابان شاهرضا روبروی دانشگاه

تلفن ۶۴۱۶۲۵

شماره ثبت کتابخانه ملی ۸۵۶ مورخ ۲۱/۳/۲۵۳۷

۲۰۰ ریال